اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره ۳۱۵۴

چهارشنبه ۱ مهر ۱۳۸۳

شماره اول پاییز

Enriched Portein
Eye Contour Cream

Shandiz

Enriched Protein
Eye Contour Cream
Shandiz
Retinol A. Liposome
Ceramide
&
Hydrolyzed Wheat Protein
To Improve the Elasticity And
Firmness of the Eye Contour Skin

R.A.M.G.R.A.P.H.I.C.S.

کرم دور چشم پروتیئنه

شاندیز

- ● برای جلوگیری از چین و چروک پوست دور چشم
- ● دارای Retinol A
Ceremide
و روغن جوانه گندم

لابراتوار ویدا– تلفن دفتر مرکزی: ۶–۸۷۹۴۱۵۹ تلفن مرکز پخش: ۶–۶۷۰۶۴۸۵

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE

Slimming & Moisturizing Soap

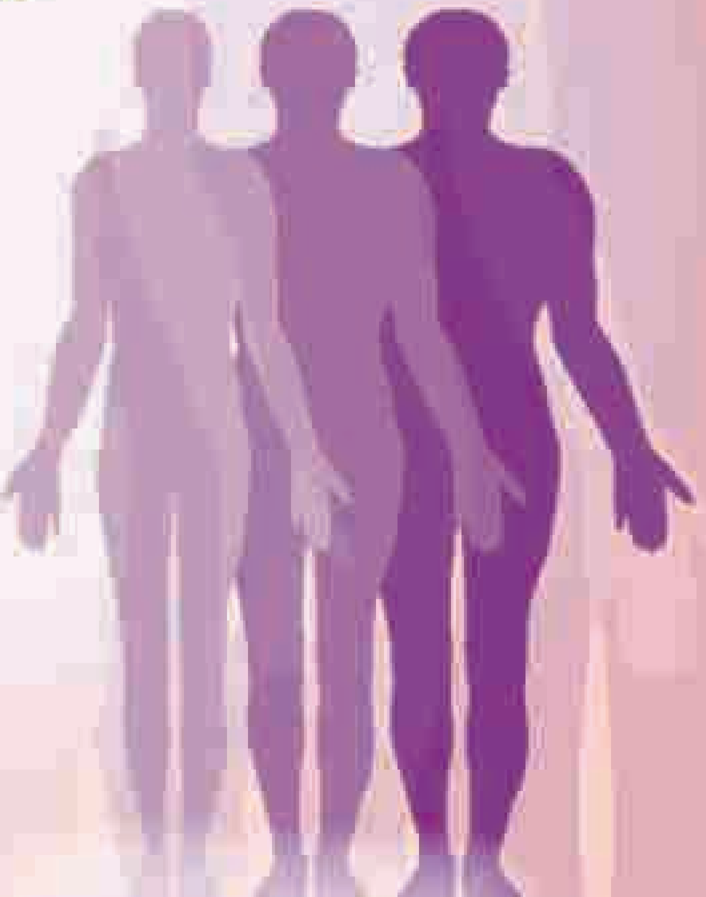

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته ازجلبکهای دریایی) و روغن های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مولین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده وباعث لطافت پوست می‌گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

EJE
اژه
صابون لاغری و مرطوب کننده

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان محسنی، ساختمان اداری ۴۷
شماره ۱، تلفن: ۸ – ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
چه بنویسیم، چگونه بنویسیم؟------------- ۷
سه گانه ---------------------------------- ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
داستان زندگی -------------------------- ۱۲
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۴
راه‌حل‌های طلایی دوست‌یابی -------------- ۱۶
استرس‌های مدرسه ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
مشاور تلفنی شهرستان ------------------- ۲۲
بدن شما چند ساله است؟ ----------------- ۲۳
ماجراهای خواستگاری -------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------- ۲۵
فرزندانمان را از خانه فراری ندهیم --------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارشی از زندان------------------------- ۲۸
برگزیدگان نظرخواهی -------------------- ۳۰
داستان جان----------------------------- ۳۱
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان --------------------- ۳۴
جنگ هنر ------------------------------- ۳۶
پاورقی «گمشدگان» ---------------------- ۳۸
خیاطی به روش آسان - زیبایی‌های پوست --- ۴۰
خواندنیهای تاریخی ---------------------- ۴۱
تماشاگه راز ----------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------- ۴۴
داستانهای آلفرد هیچکاک ----------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ----------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی --------------------------------- ۵۸
یک دقیقه با دنیای علم ------------------- ۶۱
در حلقه رندان --------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------- ۶۳
هفته بعد شما --------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما -------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۵۴ - چهارشنبه ۱ مهر ۱۳۸۳
۶ شعبان ۱۴۲۵ ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۴

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

باید زندگی کنیم

ما به دنیا آمده‌ایم تا زندگی کنیم، درست دقت کنید: به دنیا آمده‌ایم تا زندگی کنیم.

اما تعریفی که از زندگی داریم گاهی وقتها بسیار بی‌مزه است. صبح از خواب برمی‌خیزیم. باعجله صبحانه‌ای می‌خوریم و یا اصلاً نمی‌خوریم ـ به سر کار می‌رویم. در زمانی هم که سر کار هستیم مرتب فکر ما مشغول پیدا کردن کار دیگری است. بعدازظهرها را به کار دوم میگذرانیم و شب، دیر وقت به خانه می‌رویم و پای تلویزیون می‌نشینیم. بچه‌ها برای خودشان زندگی می‌کنند و ما هم به فکر تامین حداقلی برای آنها، به فکر فراهم کردن اجاره خانه، فلان قسط، فلان بدهی، شهریه مدرسه این و شهریه دانشگاه آن و... ابزار زندگی جای خود را با خود زندگی عوض کرده‌اند. البته همه زندگیها چنین نیست اما خیلی از زندگیها اینطوری است. مفهوم زندگی عوض شده است. گذر عمر را زندگی نام گذاشته‌ایم و یا بهتر است بگوئیم تعریف جدیدی از زندگی ارائه شده است که بی آنکه بدانیم و متوجه شویم عمر را می‌خورد و زندگی و فرصت زندگی را از ما می‌گیرد.

بسیاری معتقدند که عصر جدید زندگی را بمراتب ساده‌تر و راحت‌تر کرده است. بسیاری هم معتقدند که امکانات عصر جدید بمراتب زندگی را سخت‌تر و دشوارتر کرده است. شاید برای همین است که وقتی پیر مردی تعریف می‌کند که در قدیم با همان وسایل ارتباطی قدیم دوسه بار به حج رفته و سالی یکبار هم به مشهد می‌رفته و نصف ایران را گشته کمی تعجب می‌کنیم که چطور ما در عصر هواپیما و ماشین و اینهمه جاده آسفالته و کوچک شدن جهان و کشور و راحت شدن ارتباطات و وجود تلفن و برق و جاده در همه جا، پس چرا گاه دو سه سالی می‌گذرد و نمی‌توانیم حتی یک مسافرت ساده برویم و تابستان می‌آید و می‌رود بدون آنکه توانسته باشیم جایی برویم؟!

ماشین‌های جدید با ۲ الی ۳ ساعت شما را از تهران به شمال می‌رسانند و هواپیما شما را با ۲ ساعت تا آن طرف کشور می‌برد و... و آنوقت فرصت حتی برای یک مسافرت معمولی نداریم گاه حتی در داخل شهر خبر نداریم که روزهاست به فامیل نزدیک هم حتی سر نزدیم و... بعد می‌بینید که زندگی خلاصه شده است در کار و کار. آنهم بی‌وقفه و درست مثل همان آدمی که چاپلین درعصر جدید نشان میدهد. مهره‌ای در خدمت ماشینی که مرتب در حال گذر است بدون آنکه بتوانید حتی لحظه‌ای سر خود را برگردانید چون یک مهره سفت نشده عبور می‌کند و می‌گذرد و کار لنگ می‌ماند.

در این میان البته عوامل محیطی هم بی‌تأثیر نیستند. وقتی یادتان می‌افتد که اگر بخواهید به همین شمال بروید در ترافیک کمر شکن و اعصاب خردکن جاده‌های شمال که سالهای سال است با وجود دو سه برابر شدن تعداد خودروهای در رفت و آمد کشور، دو برابر شدن جمعیت و چند برابر شدن دارندگان وسایل نقلیه شخصی به همان جاده‌های قدیمی محدود مانده‌اند، اعصابی برایتان نمی‌ماند و گاه فکر می‌کنید اگر با اسب و قاطر می‌رفتید شاید زودتر می‌رسیدید تازه کلی هم لذت می‌بردید!

و باز وقتی فکر می‌کنید که با وجود افزایش مسافرین کجا اقامت کنید و چه قدر باید هزینه بابت یک مسافرت دو سه روزه بپردازید، البته ترجیح

نامه‌های بدون واسطه

سلام بر روزی که می‌آیی

سلام بر تو، تویی که می‌دانم در جمعه‌ای غریب می‌آیی و صدای سم اسبت عرش را به تکاپو می‌اندازد. سلام بر روزی که طلوع می‌کنی از مشرق چشم انتظاری‌ها. سلام به روزی که می‌آیی، تا دیوارهای سنگی را که فاصله‌ها انداخته‌اند میان قلبها فرو بریزی. روزی که آدمکهای خسته با قلبهای یخ زده، پشت دیوارهای سر به فلک کشیده و شیشه‌های مه آلود بی هدف این سو و آنسو می‌روند. سلام بر جمعه‌ای که بر دیوار کعبه تکیه می‌زنی و با ذوالفقار علی و ندای حیدری‌ات پایه‌های ظلم را خواهی لرزاند. می‌آیی و در زیباترین غروب دنیا، گرد و غبار فراموشی را از روی قبر زهرا کنار می‌زنی. تا بعد از قرن‌ها انتظار بوی یاسهای تربت مادر همه را بی‌قرار سازد. چشم انتظار می‌مانیم تا صبحگاهی که از مشرق رؤیاها دو خورشید طلوع کند.

مهدیه مهرآبادی ـ نیشابور

درد دلی با نمایندگان مجلس

مدتی است که بحث تعیین نوع پوشش خواهران و حجاب از سوی نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی مطرح است و این برای کشوری که در آن رشد و نمو می‌کنیم جای بسی خوشحالی و مایه افتخار است که عزیزان مؤمن و متعهد و انقلابی ما همچنان به فکر حیثیت و آبروی نظام مقدس جمهوری اسلامی هستند. اما نباید به آن به گونه‌ای پرداخته شود که دیگر ممالک و کشورها گمان کنند که نمایندگان مجلس شورای اسلامی آن هم مجلس هفتم تمام کارهای اساسی کشور را رها کرده و فقط به دنبال چنین مساءله‌ای هستند. نمایندگان گرامی مجلس شورای اسلامی باید این را نیز مورد توجه و دستور کار خود قرار دهند که مردم آنان را انتخاب کرده‌اند که به مسایل جاری و روزمره از جمله گرانی که گریبان تمام قشرهای خانواده‌ها را گرفته، به طور جدی، ضربتی و نه در حد شعار، رسیدگی کنند و نتیجه آن را با ارزان شدن اجناس، مشاهده کنند. در حال حاضر قیمت گوشت قرمز، مرغ، مواد شوینده، حبوبات، مرکبات و هزینه درمان و دارو و... بیداد می‌کند. آیا نمایندگان خود خریدار آنها نیستند که ببینند حقوق یک کارگر و یا کارمند واقعا جوابگوی مایحتاج روزانه آنها نیست؟ زندگی در پیچ و خم فراوانی قرار گرفته تا چشم بر روی هم می‌گذاریم روزها و ماهها در پی یکدیگر می‌گذرند و مستاءجران که از قشرهای آسیب پذیر جامعه هستند، باید در آخر هر ماه اجاره خانه را پرداخت کنند و هزینه‌های آب، برق، گاز، تلفن هم با احتساب تصاعدی، جای خود دارد. پس چه شد دستورات مسوولان بلند پایه

میدهید در خانه بنشینید و همان پای تلویزیون وقت بگذرانید! و یا وقتی در می‌یابید که شهریه فلان بچه و پول ثبت نام آن یکی وبال گردنتان شده و فلان هزینه پیش‌بینی نشده زندگی هم مزید بر علت است پس با خودتان می‌گوئید بهتر است باز هم کار کنم تا کم نیاورم و... و این قصه ادامه دارد و حکایت همچنان باقی است.

زندگی نباید اینهمه سخت و طاقت‌سوز باشد. اصلاً نباید زندگی اینهمه پررنج و زحمت باشد. شاید یکی از دلایل آن این است که ما زندگی را بد تعریف کرده‌ایم و یا بهتر است بگوئیم مهندسی زندگی در ایران خودمان اینروزها بسیار ناقص و غلط است. به همین دلیل ماشین و وسیله نقلیه و افزایش تولید آن که قاعدتاً برای راحت‌تر زندگی کردن انسان ساخته شده، در ایران تبدیل به یک معضل بزرگ میشود و زندگی را مختل میکند و هم رفت و آمد شهری و هم رفت و آمد بین شهری ما را عذاب‌آور می‌کند. برق و تلویزیون و راه و جاده که در همه جا رفاه و آسایش می‌آورد، در اینجا گرفتاری درست می‌کند و مثلاً ساختار زندگی یک روستایی را به هم میزند و او را که تا به حال زندگی آرام و راحتی داشته درگیر خرید تلویزیون، ماشین لباسشویی، فریزر، ویدئو و... و مصیبت‌های استفاده از آن خواهد کرد که آرامش او را بر هم می‌زند. و یا جاده که باید باعث ماندگاری روستایی شود، موجبات مهاجرت او را فراهم می‌آورد به نحوی که در بسیاری از روستاها با وجودیکه صاحب امکانات بهتری شده‌اند، اما جز پیر مردها و زنها کسی در آن نمانده است و جاده‌های روستایی فقط در تابستانها شاهد رفت و آمدند. و یا همین تحصیلات دانشگاهی در ایران که تبدیل به یک معضل شده است و نظام آموزشی که هرگز برای نیازهای جامعه ایران تعریف و مهندسی نشده است و یا مساله زمین و مسکن که به صورت تجارت در آمده است و... اما گذشته از اینها آنچه که در ایران خودمان زندگی را گاه دشوار و سخت می‌کند دغدغه‌های متعدد است. باید برای این دغدغه‌ها که زندگی را چون خوره می‌خورد، فکری کرد. چنین دغدغه‌هایی در بسیاری از کشورها اساساً وجود ندارد. از جمله اینکه اگر خانه نداشته باشم با این تورم و گرانی روزافزون مسکن فردا چه بکنم؟ اگر بازنشسته شوم با این حقوق بازنشستگی چگونه زندگی کنم؟ بچه‌ها که بزرگ شدند چگونه می‌خواهند ازدواج کنند؟ کجا برایشان کار پیدا کنم؟ خانه‌شان چه می‌شود؟ اگر مریض شوم و کارم به بیمارستان بکشد هزینه‌های میلیونی درمان را چه جوری و از چه راهی جور کنم؟ و... همه این دغدغه‌ها باعث می‌شوند که بخش عمده‌ای از زندگی به این طریق تلف شودو هجوم این دغدغه‌ها امان از همه ببرد. گاهی هم مردم احساس می‌کنند که به امان خدا رها شده‌اند و کسی به فریادشان نمی‌رسد لذا سعی می‌کنند خودشان گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. مثلاً اگر کسی حقشان را خورد چند کفش را در چند ماه پاره کنند تا بتوانند شاید حقشان را بگیرند؟ چگونه امنیت خودشان را حفظ کنند؟ و... و چون نقش پول را بسیار پررنگ می‌بینند، تمام زندگی‌شان را برای کسب پول بیشتر صرف می‌کنند و گاه هم چاره‌ای نمی‌بینند چرا که پول را حلال بسیاری از مشکلات جامعه می‌بینند.

جداً معتقدم که مهندسی زندگی برای شهروندان در این جامعه بشدت دچار بازنگری است. باید آسیب‌شناسی جدی صورت گیرد که چرا با وجودیکه رفاه و امکانات زندگی در ظاهر بیشتر شده است. آرامش و آسودگی و امنیت و محبت و نشاط بیشتری به بار نیامده و حتی لذت زندگی کم و کمتر شده و مشکلات شهروندان بیشتر شده و آسودگی خاطر از بین جمع و جمعیت کثیری از جامعه رخت بربسته است.

همه ما به دنیا آمده‌ایم تا زندگی کنیم و از زندگی لذت ببریم. اما آیا این طور است؟ و چرا؟

کشورمان که در باره مبارزه با گرانی فرموده بودند؟!

هموطنان ما بی‌صبرانه منتظرند تا وعده‌های داده شده قبل از انتخابات نمایندگان مجلس شورای اسلامی، به طور جدی و ضربتی بدون هیچ گونه شبهه‌ای عملی شود. نان‌آوران خانواده سخت در مضیقه قرار گرفته‌اند. امیدواریم در هفته دفاع مقدس شاهد شکوفایی و ارزان شدن ملزومات اولیه زندگی مردم باشیم.

علی اکبر فرقانی

آشیانه برباد

نمی‌دانم از کجا آغاز کنم زیرا تا به امروز دست نیاز جز به درگاه خدا دراز نکرده‌ام. حال چرخ گردون عرصه را به من و خانواده‌ام تنگ کرده به گونه‌ای که چشم امید به دستهای سخاوتمند شما عزیزان دارم.

دختری هستم ۲۸ ساله شهرستانی و سادات که دو برادر و یک خواهر دارم و خواهر و برادر کوچکم محصل هستند برادر بزرگترم نیز ازدواج کرده پدرم هم سالها پیش در حالی که همهٔ دارایی خود را خرج درمانش کردیم به دیار باقی شتافت و رنج و اندوه ما را بیشتر کرد. مادرم مجبور شد نان آور خانه باشد زیرا برادرم نمی‌تواند کمک چندانی به ما داشته باشد. حدود ۵ ماه پیش به عقد پسری پاک و نجیب در آمدم ولی از آنجا که پولی برای تهیه جهیزیه ندارم تصمیم به جدایی از نامزدم را دارم زیرا خانوادهٔ همسرم که وضع مالی خوبی دارند حاضر نیستند عروسی بدون جهیزه به خانه ببرند (آنها از ابتدا با ازدواج ما مخالف بودند و همسرم نیز نمی‌تواند مقابلشان جبهه‌گیری کند) به بهزیستی محل سکونت خود برای کمک رفتم و آنها گفتند که باید به اتفاق همسرم بروم تا بتوانند کمکی به من کنند و این خود یعنی پایان همه چیز. پس قید آن را زدم قدرت پرداخت اقساط وام را هم ندارم زیرا با ماهی سی هزار تومان گذران زندگی می‌کنیم همهٔ اینها در حالی است که با مبلغ ۵۰۰ هزار تومان می‌توانم یک زندگی ساده را شروع کنم. حال از شما توانمندان تقاضای یاری دارم که نگذارید آشیانه‌ای را که با عشق و پاکی ساخته‌ام با دست خود ویران سازم چشم انتظار گامهای معنوی شما خوبان هستم.

سیده فاطمه ـ م ـ گلستان

تسلیت

با کمال تأثر و تأسف مطلع شدیم که همکار گرامی ما جناب آقای جلال نیری از بخش چاپ افست مؤسسه اطلاعات و ایرانچاپ در اثر یک سانحه دار فانی را وداع گفته‌اند. بدینوسیله ضایعه درگذشت ایشان را به بازماندگان و همکاران اداری تسلیت می‌گوییم و برای همکار از دست رفته‌مان از درگاه خداوند غفران الهی مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

مدتی است که نامه‌های سردبیری مجله، زیاد در نوبت می‌مانند. علّت آن کثرت نامه‌های رسیده است. این هفته برای کم کردن فشار فراوان نامه‌های مانده در نوبت، بهتر دیدم که نامه‌های چند خواننده خاص مطرح شوند. البته یکی از دلایل این امر، تعداد نامه‌های ارسالی از این چند خواننده فعال مجله است مثلاً از آقای ذکریا آقا بابایی بیش از ۳۰ نامه در نوبت داریم که مقالاتی هم همراه این نامه‌ها هست و بنده از اینکه تا به حال موفق به مطرح کردن همه آنها نشده‌ام شرمنده‌ام. از جمله مطلبی درباره محیط زیست، مشکلات بهداشتی زیارتگاهها و اماکن زیارتی ـ گرانی اجناس داخلی، خرابیهای ناشی از سیل گلستان، حق و حقوق بازنشستگان، مشکلات کارمندان و کشاورزان و مسایلی از این قبیل که در نوبت چاپ مانده و البته بعضی از آنها برای صفحه ترازو ارسال شده است.

از آقای **محسن ذوالفقاری** نیز ۱۴ مورد نامه مطرح نشده در دست دارم. مطالبی در باره زلزله و پیشگیری لازم در مورد زلزله، در باره تجمل گرایی و نظایر آن، تورم، لزوم شادی، آلودگی هوا، چای ایرانی و مزایای آن، پول و نقش آن در جامعه، علائم آخرالزمان و...

همینطور ۱۶ نامه از آقای محمدرضا شاهد در نوبت دارم که آنها هم مطالبی در بارهٔ موضوعات مختلف است. با تشکر فراوان از این ۳ خواننده صمیمی و فعال مجله، سعی خواهم کرد بخشی از نامه‌های این عزیزان به تناسب مطرح شوند.

رؤیا حفاری ـ جهرم از لطف شما متشکرم. ان‌شاءالله شایسته اعتماد خوانندگان مجله باشیم. داستان ضمیمه همین نامه را به مسوول صفحه قلمرو تحویل دادم. علت تاخیر در پاسخ به نامه شما را هم مسوول صفحه مربوطه، کثرت نامه‌های رسیده مطرح کرده است. موفق باشید.

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل ۳ مطلب: نگهداری از محیط زیست، مشکلات اداره پست و مرمت امامزاده‌ها به دستم رسیده است که ان‌شاءاله به تناسب مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

حسن چراغیان ـ بردسکن مطلب نسبتاً طولانی شما را خواندم و از خط زیبای شما لذت بردم. بهر حال مطلب شما برای چاپ در ایام محرم مناسب است و ان‌شاءاله در وقت و هنگام مناسب مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

مهدیه مهرآبادی ـ نیشابور مقاله‌ای از حضرت امیر«ع» بدستم رسید که اگر موقعیت مناسبی پیش آمد از آن استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

طاهره اعتمادی ـ کازرون موارد مشابه زیادی چون نامه شما وجود دارد. در نامه بعدی قدری واضحتر در باره مضمون نامه خود توضیح دهید.

حاج محمدی ـ سیرجان نمونه‌ای از مقالات خود را برای مجله بفرستید تا در باره آن اظهار نظر شود.

عبدالله الفتی ـ اسلام آباد غرب کارت قبلی خود را برایم بفرستید تا کارت جدید برایتان صادر شود. البته عکس جدید هم بفرستید.

برخلاف وعده رفتار کردن در نزد خدا گناه بزرگی است •رسول خدا(ص)

ایران و جهان سیاست

- البرادعی: پرونده ایران ماه نوامبر فیصله می‌یابد.
- دو هفته پس از بازگشایی مدارس مرتضی حاجی استیضاح می‌شود
- کارمند دفتر سازمان حج و زیارت ایران دربغداد ترور شد.
- رفسنجانی: ایران نمی‌تواند در مورد پرونده هسته‌ای به اروپایی‌ها اعتماد کند.
- وزرای خارجه اتحادیه اروپا از ایران خواستند به تعهداتش برای صرف نظر از فناوری هسته‌ای غنی‌سازی اورانیوم عمل کند.
- وزرای خارجه شورای همکاری خلیج فارس از ادعای امارات درباره سه جزیره ایران حمایت کردند.
- استیضاح خرم وزیر راه در موعد مقرر انجام می‌شود.
- تعرفه پزشکان عمومی ۲۰ درصد افزایش می‌یابد.
- شهر بازی تهران از اول مهر ماه پلمپ می‌شود.
- بنیاد آمریکایی هریتیچ اعلام کرد که ایران هشتمین اقتصاد بسته جهان را دارد
- بدهیهای قطعی و احتمالی کشور به مرز ۳۴ میلیارد دلار رسید.
- دادسرای عمومی تهران برخورد با سایتهای اینترنتی را قانونی دانست
- رئیس قوه قضائیه؛ مبارزه با مفاسد اقتصادی نباید سیاسی شود.
- ایران در جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی درسال ۲۰۰۲ رتبه ۱۴۷ را داشت
- در پی برکناری اسماعیل خان اوضاع در هرات بحرانی شد.
- علاوی وعده داد، انتخابات عراق در موعد مقرر برگزار شود.
- طرفداران پکن در انتخابات هنگ‌کنگ پیروز شدند.
- پوتین: اقدام‌های ضد تروریستی روسیه نتیجه نداده است.
- جامعه جهانی ۴۴ میلیون دلار برای برگزاری انتخابات ریاست جمهوری افغانستان کمک کرد.
- آخرین زندانیان پاکستانی در افغانستان آزاد شدند.
- نتانیاهو خواستار برگزاری رفراندوم در باره طرح شارون برای خروج از غزه شد.
- عملیات انتحاری یاران زرقاوی دربغداد ۱۶۱ کشته و مجروح بر جای گذاشت.
- پوتین به تمرکز گرایی در روسیه روی می‌آورد.
- شارون: عرفات را اخراج می‌کنم.
- هیاتی از عفو بین‌الملل درباره بررسی بحران دارفور وارد سودان شد.
- ایاد علاوی اعلام کرد، مقتداصدر نمی‌تواند در انتخابات شرکت کند.
- اسرائیل خواستار کمک آمریکا در ساخت پایگاههای نظامی شد.

صلح طلبی به شیوه بشار اسد

حسن فتحی

سوریه در شرایطی قرار گرفته که باید تکلیف خود را با همسایه‌ها و جامعه جهانی مشخص کند. این کشور اگر می‌خواهد در آرامش به سر ببرد و سرزمین‌های از دست رفته‌اش را مجدداً به دست بیاورد، نیازمند دست کشیدن از برخی ادعاهایش بوده و باید از چالش با جهانیان و همسایگان دست بردارد.

سوریه کشوری کوچک و فاقد منابع غنی و استراتژیک است و از موقعیت ممتازی برخوردار نیست که قادر باشد از این پارامترها به نفع بقای خود بهره گرفته و تهدیدی علیه دیگران به‌شمار رود.

اگرچه سوریه در بلندیهای جولان و کوه جبل‌الشیخ که مرز مشترک با اسرائیل و لبنان است، دارای موقعیتی استراتژیک بود، اما از سال ۱۹۶۷ که درپی جنگ شش روزه این مناطق به اشغال اسرائیل درآمد، این موقعیت از بین رفته و سوریه به یک کشور محکوم به فنا و نابودی تبدیل شد که اگر کمک های مالی ایران و برخی از کشورهای ثروتمند عرب، مانورهای حافظ اسد رئیس جمهوری پیشین این کشور و حمایت های سیاسی جامعه عرب از آن نبود، در سراشیبی سقوط قرار گرفته و به سوی فروپاشی سوق پیدا می‌کرد.

امروزه نیز این کشور به دلیل برخی سیاستهای غیرمنطقی موقعیت خود را در میان اعراب و ملل منطقه از دست داده و قادر به ایفای نقش پیشتاز و آوانگارد در جهان عرب و خاورمیانه نیست. هرچند مقامات سوریه در شعارهایی که می‌دهند خود را برترین کشور عربی در اتحادیه عرب و خاورمیانه می‌دانند، ولی شواهد امر با آنچه ادعا می‌شود، متفاوت است، لذا اگر کوچکترین فشاری به آن وارد شود، رژیم بعث که بیش از سه دهه قدرت را در دست داشته به فروپاشی نزدیک خواهد شد.

سوریه کنونی با سوریه دوران حافظ اسد دارای تفاوتهای فاحشی است که از جمله این تفاوتها باید به جوان بودن بشار اسد و مصمم بودن آمریکا و اسرائیل به ایجاد تغییر در خاورمیانه اشاره کرد.

زمانی که حافظ اسد با کودتای نظامی قدرت را در سوریه در دست گرفت توانست ثبات و آرامش را به این کشور بازگرداند همچنین با مانورهای سیاسی که انجام داد، منابع مالی را جذب کرد و سوریه را از ورشکستگی سیاسی و اقتصادی نجات داد، ولی بشاراسد جوان نمی‌تواند و قادر نیست از همان حربه‌هایی استفاده کند که پدرش ۳۰ سال قبل از آنها بهره گرفته و توانسته بود سوریه را به ثبات و آرامش سوق دهد.

امروزه بخشی از جامعه بین‌المللی مخالف سیاستهای سوریه در **لبنان و فلسطین** است و حاضر به چشم‌پوشی نسبت به اقدامات و عملکرد دمشق درقبال گروههای افراطی فلسطینی و لبنانی نیست.

سوریه اگر می‌خواهد به بقای خود ادامه دهد و حتی سرزمین‌های از دست رفته را مجدداً به دست بیاورد ناگزیر است با جامعه بین‌المللی به تعامل بپردازد. به این دلیل که پافشاری و اصرار بر روی برخی از این مواضع می‌تواند حاکمیت سیاسی حزب حاکم بعث را با خطر مواجه سازد.

بشاراسد در ماههای گذشته به هشدارها و انتقادهای دولت موقت عراق توجه کرده و دست از دخالت در امور داخلی عراق برداشته و مرزهای خود را به روی تروریست‌ها و آنارشیست‌هایی که درصدد بودند اوضاع عراق را متلاطم کنند، بست، ولی به نظر می‌رسد، اقدامات دمشق کافی نبوده و باید دست به اقدامات دیگری بزند تا دیدگاههای منفی و انتقادی نسبت به این کشور تغییر کند.

سوریه که اخیراً با قطعنامه آمریکا در شورای امنیت سازمان ملل مواجه شده و فشارهای سیاسی و اقتصادی به این کشور افزایش یافته به یکباره تغییر موضع داده و اعلام کرد که حاضر است با اسرائیل بر سر میز مذاکره بنشیند.

مذاکره با اسرائیل

این موضع درپی سفر مقامات آمریکایی به دمشق که در این شهر صراحتاً به انتقاد از سیاستهای سوریه پرداخته، می‌تواند از شدت فشارها به این کشور کاسته و اوضاع را متعادل سازد.

سوریه به دو دلیل تحت فشار قرار گرفته و هر روز که می‌گذرد بر شدت این فشارها افزوده می‌شود.

آمریکا و اسرائیل که توانسته‌اند **انگلیس و فرانسه** را نیز با خود همراه سازند،حال که قرار است نظم نوین جهانی در خاورمیانه برقرار شود، رژیمی را نشانه رفته‌اند که دارای بسیاری از خصوصیات یک رژیم غیردموکراتیک و مستبد بوده و با معیارهای دموکراتیک و آزادیهای اساسی مردم فرسنگها فاصله دارد، ولی جالب توجه است که در این آشفته بازار اشاره‌ای به وضعیت داخلی سوریه و مسایل حقوق بشر در این کشور نشده و اصولاً اوضاع داخلی سوریه به فراموشی سپرده شده و یا جامعه جهانی بنابه دلایلی فعلاً چشمهای خود را به روی آنچه در زندانهای این کشور می‌گذرد بسته است. به همین دلیل دو مساله زیر بیش از همه توجه جامعه جهانی را به خود جلب کرده و سبب گردیده اقدام به وارد آوردن فشارهای همه‌جانبه به دمشق بکنند، این موارد عبارتند از:

۱ـ اشغال لبنان و در دست گرفتن کنترل این کشور که اعتراض مردم لبنان را نیز درپی داشته، مسأله‌ای نیست که تازگی داشته و قابل توجیه باشد.

ارتش سوریه به بهانه جلوگیری از جنگ داخلی که در سال ۱۹۷۵ آغاز شد، وارد لبنان شده و به‌تدریج کنترل این کشور را در دست گرفت به‌طوری که به جرأت می‌توان گفت کلیه امور لبنان امروزه در دست سوریها بوده و از طریق دمشق حل و فصل می‌شود.

آنچه در هفته‌های گذشته بیش از همه اعتراض مردم لبنان و جامعه جهانی را درپی داشته و سبب صدور قطعنامه‌ای از سوی شورای امنیت سازمان ملل علیه سوریه گردید، فشار این کشور به پارلمان لبنان برای تمدید دوران ریاست جمهوری **ژنرال امیل لحود رئیس جمهوری** این کشور و تغییر یکی از مواد قانون اساسی در این ارتباط بود.

پارلمان که در رأس آن متحدان سوریه قرار داشته و گوش به فرمان دمشق هستند، در اقدامی آشکار و غیردمکراتیک دوران ریاست جمهوری ژنرال امیل لحود را سه سال دیگر تمدید کردند که درپی این اقدام تعدادی از وزرای لبنان استعفا داده و چند نماینده مسیحی نیز لب به انتقاد و اعتراض گشودند.

اگرچه گسترش سلطه سیاسی ـ امنیتی و نظامی سوریه ـ بر لبنان مانع بروز احساسات و عواطف واقعی

مردم این کشور درباره دمشق و اقداماتش در لبنان گردیده، ولی سکوت آنها به منزله رضایتشان از اقدامات سوریه نیست، بلکه این سکوت نشانه اعتراض خاموش آنها است.

در این ارتباط سخنان «**ویلیام برنز**» معاون وزیر خارجه آمریکا در دمشق حائز اهمیت است که صراحتاً اعلام کرد: زمان خروج نیروهای سوریه از لبنان فرارسیده است.

این سفر که پس از تصویب قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت سازمان ملل علیه دخالت‌های سوریه در امور داخلی لبنان صورت گرفت، هشدار جدی واشنگتن را به دمشق درپی داشت. درهمین رابطه یکی از دستیاران ویلیام برنز گفته بود، آمریکا درنظر دارد به صراحت به سوریه بگوید که جامعه بین‌المللی از این کشور انتظار دارد روش خود را اصلاح کند.

◇ **آمریکا قطعنامه ۱۵۵۹ را در شورای امنیت علیه سوریه به تصویب رساند**

◇ **بشار اسد خواستار ازسرگیری مذاکرات صلح با اسرائیل شد**

۲ـ مسأله دیگری که اعتراض و خشم آمریکا و اسرائیل را برانگیخته ارتباط و حمایت سوریه از گروههای لبنانی و فلسطینی است که از سوی واشنگتن متهم به اقدامات تروریستی و دامن زدن به اختلافات در خاورمیانه عربی هستند.

گزارش شبکه بی.بی.سی حاکی بود که «ویلیام برنز» در سفر به دمشق قرار بود درباره سیاست‌های سوریه درقبال مسائل منطقه‌ای به مقامات این کشور هشدار دهد.

هشدار به بشار اسد

این گزارش حاکی بود که «**برنز**» قرار بود از سوری‌ها درخواست کند در مورد توقف ورود افراد مسلح به عراق از طریق مرزهای مشترک دو کشور دست به اقدامات جدی بزند و درحمایت خود از گروههای تندرو خاورمیانه تجدیدنظر کند. اخیراً طرحی توسط سازمان ملل ارائه شده تا به درگیری در منطقه پایان دهد که این طرح به تأیید **اسرائیل، فلسطینی‌ها، سازمان ملل، اتحادیه اروپا و روسیه** رسیده است.

برای تحقق این طرح که به نقشه راه موسوم است، باید در کنار زمینه‌سازی برای صلح و از بین بردن موانع، همه گروههای درگیر که مانع دستیابی به صلح هستند، به فعالیت سیاسی روی آورده و ماهیت حزبی پیدا کنند و یا اینکه با قطع حمایت‌ها در انزوا قرار گرفته و به سوی طرد و حذف سوق یابند.

اعلام مذاکره با اسرائیل درباره صلح ازسوی بشار اسد که در این بجبوحه اعلام شد، می‌تواند کمک بسزایی به آمریکا در جهت تحقق خواسته‌ها و اهدافش در خاورمیانه به حساب آید.

درمیان همسایگان اسرائیل فقط دو کشور سوریه و لبنان هنوز نتوانسته‌اند با این رژیم به توافق دست یافته و به اختلافاتشان خاتمه دهند.

سوریه که در **کنفرانس مادرید** که در دوران ریاست جمهوری جرج بوش پدر و آخرین ماههای حیات شوروی در پایتخت اسپانیا با شرکت تمام طرفهای درگیر تشکیل شد، حضوری فعال داشت و پس از آن نیز بارها با اسرائیلی‌ها بر سر میز مذاکره نشست.

توافق‌ها و خواسته‌ها

در این مذاکراه که عمدتاً در دوران حافظ اسد صورت گرفت توافق‌هایی نیز به دست آمد، اما برخی اختلاف نظرها مانع ادامه مذاکرات گردید به‌طوری که سوریه و لبنان از دستیابی به توافق محروم شده و نتوانستند در سایه صلح و آشتی به خواسته‌های خود که بازپس‌گیری اراضی اشغالی در **جولان و جنوب لبنان** می‌باشد دست بیابند.

لبنان که کشوری فاقد رهبری و استقلال رأی است، ناگزیر به پیروی و دنبال‌روی از سیاست‌های دمشق است به همین دلیل اگر بیروت هم تمایلی به صلح و آشتی داشته باشد، قادر به تصمیم‌گیری مستقل نبوده و نمی‌تواند دیدگاهها و خواسته واقعی خود را آشکار سازد. سوریه نیز که از لبنان به عنوان یک مستعمره و ایالت وابسته به دمشق بهره‌برداری می‌کند، اجازه اظهارنظر مستقل و اصولی را از لبنانی‌ها سلب کرده و آنها را ناگزیر به تبعیت از دیدگاهها و خواسته‌های خود کرده است.

همین مسأله مانع دستیابی آنها به صلح گردیده است. اسرائیل و سوریه در زمان نخست وزیری **باراک** که با عقب نشینی نظامیان این رژیم از جنوب لبنان همراه بود، مذاکره کرده و در سایه وساطت و میانجیگری **بیل کلینتون** رئیس جمهوری وقت آمریکا به پیشرفتهایی نیز نائل شدند، اما متأسفانه نتوانستند به موفقیت دست یابند و درنهایت دست از مذاکره کشیدند.

اگر پیشنهاد بشاراسد در این مقطع که افکار عمومی منطقه و جهان به نفع سوریه نیست مورد پذیرش قرار گرفته و طرفین گامهایی در جهت برداشتن موانع و گشودن بن بست ها بردارند، می‌توان شاهد تغییراتی در اوضاع منطقه بود. حال باید دید سوریه از مذاکره با آمریکا و اسرائیل طرفی خواهد بست؟

در این مورد باید منتظر بود و دید که آیا سرانجام اوضاع منطقه آرام خواهد شد؟ و آیا مجموعه تحولات می‌تواند به آرامش ملت‌هایی بیانجامد که از سال ۱۹۴۸ تاکنون رسماً در جنگ بوده‌اند؟

و سخن آخر اینکه بالاخره آیا می‌توان از آمریکا، اسرائیل و سوریه توقع حسن نیت برای برقراری صلح داشت؟

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

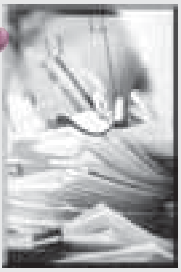

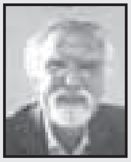

از: دکتر هرمز انصاری

آراستن سخن، شم و هنر نقاشی می‌خواهد،
شم و هنرِ موسیقی نیز.
اما، تو نباَید به خاطر «موزونیت» کلام، موضوعیت را برباد دهی.

همچنان که ـ در پایبندی به «موضوع» ـ و حفظ چارچوب مفاهیم مورد نظر، نباید سخت و زمخت و نتراشیده و نپرداخته، بار توشهٔ خود را زمین نهی.

تو باید، خود، خواندن نوشته‌هایت را آسان کنی؛

راه رسیدن به ره‌آورد سفرهای دور و دراز مشاهده و مطالعه و تحقیق و مقایسه را ـ برای خواننده ـ کوتاه کنی، هموار کنی و دیدرس.

چشم خواننده باید به کمک مغز بشتابد و، دیدن، کار «فهمیدن» را آسان کند.

تو، با طراحی و آرایش نوشته‌ات ـ با برگشت به سر سطر، نوشتن پلکانی، فاصله گرفتن، و به کار بردن علامت و نشانه گویا به خواننده کمک می‌کنی نوشته‌ات را ـ همان‌گونه که خود می‌گویی ـ با همان ادا و آهنگ و دم و بازدم؛ با موسیقی زیبای گفتار بخواند و پیامها را روشن، بی‌خدشه و مستقل بگیرد ـ نه بگیرد، که ببلعد، بنوشد.

پیام تو تنها با به کار گرفتن واژگانِ پرمفهومِ روشن ـ در ساختارهای دقیق پراستحکام ـ به خوانَنده منتقَل نمی‌شود.

آرایش هنرمندانه واژه‌ها و ساختارها ـ و بهره‌گیری بجا از علائم نوشتاری زبانهای اروپایی ـ به نوشته تو همخوانی و هم‌آهنگی خوش‌آهنگی می‌دهد که صرفه‌جویی در تکرار و پرهیز از درازگویی وزن مخصوص آن را بالا خواهد برد.

رایحه «ایکنا» در خدمت قرآن مجید

«رایحه» عنوان دوهفته‌نامه داخلی خبرگزاری قرآنی ایران (ایکنا) است که تاکنون شماره‌های صفر و پیش شماره یک آن منتشر شده است.

در شماره صفر «رایحه» مطالبی از محمود دولت آبادی، قطب‌الدین صادقی، محمد آفریده، دکتر علی اصغر غروی، آیدین آغداشلو، دکتر کاظم عسگری، علی دایی و... به چاپ رسیده است.

پیش‌شماره یک این دوهفته نامه مزین به مطالبی از یدالله کابلی، علی مؤذنی، بهنام محمودی، فولادوند، مصطفی رحمان‌دوست، امیر محبیان و... است.

رایحه از تولیدات مرکز فعالیت‌های قرآنی دانشجویان کشور (جهاد دانشگاهی) است. رحیم خاکی مدیر مسوول این نشریه است و اعضای شورای سردبیری آن را مرتضی رضایی‌زاده و کامران محمدی تشکیل می‌دهند.

سیدمحسن حسینی هم به عنوان مدیر هنری «رایحه» را هنرآرایی می‌کند. «رایحه» با درج مطالب و نظرات ارزشمند از بزرگان عرصه‌های علم و ادب و هنر و ورزش در اشاعه فرهنگ قرآنی تلاش می‌کند. موفقیت این خادمان قرآن کریم را در این عرصه آرزو می‌کنیم.

دوای تو در خودت است و تو نمی فهمی
• حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

◀نیمی از محصول خرمای بم، درحالی که هنوز کال بوده، خشکیده است و ۱۰ میلیون تومان هزینه تحقیقاتی وزارت جهاد کشاورزی هم، نتوانسته از علت این اتفاق، پرده بردارد.

خُرمای کال و زلزله

نیمی از محصول «خرمای بم» که معروفترین محصول خرمای ایران را تولید می‌کرد از بین رفته است. و این از بین رفتن محصول نه به این خاطر که در پی زلزلهٔ بم دیگر کسی توجه چندانی به خرماها ندارد و نه به خاطر کم‌آبی منطقه و نه به خاطر بی‌توجهی معمول مسؤولان دولتی است، چرا که به گفتهٔ یک کارشناس وزارت جهادکشاورزی، این وزارتخانه بیش از ۱۰ میلیون تومان هزینه کرده است تا علت از بین رفتن محصول خرمای بم را بفهمد ولی تاکنون به هیچ نتیجهٔ قابل توجهی نرسیده است و احتمالهای قبلی هم، همگی مردود اعلام شده‌اند. به گفتهٔ این کارشناس وزارتخانه، این نوع از بین رفتن محصول تاکنون سابقه نداشته، چرا که خرماهای بم قبل از اینکه به مرحلهٔ رسیدگی و پختگی برسند، هنوز کال هستند که بر روی نخلها خشک می‌شوند. ذکر این نکته از بم زلزله‌زده تنها با این هدف بود که یکبار دیگر یاد زلزلهٔ بم در ذهنها زنده شود. یادمان هست که چند ماه قبل، پس از وقوع فاجعهٔ زلزلهٔ بم، ذهن دهها میلیون ایرانی، روز و شب با این پدیده درگیر بود به طوریکه گذشته از تلاشی که برای نجات مردم بم از مشکلات پس از زلزله انجام می‌گرفت و انبوه خبر و مصاحبه و گزارشی که از این منطقه به ایران و جهان مخابره می‌شد، صدها کیلومتر دورتر، یعنی در پایتخت، مردم از اضطراب تکرار چنین لرزه‌ای، تا چند شب خواب راحتی نداشتند و چمن سبز پارکها را به بسترهای گرم خانهٔ خویش ترجیح می‌دادند. دهها کارشناس و مدیر و وزیر در مقابل دوربینها آمدند و از برنامه‌ها و طرحهای خود برای مقابله با زلزله گفتند، نمایندگان مجلس از تلاش نمایندگان برای تصویب قانون برای مقابله با زلزله خبر دادند، علت وقوع، شرایط شهرهای کشور و میزان خرابیهای احتمالی تشریح و تبیین شد و اندک اندک از آن زمین لرزهٔ «عصر جمعه»، آنقدر گفته و شنیده شد که گوشها و ذهنها از آن اشباع شد.

بعد از آن گذشت روزها کافی بود تا مردم فراموش کنند در آن عصر جمعه چقدر لرزیدند! اینطور که پیداست یکی از ویژگیهای زلزله این است که می‌تواند به سرعت تمام حواسها را به خود جمع کند و با سرعتی زیاد هم تمام آن حواسهای جمع شده را پراکنده کند و از یادها بیرون رود.

از زمان وقوع زلزله بم تا امروز یک زلزلهٔ ۷ ریشتری هم در توکیوی ژاپن به وقوع پیوسته و تنها ۲ نفر کشته داشته است. زلزله‌ای که اگر با همان قدرت در تهران اتفاق بیفتد علاوه بر آن ۲ نفر، صدها هزار تن دیگر نیز با زندگی خداحافظی خواهند کرد. اما شلوغی روزها و آرامش شبها، کاملاً این خطر را از یادها برده است، ضمن آنکه دیگر کسی خبر چندانی هم ندارد که در «بم» و در آغاز فصل سرما و شروع کار مدرسه‌ها چه می‌گذرد؟

چندی پیش و پس از برگزاری «جشن زندگی» در بم که با برنامه‌ریزی چند تن از مسؤولان انجام گرفت، در یکی از مطبوعات به نقل از یک شهروند بمی آمده بود، شور زندگی را در بم، تنها در شبهای جمعه، آنهم در گورستان بم می‌توانید به خوبی ببینید!

ده میلیون لنگه کفش

تعدادی از مدیران اقتصادی کشور، چند سال قبل تصمیم گرفتند برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی به داخل ایران و رونق گرفتن فعالیتهای اقتصادی، برخی مناطق در ایران را به عنوان مناطق آزاد اعلام کنند و در این مناطق شرایط ساده‌تری برای فعالیتهای اقتصادی از نظر میزان اخذ مالیات یا گمرک و عوارض ورود کالا وضع کردند و به طور کل این مناطق از بسیاری قوانین دست و پاگیر «آزاد» شدند. این مدیران زیرک برای آنکه عده‌ای از این مناطق سوءاستفاده کنند و از اینکه ورود انواع کالاها به این مناطق آزاد است، برای ورود کالا به داخل کشور بهره نبرند، قانونی گذراندند و مقرر شد سه **منطقهٔ آزاد کیش، قشم** و **چابهار** بتوانند در سال تا مرز ۲۶۰ میلیون دلار از خارج کالا وارد این مناطق کنند. اما از آنجا که مدیران عزیز ظاهراً با یکدیگر عهد بسته‌اند که همیشه به شیوه‌ای عمل کنند که علاوه بر انجام وظایف، اسباب شادی و خندهٔ مردم را نیز فراهم کنند، معاون سازمان بازرسی و نظارت بر قیمت کالا، هفته قبل اعلام کرد، چون کالاها در هنگام ورود به این مناطق ارزشیابی نمی‌شود، معلوم نیست در سال ۲۶۰ میلیون دلار کالا وارد این مناطق می‌شود یا ۲۶۰ میلیارد دلار!! برای نمونه ظاهراً در سال گذشته ۵۰ هزار تن شکر به قشم وارد شده در حالیکه مصرف کل جزیره بیش از ۲ هزار تن نیست و بر همه کس واضح و مبرهن است که ۴۸ هزار تن آن برای قاچاق به داخل کشور، به قشم آورده شده است! همین مقام

مسؤول، از نکته جالب دیگری خبر داده و آن اینکه در همین سال از مجموع مناطق آزاد کشور، ۱۰ میلیون لنگه کفش (۵ میلیون جفت) به طور قاچاق وارد کشور شده است! که اغلب قریب به اتفاق این کفشها ساخت کشور چین بوده است. از سوی دیگر وزیر صنایع نیز در آخرین سخنرانی خود، بزرگترین چالش و بحران صنعت ایران را در سالهای آینده، ورود کالاهای ارزان چینی به بازار ایران دانسته است که چه به شکل قانونی و چه به شکل قاچاق وارد کشور خواهند شد.

به این ترتیب، درهای کشور برای کالاهای خارجی از همیشه بازتر است و کسی هم توان کنترل آن را ندارد و وزیر صنایع هم، تلویحاً به تولیدکندگان داخلی هشدار می‌دهد که دیگر فرصت شما تمام شده و اگر نتوانید کالاهایی را ارزانتر و باکیفیت‌تر از کالاهای چینی بسازید باید به دنبال حرفه و پیشهٔ دیگری بگردید. و البته این حقیقت تلخی است که از مدتها پیش زنگ خطر آن برای تولیدکنندگان ایرانی به صدا درآمده بود. هرچند که در پایان باید از ۵ میلیون ایرانی که این کفشهای وارداتی را با رغبت تمام خریده‌اند و گامی مهم در شکوفایی هرچه بیشتر صنعت چین برداشته‌اند نیز تشکر و قدردانی کنیم!

گرگ بَد گُنده

از ماجرای بمبهای اتمی ایران! که بگذریم، مهمترین خبر روزهای اخیر، دستگیر شدن جوانی است که در اطراف تهران بزرگ، بیست و دو کودک و نوجوان را پس از ربودن و آزار و اذیت جسمی، به قتل رسانده است. جوانی که کارآگاهان پلیس از هوش و حافظه فراوانش تعجب کرده‌اند چرا که نه تنها با گذشت بیش از یکسال و نیم از تعدادی قتلها، نه تنها چگونگی هر یک از قتلها، بلکه ساعت و محل دفن اجساد را هم به خاطر دارد. جوانی که خود در کودکی مورد آزار و اذیت اطرافیانش بوده، در نوجوانی برای تسکین روح بیمار خود با سگها زندگی می‌کرده و پس از مدتی با کشتن «سگها» آرام گرفته ولی در جوانی، کینه‌های گذشته را تنها با انتقام‌جویی از جامعه و کشتن ۲۲ کودک بی‌پناه التیام داده است. هرچند ایران نسبت به بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکایی، کمتر شاهد وقوع چنین جنایات تکان‌دهنده و برنامه‌ریزی شده‌ای است ولی به هرحال آرامش و امنیت جامعه ایرانی، آنقدر هست که قتل ۲۲ کودک به دست یک انسان‌نما، به اندازهٔ کافی برای مردم عجیب و غیرقابل‌باور باشد و درست به همین علت است که در کشوری مثل ایران، بیش از آنکه در پی چنین اتفاقاتی، محتاج به بررسی زمینه‌های پیدایش چنین مجرمان خطرناک و انگیزه‌های آنان باشیم، باید فکری به حال قربانیان بی‌پناه این حوادث کرد، چرا که خوشبختانه، تعداد چنین جنایتکاران افسارگسیخته‌ای، آنقدر کم هست که تنها هر چند سال یکبار، عکسشان را در روزنامه‌ها و رسانه‌های جمعی ببینیم، اما هرازچندگاه که چنین موجودات خطرناکی در جامعه پیدا می‌شوند، جامعه چنان آسیب‌پذیر و بی‌دفاع است که خفاش شبهایش بتواند چندین زن و نوجوان را به هلاکت بکشاند، باند کرکسهایش دهها نفر را به دام خود گرفتار کنند و این بار «کَفتار پاکدشت» به سادگی و بی‌هیچ مانعی ۲۲ کودک و نوجوان را قربانی جنون و کینهٔ خود کند.

به این ترتیب در این حادثه نیز اولین خانه‌ای که افکار عمومی جامعه برای پاسخگویی درش را به صدا درآورده است، کلانتری و خانهٔ پلیس است. همه سؤال می‌کنند که پس نیروی پلیس در بیست و یک قتل قبلی چه می‌کرده و کجا بوده که حالا پس از انجام قتل بیست و دوم بالاخره قاتل را به دام انداخته است؟ رئیس پلیس تهران هرچند پیش از هر توضیحی از مردم عذرخواهی می‌کند و نشان می‌دهد که سرانجام بخشی از حکومت (دستگاه پلیس) دریافته است که به دنبال وقوع اتفاقات ناگوار و دلخراش، هرچند تقصیری از جانب مسؤولان صورت نگرفته باشد، احترام به مردم و حق آنها، اقتضا دارد که مدیران حکومتی از پیشگاه مردم عذرخواهی کنند، حرفهایی می‌زند که پرده از چهرهٔ خطاکار واقعی در این ماجرا برمی‌اندازد. رئیس پلیس تهران می‌گوید، تعلل پلیس در این ماجرا از آنجا ناشی می‌شود که اکثریت خانواده‌های قربانیان این جنایتکار، گم شدن فرزندانشان را اصلاً به پلیس اطلاع نداده بودند و اولین شکایت دربارهٔ گم شدن فرزندان یک سال و نیم قبل انجام شده درحالی که تعداد زیادی از قتلها قبل از آن تاریخ انجام گرفته بوده است! از آن بدتر اینکه حتی پس از دستگیری قاتل و یافته شدن اجساد کودکان بی‌پناه، باز هم دربارهٔ تعدادی از آنها هیچ مراجعه‌ای به پلیس انجام نشده و حتی برخی از این والدین، نمی‌پذیرند که اجساد یافته شده، همان کودکان دلبند آنها هستند! به این ترتیب پلیس تا مدتها از گستردگی و تعداد جنایاتی که درحال شکل‌گیری بوده است بی‌اطلاع بوده و قاتل از این بی‌توجهی خانواده‌ها و یا ترس آنها از لکه‌دار شدن آبرویشان، سوءاستفاده می‌کرده است. البته در این میان نباید از این نکته نیز به سادگی گذشت که اگر در این بخش داستان، حق، تا اندازه‌ای با نیروی پلیس است اما به گفتهٔ رئیس محترم پلیس تهران، «کفتار پاکدشت» چندی پیش به جرم دیگری دستگیر و بازداشت شده بود ولی پس از مدتی توسط مراجع قضایی و دادگستری آزاد می‌شود اما پلیس از آزادی وی خبردار نبوده است و از همین‌رو دیگر کسی در بدنهٔ دستگاه پلیس تا مدتها در پی مراقبت و پیگیری این فرد خطرناک نبوده چرا که نیروی پلیس گمان می‌کرده این فرد همچنان در زندان نگهداری می‌شود، حال اینکه در بیابانهای اطراف تهران مشغول افزودن بر تعداد قربانیان خود بوده است. در پایان این ماجرای دلخراش، تردیدی نیست که تا چندی دیگر، این قاتل کینه‌جو جان خود را به تلافی اعمال پلیدش از دست خواهد داد و نیروی پلیس نیز، تعداد بیشتری از کارکنانش را برای نظارت و تأمین امنیت حومهٔ شهر تهران و حلبی‌آبادهای آن به خدمت خواهد گرفت، اما همچنان کودکانی باقی می‌مانند که فقر و تنگدستی و فشار اجتماعی و اقتصادی که پشت خانواده‌هایشان را خم کرده است، باعث می‌شود، پدرها و مادرهاشان نه تنها در برآوردن نیازهای اولیه آنها ناتوان بمانند بلکه حتی از گم شدن آنها هم تا مدتها بی‌خبر باشند و حتی پس از گم شدن آنها نیز از ترس آنکه مبادا پای پلیس به محله و خانوادهٔ آنها باز شود و برخی اعمال ناهنجار آنها افشا شود، باز هم از نیروهای امنیتی جامعه کمک نمی‌خواهند. این کودکان بی‌پناه که نه تعدادشان اندک است و نه محل زندگی و خانواده‌هاشان برای مسؤولان اجتماعی کشور ناشناخته است، نیازمند چیزی و کسی بیش از خانواده‌های آسیب‌پذیر و ناتوان خود، برای مراقبت‌اند. مانند صدها هزار کودکی که در دیگر کشورهای جهان که مشکلی مشابه ما دارند و دهها نهاد اجتماعی و دولتی به کمک مددکاران اجتماعی و حتی نیروهای امنیتی و پلیس، از آنها مراقبت می‌کنند. به نظر می‌رسد کشته شدن ۲۲ کودک، آنهم توسط ۱ نفر، آنهم در پایتخت ایران بهانهٔ کاملاً مناسبی! است برای آنکه سازمانهایی نظیر سازمان بهزیستی و حتی پلیس برنامه جامعی برای مراقبت و نگهبانی از کودکانی که تنها به ظاهر درون خانواده زندگی می‌کنند ولی در حقیقت سرپرستی ندارند، تهیه و اجرا کند، چرا که دیگر همه فهمیده‌اند که می‌توان در پایتخت ایران ۲۱ کودک را کشت و به چنگال قانون گرفتار نشد! ■

◀وزیر صنایع بزرگترین بحران آیندهٔ صنعت ایران را «چین» می‌داند

◀هرچند در این ماجرا، اولین مرجعی که مورداتهام واقع شده نیروی پلیس است، اما در حقیقت خطاکاران واقعی افرادی غیر از سبزپوشان پلیس هستند.

آنکه بینای عیوب خود شد از دیدن عیوب مردم کور می شود ● حضرت علی(ع)

گفتگوی هفته

با دکتر امیر تفضلی جراح و متخصص دندانپزشک

چرا دندان شیری جدی گرفته نمی‌شود

اگر به سلامتی کودک خود اهمیت می‌دهید این گفتگو را حتما بخوانید

عکس از: منوچهر قلمچی

گفتگو از: محمدرضا خانی

خوشبختانه خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی را در همه اقشار جامعه می‌توان یافت. از مکانیک گرفته تا پارچه‌فروش و آهنگر و استاد دانشگاه و یکی از همین خوانندگان دکتر امیر تفضلی جراح دندانپزشک و فارغ‌التحصیل خارج کشور است که با ۴۲ سال سن و ۱۴ سال سابقه حرفه‌ای یکی از خوانندگان قدیمی مجله اطلاعات هفتگی می‌باشد.

او طی تماسی که با دفتر مجله برقرار می‌کند از بی‌توجهی مطبوعات و رسانه‌های ارتباط جمعی نسبت به بهداشت دهان و دندان کودکان اظهار گله‌مندی می‌کند، بنابراین در یک زمان مناسب وقتی را برای یک گفتگوی دوستانه با دکتر فراهم می‌کنم و درخلال این مصاحبه است که درمی‌یابم چه اطلاعات باارزشی پیرامون بهداشت دهان و دندان کودکان دارد و با چنان علاقه عجیبی سؤالهای ما را توضیح می‌دهد که ممکن است خیلی از پزشکان همکارش حوصله پرداختن به چنین مسائلی را نداشته باشند.

از همین‌رو اگر شما هم مانند یک پدر یا مادر دلسوز و مهربان دوست دارید فرزندانتان و حتی خودتان (!) در آینده دندانهایی سالم و زیبا داشته باشید و از آنجا که سالی یکبار هم ممکن است به دندانپزشک سر نزنید، حداقل این گفتگو را بخوانید تا هیچ‌وقت لحظات وحشتناک دندان درد را تجربه نکنید.

●از چه زمانی با مجله اطلاعات هفتگی آشنا شده‌اید؟

○فراموش نکنید که مجله شما قدیمی‌ترین مجله هفتگی ایران است. بنابراین آشنایی من با اطلاعات هفتگی به زمان کودکیم بازمی‌گردد. یعنی زمانی که در دوره دبستان مشغول به تحصیل بودم.

●از آنجا که گفتید در کشورهای دیگری هم حضور داشته‌اید، وضعیت دندانپزشکی را در ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ببینید، اگر بخواهم این ارزیابی را با توجه به ترجمه عنوان دندانپزشکی که همان «هنر و دانش دندانپزشکی» است انجام دهم، باید بگویم با توجه به استعداد ذاتی ایرانیان در زمینه هنر، از جنبه عملی و انجام اصلاحات مختلف بر روی دندان دندانپزشکان ایرانی دارای توانایی‌های بالایی می‌باشند تا جایی که کار آنها را حتی می‌توان با کشورهای پیشرفته نیز مقایسه نمود، اما از نظر تحقیقات و تئوری‌سازی به دلیل عدم سرمایه‌گذاری کافی توسط مسوولین با کمبودهایی مواجه هستیم.

●آگاهی‌های عمومی مردم را در زمینه بهداشت دهان و دندان در چه سطحی می‌بینید؟

○به دلیل افزایش درصد باسوادان جامعه و پرداختن وسایل ارتباط جمعی به این موضوع نسبت به گذشته وضعیت بهتر شده، اما متأسفانه در زمینه کودکان و بخصوص اهمیت دندانهای شیری آنها توجه کافی صورت نگرفته است.

●به همین خاطر شما در درمانگاهتان قسمت جداگانه‌ای را برای کودکان درنظر گرفته‌اید؟

○بله، در زمینه کار با کودکان علاوه بر تخصص باید شرایط روحی و روانی حساس آنها هم درنظر گرفته شود، بنابراین ما در اینجا سعی کرده‌ایم محیطی را فراهم کنیم که کودک احساس خوبی از مطب دندانپزشکی داشته باشد و با پزشک خود دوست شود.

●به‌طور کلی دندانهای شیری تا چه اندازه اهمیت دارند؟

○خیلی زیاد، تا جایی که رسیدگی به آنها به‌مراتب از دندانهای اصلی مهمتر است. چون وظایف مهمی را به عهده دارند و درواقع تضمین‌کننده سلامت روحی و روانی برای کودک هستند. به همین دلیل وقتی کودکان به دلایل مختلف این دندانها را بخصوص در قسمت پیشین از دست می‌دهند، قدری سرخورده و خجالتی‌تر از سایر همسالان خود می‌شوند.

●وظایف مهم این دندانها که اشاره کردید چیست؟

○دندانهای شیری با وجود اینکه دائمی نیستند، علاوه بر کمک به هضم و در نتیجه جذب بهتر مواد خوراکی در بدن، نقش بسیار اساسی در نحوه شکل‌گیری دندانهای اصلی و همچنین سلامت فک به عهده دارند. درحالی که بیشتر والدین وجود آنها را به دلیل موقتی بودن جدی نمی‌گیرند و از این موضوع بی‌اطلاع هستند که در صورت پوسیدگی باید در اسرع وقت اقدام به ترمیم آنها کرد زیرا هر دندان شیری در سن خاصی می‌افتد و زودتر از دست دادن یا ماندن بیشتر از موعد آن در آینده مشکلات جدی برای کودک ایجاد خواهد کرد.

●مثلاً چه نوع مشکلاتی؟

○به عنوان مثال اگر دندان آسیای یک بچه شش ساله پوسیده شود چون رویش جایگزین آن در سن ۱۱ تا ۱۲ سالگی اتفاق می‌افتد، در صورت کشیدن آن مساءله حفظ فضا با مشکل مواجه شده و در صورت حرکت دندانهای مجاور، دیگر جایی برای رویش دندان اصلی باقی نخواهد ماند که به طبع این کودک در بزرگسالی از داشتن دندانهای ردیف و زیبابی‌نصیب شده و نیاز به ارتودنسی ضروری می‌شود.

●دندانهای شیری معمولاً از چه سنی شروع به رشد می‌کنند؟

○معمولاً از سنین شش ماهگی شروع به رویش کرده و تا سه سالگی تکمیل می‌شوند.

●ریزش آنها چطور؟

○سن افتادن این دندانها از حدود هفت سالگی آغاز شده و تا ۱۲ سالگی ادامه دارد.

●بعضی از والدین از تأخیر در رویش دندان نوزادان خود اظهار نگرانی می‌کنند، در این باره چه توضیحی دارید؟

○به این دسته از والدین عزیز اطمینان می‌دهم که تا شش ماه تأخیر جای هیچ‌گونه نگرانی نیست. به عبارت دیگر دندان نوزاد می‌تواند حداکثر تا شش ماه زودتر یا دیرتر رویش کند.

●بهترین راه پیشگیری از خرابی دندانهای شیری چیست؟

○قبل از سه سالگی مسواک.

●یعنی بچه یک ساله باید مسواک بزند؟!

○بله، البته نه خودش بلکه والدین او با استفاده از نوعی مسواک مخصوص که به «مسواک انگشتی» معروف است این کار را انجام می‌دهند.

●بعد از سه سالگی چطور؟

○به غیر از مسواک در سنین سه، پنج، هشت و دوازده سالگی برای محافظت بهتر زدن فلوراید توسط دندانپزشک توصیه می‌شود.

●منظور شما محلول فلوراید است؟

○نه، محلول فلوراید یک دهان‌شویه به حساب می‌آید و برای آن نیازی به مراجعه به دندانپزشک نیست. منظور من نوع بخصوصی از محلول یا ژل فلوراید است که البته معمولاً فقط در سنینی که قبلاً گفتم تجویز می‌شود و یک مقاومت نسبی در مقابل

پوسیدگی ایجاد می‌کند.

روش بعدی «فیشور سیلندر» است که در این روش شکافهای روی دندان برداشته شده و با مواد خاصی پر می‌شود تا غذا درون آن گیر نکند.

●یعنی لازم است که والدین برای انجام این کارهایی که گفتید به دندانپزشک مراجعه کنند؟

○خیر، این روشهایی که ذکر کردم برای موارد خاصی است که بچه با این که مسواکش را مرتب می‌زند اما باز هم با مشکل پوسیدگی دندان مواجه می‌شود.

●اگر کودک به هر دلیلی دندان شیری خود را خیلی زودتر از موعد از دست داد چه کار باید کرد؟

○در این مواقع دندانپزشکان با استفاده از وسایلی به نام «فضا نگهدارنده» از بروز مشکلات آینده جلوگیری می‌کنند.

●بعضی وقتها دندانهای پیشین نوزاد بخصوص در فک پایین از قسمت داخل دهان درمی‌آید و این موضوع باعث نگرانی والدین می‌شود. در این مواقع چه کار باید کرد؟

○نیاز به انجام کاری نیست و جای نگرانی هم ندارد چرا که جای رویش آن همان جاست و بعداً توسط زبان به جلوتر هول داد می‌شود.

●حتماً شنیده‌اید که بعضی قدیمی‌ها می‌گویند اگر کودک ابتدا از قسمت عقب دهان دندان دربیاورد نشانه خوبی نیست و نباید به کسی گفت، نظر شما چیست؟

○البته من چنین چیزی را نشنیده‌ام و نمی‌دانم این افراد برای گفته خود چه دلیلی دارند، فقط این نکته را می‌دانم که از نظر علمی هیچ ایرادی ندارد.

●اکثر بچه‌ها تمایل زیادی به گذاشتن اشیای خارجی در دهان دارند، آیا این موضوع برای دندان مضر نیست؟

○اتفاقاً چرا، اشیای خارجی که چه عرض کنم حتی مکیدن انگشت نیز باعث به هم ریختن دندانها می‌شود.

●چرا بعضی از بچه‌ها از همان ابتدا دندانهای خراب و قهوه‌ای رنگ درمی‌آورند؟

○دلیل این مشکل استفاده خودسر مادران از دارو به هنگام بارداری است.

●آیا این امکان وجود دارد که دندان اصلی همزمان با دندان شیری رویش کند؟

○اتفاقاً به سؤال خوبی اشاره کردید. یک مساءله مهمی که متاءسفانه بیشتر مردم از آن آگاهی ندارند، سن خاصی است که دندانهای شیری و اصلی همزمان در دهان مشاهده می‌شوند و مهمترین قربانی این ناآگاهی اولین دندان اصلی انسان است که معمولاً در شش سالگی و به نام آسیاب اول رویش می‌کند و پدر و مادرها به تصور اینکه دندان شیری است به آن اهمیت نمی‌دهند.

●به همین دلیل است که اکثر بزرگترها دندان آسیاب اول ندارند؟

○دقیقاً.

●از بحث کودکان خارج شویم. در جنس دندان ژنتیک بیشتر مؤثر است یا تغذیه؟

○هر دو به یک نسبت اهمیت دارد. در ضمن بهداشت خوب تضمین‌کننده هرکدام از اینها است تا جایی که اگر جنس دندان خوب نباشد با تغذیه و بهداشت مناسب می‌توان آن را نگهداری کرد.

●چرا در دوران بارداری اغلب مادران با نارحتی‌های دهان و دندان روبرو می‌شوند؟

نکته مهمی که متأسفانه بیشتر مردم از آن آگاهی ندارند سن خاصی است که دندانهای شیری و اصلی همزمان در دهان مشاهده می‌شود و مهمترین قربانی این مسأله دندان آسیاب اول می‌باشد

○در این دوره به دلیل تغییرات شدید هورمونی بیماریهای لثه حاد می‌شود و می‌تواند باعث مواجه شدن مادران با مشکلات گوناگون دهان و دندان باشد.

●بهترین راه‌حل برخورد با این مسأله چیست؟

○بهترین راه‌حل پیشگیری است. به عبارت دیگر مادران قبل از تصمیم به بارداری باید از نظر سلامت لثه و دندانها با دندانپزشک مشورت کنند و حداقل کار پیش از اقدام به بچه‌دار شدن انجام یک بازبینی دقیق دندانها و انجام جرم‌گیری معمولی است.

●در صورت بروز مشکل دندانها در دوره بارداری باید چه کار کرد؟

○در صورتی که مسأله اورژانس باشد در هر مرحله از بارداری انجام درمانهای گوناگون دندانپزشکی امکان پذیر است، ولی جهت اطلاع خوانندگان عزیز باید بگوییم در صورت امکان (تحمل مادران) سه ماهه دوم بارداری بهترین دوره رسیدگی به این مشکل است.

●آیا تأکید متخصصین زنان و زایمان بر عدم استفاده از دارو به هنگام بارداری شامل آمپولهای بی‌حسی برای رفع مشکل دندانها نمی‌شود؟

○ببینید، اگر به این دلیل مادران از مراجعه به دندانپزشک خودداری کنند، عفونت‌های حاصله به مراتب خطرهای بیشتری برای جنین دارد.

●بعضی از مردم اعتقاد دارند که جرم‌گیری در بیشتر موارد زیان‌آور بوده و مینای دندان را از بین می‌برد. شما این مساءله را تاءیید می‌کنید؟

○جرم‌گیری واقعی با آنچه که در اذهان مردم وجود دارد متفاوت است، چون تضمین‌کننده سلامت لثه می‌باشد.

●جرم‌گیری واقعی چیست؟

○در جرم‌گیری پلاک دندان یا به عبارت ساده‌تر رسوب‌های سفت و معمولاً کرم یا قهوه‌ای رنگی که بین لثه و دندان، براثر مرور زمان به‌وجود می‌آید برداشته می‌شود که انجام سالی یک بار آن نه‌تنها ضرری ندارد بلکه مفید هم هست.

●اما من با افرادی برخورد داشته‌ام که به خاطر سفید شدن دندان با مشکل ساییدگی مینای آن مواجه شده‌اند.

○بله، آن چیزی که شما دیده‌اید جرم‌گیری نبوده، بلکه نام آن «پولیش» است که در این عمل به وسیله برسهای مخصوص و همچنین به کار بردن مواد مخصوص به جان دندان می‌افتند تا آنها را سفید کنند، که استفاده مکرر از این روش باعث صدمات شدید و سایش مینای دندان خواهد شد.

●چرا بعضی از دندانها جرم‌ساز هستند؟

○دندان جرم‌ساز وجود ندارد، بلکه نوع بذاق است که باعث ایجاد جرم می‌شود. البته بعضی مواقع رنگ با جرم اشتباه می‌شود، چرا که بسیاری از سیاهی‌ها یا رنگهای قهوه‌ای روی دندان جرم نیست و صرفاً رنگ به حساب می‌آید.

●علت به‌وجود آمدن این رنگها چیست؟

○عواملی مانند سیگار و تنباکو، چای، قهوه و...

●برای جلوگیری از جرم‌سازی یا رنگ گرفتن دندان چه راه‌حلی وجود دارد؟

○برای کسانی که بذاق دهانشان زیاد جرم می‌سازد به غیر از جرم‌گیری توصیه خاصی نمی‌توان کرد. اما برای جلوگیری از رنگ گرفتن دندان باید عوامل را از بین برد. مثلاً ترک یا کاهش مصرف سیگار یا تنباکو یا نوشیدن چای کم‌رنگ. البته در همه موارد اگر مسواک مرتب زده شود بسیار تأثیرگذار است.

●چند بار مسواک زدن در روز را مسواک مرتب می‌دانید؟

○حداقل دو بار و حداکثر سه بار. البته طریقه مسواک زدن هم باید به شکل درست انجام شود.

●بعضی از دکترها خلال کردن با چوب و حتی یک نوع فلزی آن را که به‌تازگی آمده، توصیه می‌کنند. شما چطور؟

○هرگز. من به غیر از مسواک فقط استفاده از نخ دندان و محلول فلوراید را توصیه می‌کنم.

●ماساژ دندان با آب نمک چطور؟

○خیلی خوب است. البته با آب گرم. چون آب گرم جریان خون در لثه را افزایش داده و از خرابی آن جلوگیری می‌کند.

●استفاده از نخ دندان چه فایده‌ای دارد؟

○باعث تخلیه موادی که بین دندانها وجود دارد و با مسواک از بین نمی‌روند می‌شود. چرا که قسمت زیادی از پوسیدگی‌های دندان از ناحیه بین دندانها ایجاد می‌شود.

●شما استفاده از کدام‌یک از انواع مسواکها را توصیه می‌کنید؟

○در اغلب مواقع استفاده از مسواک‌هایی با جنس نرم توصیه می‌شود.

●مارک بخصوصی را توصیه می‌کنید؟

○نه، اما استاندارد بودن مسواک ضروری است و باید از مصرف مسواکهای متفرقه خودداری کرد چون می‌تواند آسیب‌های جدی را به لثه و دندان وارد نماید.

بقیه در صفحه ۳۱

وقتی در مقابل «انتقاد» پرخاشگری کنی، دری جلوی دیدت کشیده‌ای و حصاری دور فهمت

●دکتر هـ. انصاری

داستان زندگی

ایران...

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت: فریدون

پیشکش به همه فرزندانی که پدرشان قهرمان جنگ است

- این دفعه هزارمه دارم بهت میگم «فریدون»؛ تو حق نداری به فامیل و اعضای خانواده من توهین کنی!

سرم درد گرفته بود. اصلاً حوصله بگو و مگو با زنم را نداشتم، اما بعد از این همه سال زندگی مشترک با او، آنقدر شناخت داشتم که حتی اگر برای پایان «بحثی» که داشت تبدیل به «دعوا» می‌شد سکوت کنم، «پریسا» این کوتاه آمدنم را حکم همیشگی فرض می‌کرد و آن‌وقت... این بود که به آرامی گفتم:

- من توهین نمی‌کنم پریسا، ولی به هیچکس هم اجازه نمیدم به اعتقاداتم توهین کنه... شوهرخواهر شما هرچی از دهنش درمیاد نثار بزرگان این مملکت می‌کنه و انتظار داره من سکوت کنم و...

حرفم را قطع کرد و با همان لحن نیش‌دار همیشگی‌اش گفت:

- اعتقاداتم... دارم می‌بینم بعد از اینکه همه جوونی‌ات‌رو گذاشتی واسه این انقلاب و هشت سال براشون جنگیدی، چقدر هوات‌رو دارند... فقط چیزی که نصیبت شد اینه [اشاره به پای مصنوعی‌ام کرد] و ادامه داد: قهرمان بازیهاش مال تو بود، افتخار کردنش مال آقایون! اون وقت یک عمر علیل داری‌اش مال من سیاه‌بخت که...

جمله آخری که از دهانش خارج شد - علیل‌داری - یکمرتبه احساس کردم خون به مغزم نمی‌رسد. برایم عادت شده بود که از پریسا توهین بشنوم... اما این حرف دیگر توهین به من نبود، دشنام به اعتقاداتم بود. بی‌احترامی به همه بچه‌هایی بود که یکروز بخاطر امثال پریسا، بر سر «پا و دست و چشمشان» با فرشته‌ها معامله کرده بودند، و امروز به پاس آن همه عشقشان «علیل» نامیده می‌شوند! با همین افکار بود که خون جلوی چشمم را گرفت. از جا برخاستم، تمام بدنم می‌لرزید. بی‌اختیار بسوی پریسا راه افتادم. رخ به رخ‌اش که ایستادم لحظه‌ای ترسید - فقط لحظه‌ای - و بعد همان پررویی ذاتی به دادش رسید، خودش را جمع و جور کرد و گفت: «دست روی من بلند کنی از خونه‌ام میندازمت بیرون... تا حالیت بشه که با دختر «کرم‌خان» نباید دربیفتی...»

حرفهایش مثل خنجر داشت قلبم را سوراخ می‌کرد، یک لحظه دستم را مشت کردم و مشت را بالا بردم و... اما وقتی پریسا مثل گنجشکی که ترسیده باشد لرزید، به خودم آمدم و حتی از فکر کتک زدن یک زن از خودم بیزار شدم. رو برگرداندم تا از او دور شوم و زیرلب گفتم: «گناهمون چی بوده که عقوبتمون باید این باشه که منت یک دزدرو، بزنند توی سرمون...»

-اگه همین دزد نبود آقای قهرمان جنگ باید گوشه خیابون می‌خوابید و...

حوصله شنیدن تحقیرهایش را نداشتم و همانطور که به سوی در اتاق می‌رفتم پریسا دست انداخت شانه‌ام را گرفت و ادامه داد: «یادت باشه بعد از این اگه یکبار دیگه به پدر من توهین بکنی...»

برای آن که از چنگش خلاص و از زخم زبانش راحت شوم دست گذاشتم روی دهانش و او را به عقب هل دادم اما... پریسا سه، چهار قدم به عقب سکندری خورد و بعد پشت سرش به ستون اتاق خورد که ناغافل خون بیرون زد، برگشتم تا کمکش کنم که او ترسید و به سویی دیگر چرخید که به سرعت رفت توی شیشه پنجره و شیشه صد تکه شد و تا پریسا آمد به خود بیاید، یک تکه شکسته شده شیشه - به قاعده یک کف دست - از نوک تیزش پایین آمد و مستقیم توی بازوی چپ‌اش نشست و خون فواره زد و... گیج شده بودم. منگ بودم. ضجه پریسا گوشم را پر کرده بود. در خون خودش می‌غلتید و فقط فریاد می‌زد: «قاتل... قاتل»!

به خودم که آمدم همسایه‌های داخل آپارتمان را داخل خانه دیدم. با یک چشم - لابد از سر دلسوزی - به پریسا نگاه می‌کردند و با چشم دیگر [و حتماً با نگاه یک قاتل] مرا برانداز می‌کردند! حتی حوصله نداشتم جوابی به سؤالات آنها بدهم. دلم می‌خواست به جایی بروم که هیچکس و هیچکس را نبینم، اما می‌دانستم اگر از خانه خارج شوم به اسم «ضارب فراری» تحت تعقیب قرار خواهم گرفت؛ پریسا و مخصوصاً پدرش «آقاکرم» آنقدر رذل و بدذات بودند که از من شکایت بکنند! به همین خاطر نیز راه‌پله‌ها را بالا رفتم و به پشت‌بام که رسیدم در سایه «خرپشته» نشستم و بی‌اختیار به روزهای از دست رفته زندگی‌ام اندیشیدم...

◇ ◇ ◇

نوزده ساله بودم که انقلاب پیروز شد و من نیز مانند سایر هم‌نسلی‌هایم سوار بر موج انقلاب شدیم و به پیش رفتیم. خدمتم را برای انقلاب اسلامی با عضویت در کمیته محل آغاز کردم و در همان سالها بود که با «آقاکرم» آشنا شدم که همراه با خانواده‌اش تازه به تهران و به محل ما آمده بودند. آدم بدی به نظر نمی‌رسید و مخصوصاً برای دو برادر و یک خواهر کوچکم که مثل من یتیم بودند، به اندازه یک پدر دلسوزی می‌کرد و طوری هوای آنها را داشت که خیلی زود رفت و آمد خانوادگی‌مان آغاز شد. البته در این میان فقط «حاج مصطفی» که رئیس و فرمانده کمیته محله ما بود [و در سال ۱۳۶۴ شهید و راهی بهشت شد] هرازگاهی به من می‌گفت: «تو این آقاکرم‌رو خوب می‌شناسی؟ یادت باشه توی این وضعیت و اوضاع خیلی‌ها دوست دارند خودشون‌رو به یک جوان انقلابی بچسانند! من اما، خیلی دیر معنی حرفهای حاج مصطفی را فهمیدم! یعنی راستش را بخواهید در آن روزها طوری دلبسته «پریسا» دختر آقاکرم شده بودم که مصداق عینی «عاشق کور می‌شود» شامل حال من بود! پریسا دختر بزرگ آقاکرم بود که تازه دیپلمش را گرفته بود و از آن‌جایی که تقریباً هر روز او و دو برادر خردسالش در خانه ما بودند، من نیز کم‌کم به دیدن آن دختر عادت کردم و موقعی معنی این عادت کردن را فهمیدم که عاشق شدم. اولین کسی هم که این احساسم را درک کرد «آقاکرم» بود. درحقیقت او رسماً از من برای دخترش خواستگاری کرد و یکروز گفت: «آقا فریدون چرا ازدواج نمی‌کنی؟» و به همین سادگی بود که من داماد او شدم! هرگز فراموش نمی‌کنم که تنها یک هفته پس از عروسیمان، اولین «کولی» را به کرم دادم که یکروز به سراغم آمد و گفت می‌خواهد یک بقالی در محله بزند و نیاز به سفارش من دارد تا اجناس کوپنی را به او هم بدهند! امام جماعت محلمان نیز - حاج آقا شمس که در سال ۱۳۶۰ توسط منافقین بی‌وطن ترور شد - آنقدر مرا دوست داشت که پس از شنیدن درخواستم، فقط گفت:

- من به اعتبار تو هم که شده نامه‌اش‌رو امضا می‌کنم... فقط یادت باشه اگر خدای نکرده خلافی یا گناهی انجام بشه، اول از همه پای تو نوشته میشه»!

آن روز هم معنی حرف حاج آقا را نفهمیدم! یعنی یک پسر جوان نوزده ساله که به مرز جنون عاشق زنش می‌باشد، مگر می‌تواند چیزی جز خوبی از او و خانواده‌اش ببیند؟ ضمن اینکه «آقاکرم» نیز خیلی زرنگ بود!

◇ ◇ ◇

جنگ که شروع شد، جزو اولین کاروان‌های اعزامی به جبهه بودم و راهی جنوب شدم. در روز خداحافظی رو به پریسا - که حالا سه ماهه باردار بود - کردم و گفتم: «مواظب شیربچه من باش»! و او خندید و پاسخ داد: «یکساله که بشه - اگر پسر باشه - تفنگ میدم دستش بیاد کنارت بجنگه»! آن روزهای زندگی‌ام در اوج خوشبختی بود، اما افسوس...

شروع جنگ که توأم با اشغال خرمشهر توسط عراق شد، طوری ذهن مرا به خود مشغول کرده بود که با خودم قرار گذاشتم: «تا روزی که خرمشهر آزاد نشده به شهر و به خونه‌ام برنمی‌گردم» و آن اتفاق در بهار سال ۱۳۶۱ رخ داد. وقتی به تهران آمدم اگرچه بدنم چند جراحت کوچک برداشته بود، اما اولاً بخاطر آزادی خرمشهر و بعد به عشق دیدن دخترم، همه دردها را از یاد بردم. دخترم [که پریسا به اصرار من از جبهه، اسم «ایران» را برایش انتخاب کرد] آنقدر شیرین و زیبا بود که دیگر هیچ چیز را متوجه نمی‌شدم. حتی متوجه بعضی طعنه‌ها و متلک‌هایی که همسایه‌هایم در مورد «پدرزنم» می‌گفتند! البته خودم احساس کرده بودم که وضعیت مالی «آقاکرم» در طول این یکی، دو سال از این‌رو به آن‌رو شده است؛ آن بقالی کوچک حالا تبدیل به یک سوپرمارکت شده بود و از اجاره‌نشینی خلاص شده و صاحبخانه شده بود! اما هر بار در مورد طعنه‌های مردم که می‌گفتند: «تو داری با دشمن توی جبهه می‌جنگی، اون وقت پدرزنت خون مردم‌رو کرده توی شیشه» با زنم صحبت می‌کردم، پریسا پاسخ می‌داد: «مردم هرچی دوست دارند میگن، حسودی می‌کنند!»

من اما، دومین اشتباه زندگی‌ام را همان روزها کردم که برای صحت و سقم حرف مردم و ادعای پریسا، هیچ تحقیقی انجام ندادم، که اگر این کار را کرده بودم، لااقل می‌توانستم زن و فرزندم را از خانه آن «گرگ میش‌نما» خارج کنم و نگذارم پریسا در ذات پدرش حل شود. از سوی دیگر ادامه جنگ و اعزام دوباره من به جبهه، مجال تفکر بیشتر را برایم باقی نگذاشت.

◇ ◇ ◇

«ایران» دو سال و نیمه بود که من اسیر «عراق شدم؛ نیروهای ارتش عراق گروهان شصت نفره ما را [که متعلق به یک گردان بسیج بود] در تله محاصره انداخته بود و اگر دیر می‌جنبیدیم، بعثی‌های جنایتکار

پروازیم، و چشم به راه پرنده ایم

● سهراب سپهری

هر شصت نفرمان را قتل‌عام می‌کرد. چاره‌ای نبود جز یک راه؛ من و فرمانده گروهان و معاون گروهان، خودمان را هدف قرار دادیم و به محض اینکه حواس دشمن را به خودمان جلب کردیم، بقیه بچه‌ها توانستند از محاصره جان سالم به‌در ببرند. ما سه نفر اما؛ فرمانده‌مان همان جا راهی بهشت شد و من و «ناصر» اسیر شدیم. با این تفاوت که یک ترکش بزرگ توی پای چپ من نشسته بود، اما عراقی‌های خدانشناس ۹ روز مرا به همان وضع درون اردوگاه جنگی اسرا» ـ که نزدیک منطقه جنگی بود ـ رها کردند و حتی اجازه پانسمان کردن را بهم ندادند و در نتیجه، پایم دچار عفونت شد و چاره‌ای باقی نماند جز اینکه پای چپم را با فرشته‌ها معامله کنم!

◇ ◇ ◇

من جزو اولین گروه از اسرای آزاد شده در زمان جنگ بودم.(۱) در طول تمام چهار سالی که در اردوگاه دشمن بودم، اگرچه دلم برای زنم، مادرم، خواهر و برادران و دوستانم تنگ شده بود، اما هر وقت یاد «ایران» می‌افتادم اشک به چشمم می‌نشست. دلم برای او می‌سوخت که حالا وقت مدرسه‌اش شده، اما در این شش، هفت سال، من حتی شش روز هم کنارش نبودم.

روزی که به ایران برگشتم، «آقاکرم» یکی از باشکوهترین مراسم استقبال از اسرای آزاد شده را برای من ترتیب داد! اما همین که پا داخل خانه گذاشتم و وضع زندگی و خانه پریسا را دیدم [که پدرش به نام پریسا خریده بود] آن وقت باورم شد که زندگی‌ام را بدجوری از دست داده‌ام! آری، پریسا دیگر آن دختر جوان و معصومی که من می‌شناختم نبود. او حالا طوری آرایش می‌کرد و به نحوی لباس می‌پوشید و به خیابان می‌رفت که اگر خود من یکنفر مثل او را می‌دیدم، از شرم سرم را پایین می‌انداختم !و حالا زن خودم یکی از همان‌ها شده بود. تنها امیدی که داشتم آن بود که کم‌کم و با حضور کاملم در خانه و بالای سر زن و بچه‌ام، پریسا نیز از این رنگ و لعاب دست بردارد. اما اشتباه می‌کردم! چرا که «آقاکرم» حالا برای خودش یک تاجر بزرگ شده بود، طوری در این چند سال غیبت من، طعم زندگی را به دخترش فهمانده بود که پریسا حتی از نوع لباس پوشیدن من نیز ایراد می‌گرفت!

و اما «ایران»، ایران دختر هفت ساله‌ام درست مانند گل تازه روییده شده‌ای بود که هر باغبانی می‌توانست این گل را آنطور که دوست دارد بار بیاورد. به همین دلیل نیز ضمن اینکه تلاش می‌کردم پریسا را از راه خطایی که داشت پیش می‌رفت برگردانم، اما تمام کوششم این بود که «ایران» به «کرم» آلوده نشود! و دقیقاً به همین دلیل بود که شش سال تمام، نه کاری به کرم داشتم و نه سربه‌سر پریسا می‌گذاشتم. ناگفته نماند که بارها و بارها با زنم قهر و دعوا می‌کردم، حتی یکی،. دو بار بحث جدایی نیز میانمان مطرح شد، اما هر بار که حرف طلاق پیش می‌آمد، «آقاکرم» [که سال به سال به خانه دخترش نمی‌آمد تا مورد انتقادات من قرار نگیرد] سروکله‌اش پیدا می‌شد و هرطور بود ما دو نفر ـ و مخصوصاً مرا ـ راضی می‌کرد که از خر شیطان پیاده شویم! سرانجام یکروز به پدر پریسا گفتم: «آقاکرم فکر نکنی من بی‌شعورم، تو نه دلت برای من می‌سوزه و نه نگران آینده دخترت هستی که بیوه بشه، حتی برخلاف ادعای درونت، برای نوه‌ات هم ناراحت نیستی که اسمش بشه «بچه طلاق»! تو از اون گربه‌هایی هستی که محض رضای خدا موش نمی‌گیری!»

آقاکرم درحالی که گره کراواتش را شل می‌کرد و مدام نیز با تلفن همراهش دستور خرید و فروشهای چندده و چندصد میلیونی را صادر می‌کرد، مثل همیشه که با حفظ احترام با من صحبت می‌کرد جواب داد: «تو از اون اول هم نسبت به من بددل بودی فریدون... چرا در مورد من اینطوری فکر می‌کنی؟ پس فکر می‌کنی من واسه چی اینقدر جوش می‌زنم که زندگی تو و دخترم به هم نریزه؟ من دلم به حال اون بچه می‌سوزه که...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «نه آقاکرم... تو فقط دلت به حال خودت می‌سوزه که اگر مردم بفهمند «داماد قهرمان جنگ و جانباز»ات دخترت‌رو طلاق داده، اون وقت دیگه نمی‌تونی از بغل دامادت «رانت‌خواری» کنی و دزدی کنی و همه هم بهت بگن حاج آقا»!

اینها را که گفتم پدر پریسا سکوت کرد؛ او فهمید که من همه چیز را می‌دانم! و بعد که خواست از خانه خارج شود گفتم: «اما دیر یا زود این اتفاق می‌افته آقاکرم... من فقط منتظرم دخترم به سن عقل برسه، اون وقت همه چیز تمام میشه»!

و این اتفاق سرانجام در پاییز سال ۱۳۷۴ رسید. همان روزی که من دیگر نتوانستم توهین‌های باجناقم را به مسوولین مملکتی تحمل کنم و گفتمش: «لاشخورهایی مثل تو لایق حرف زدن در مورد «آقایان» هم نیستند، چه برسه به فحش دادن»! و بعد که به خانه رسیدیم وقتی پریسا طبق معمول خانه‌ای را که پدرش برایش خریده بودتوی سرم زد و من نیز او را به عقب هل دادم و سرش شکست و شیشه دستش را برید و...

◇ ◇ ◇

همانطور روی پشت بام نشسته بودم و به گذشته‌ها فکر می‌کردم که دیدم باجناقم همراه دو مأمور برای جلب من آمدند؛ و این آغازی برای پایان زندگیمان بود، چراکه یکساعت قبل، از یکی از دوستانم که وکیل بود، از طریق تلفن خواستم که دادخواست طلاق را آماده کند.

◇ ◇ ◇

تا قبل از روز دادگاه، آقاکرم و حتی خود پریسا، لااقل ده بار برایم پیغام فرستادند: «اگر از خر شیطان پیاده بشی و دنبال طلاق نری، ما هم رضایت میدهیم»! ولی من که تصمیم خود را گرفته بودم، حتی به قیمت اعدام نیز حاضر نبودم دوباره با پریسا زندگی کنم!

در روز دادگاه نیز پریسا با بدذاتی تمام دادگاه را اینگونه تحت‌الشعاع قرار داد: «ابتدا چند بار سرم‌رو محکم به دیوار کوبید و بعد یک تکه شیشه برداشت و خواست فرو کنه توی قلبم که چون من چرخیدم، ضربه خورد به بازویم...»! مسوولین دادگاه نیز علیرغم اینکه می‌دانستند او و پدرش دروغ می‌گویند، اما چون من مدرکی نداشتم و همه چیز علیه من بود، مجبور شدند مرا گناهکار اعلام کنند؛ یکسال زندان!

موقعی که خواستم از دادگاه خارج شوم، قاضی دادگاه درحالی که اشک توش چشمانش جمع شده بود [و بعدها گفت دروغ‌ترین حکم قانونی را که در عمرم اعلام کردم حکم تو بود] دستم را گرفت و گفت: «آقافریدون اولاً منو ببخش، و دوماً... چند دقیقه اینجا منتظر باش یکنفر باهات کار داره»! دادگاه که خالی شد، «ایران» داخل آمد؛ دختر پانزده ساله‌ام که آنروز برای نخستین بار آنطور که من همیشه می‌خواستم [و مادرش مخالفت می‌کرد] لباس پوشیده بود: مانتوی بلند، کفش‌های ساده همراه با روسری کاملی که سرش بود، به محض اینکه او را دیدم نتوانستم جلوی اشکم را بگیرم و گفتم: «دخترم... مهم نیست که همه مردم حرفهای مادرت‌رو باور کنند... فقط... فقط تو این را بدان که من هرگز در همه عمرم هیچ زنی و مخصوصاً مادرت رو کتک نزدم... فقط تو بدان که...»

«ایران» پیش پایم زانو زد و اشکهای مرا ـ که من نیز نشسته بودم ـ با پر روسری‌اش پاک کرد و با صدایی آلوده به بغض گفت: «می‌دونم بابا... من همه چیزرو می‌دونم... ولی تو غصه نخور... من یکساعت زندگی کردن توی خونه شمارو به صد سال زندگی کردن داخل کاخ مادرم نمیدم... پدر تو مایه افتخار منی... پدر تو سایه سر منی... پدر تو یک جانبازی... تو یک قهرمان جنگ هستی پدر... من به تو افتخار می‌کنم و از همین امروز توی خونه «مامان صدیقه» [مادر من] منتظرت لحظه‌شماری می‌کنم!»

حرف‌های «ایران» که تمام شد، احساس کردم دوباره از نو به دنیا آمده‌ام. احساس کردم خوشبخت‌ترین پدر دنیا هستم!

◇ ◇ ◇

با تمام تلاشی که آقاکرم کرد، من در دومین ماه حضورم در زندان «پریسا» را توسط وکیلم طلاق دادم. بعد از آن نیز علیرغم همه سنگ‌اندازی‌های «آقاکرم»، بجای یکسال فقط ۳ ماه و هفت روز در زندان ماندم. روزی که از در زندان بیرون آمدم فقط «خدا خدا» می‌کردم که پروردگار این «شانس دوباره زندگی کردن» را از من نگرفته باشد و... نه، خدا خیلی مهربان‌تر از این حرفهاست. وقتی جلوی در زندان «ایران» را دیدم که حلقه گل به گردنم انداخت، باور کردم که خداوند خیلی مهربان است!

◇ ◇ ◇

امروزکه دارم این نامه را برایتان می‌نویسم درون بیمارستان نشسته‌ام و قرار است تا ساعتی دیگر نوه‌ام را در آغوش بگیرم! آری، «ایران» دو سال قبل با مرد جوانی که استاد دانشگاهش بود ازدواج کرد. «مرتضی» ـ دامادم ـ همان است که همیشه آرزویش را داشتم؛ جوانی باشرف، موفق و خانواده‌دوست! ایران نیز به عنوان دکتر دندانپزشک مشغول کار است و... من اما، شاید تنها پدری در همه دنیا باشم که زندگی‌اش را مدیون فرزندش می‌باشد. ■

ناتاشا

دکتر بهمن بهروزی

خلاء محبت

یکی از مشکل‌ترین و دردناک‌ترین شرایطی که در دوران کودکی و نوجوانی و یا به عبارت دیگر در دوران رشد یک انسان وجود دارد، خلاء محبت است. ما می‌دانیم که اکثریت قریب به اتفاق کودکان در دوران رشد از محبت پدر و مادر و یا حداقل یکی از آنها برخوردارند. اما موارد نادری هم وجود دارد که کودک در شرایط بی‌کسی کامل قرار می‌گیرد و یا اگر سایه پدر یا مادری را هم بر بالای سر خود دارد، فقط یک وجود ظاهری است و از محبت که خوراک و تغذیه روحی اصلی برای کودک محسوب می‌شود خبری نیست. البته پرورشگاهها و مؤسسات متعدد و مختلف دیگری وجود دارند که سعی می‌کنند تا جانشین شایسته‌ای برای پدر و مادر یک کودک باشند، اما واقعیت این است که محیط یتیم‌خانه‌ها و پرورشگاهها به‌قدری سرد و کسل‌کننده است که به هیچ‌وجه نمی‌توان در آنها اثری از یک محبت واقعی دید.

درحقیقت واژه‌هایی نظیر بچه پرورشگاهی و امثال آن که در جامعه به غلط باب می‌شود، بیشتر از هر عامل دیگری منعکس‌کننده همین خلاء محبت است و درواقع بچه پرورشگاهی به کسی اتلاق می‌شود که جامعه او را بدون احساس و عاطفه می‌شناسد. البته همان‌طوری که گفتیم این نوع تلقی و واژه‌گذاری به غلط و به نحوی عامیانه در جامعه حالت عام پیدا می‌کند. این درحالی که از کنار یک واقعیت نمی‌توانیم با بی‌تفاوتی عبور کنیم و آن این است که خلاء محبت پدر و مادر در دوران کودکی بدون تردید روی وضعیت روحی در بزرگسالی تأثیر منفی می‌گذارد.

اما یک حالت نابه‌هنجار نیز در این میان وجود دارد و آن حالتی است که کودک حداقل پدر یا مادر را در کنار خود داشته باشد، اما باز هم دچار کمبود محبت شود، چرا که در این حالت کودک، این انتظار یعنی توقع برای محبت را در درون خود دارد و سالهای متمادی را با حضور این توقع در درون خود طی می‌کند و وقتی که محبتی از جانب پدر یا مادر خود مشاهده نمی‌کند آنگاه بشدت نسبت به پدیده‌هایی چون فامیل، خانواده و جامعه بدبین می‌شود و آنجا است که رفتار نابه‌هنجار در کوبنده‌ترین شکل ممکن ظاهر می‌شود.

برای کندو کاوی بهتر در این مقوله به پرونده ناتاشا دانیل توجه کنید.

دانشجوی بی‌انگیزه

ماجرا از هنگامی آغاز شد که یکی از اساتید دانشگاه کالیفرنیای جنوبی که کلاسهای تئاتر و نمایشنامه‌نویسی را برعهده داشت، با آشنایی قبلی که با ما پیدا کرده بود، با آسایشگاه تماس تلفنی برقرار کرد و از یک دانشجوی دختر به نام ناتاشا دانیل تعریف کرد و به ما گفت که این دختر ۲۱ ساله که یکی از بااستعدادترین و فعالترین دانشجویان رشته تئاتر به‌شمار می‌رفت، اخیراً رفتارهایی از خود بروز داده که باعث نگرانی او شده است. استاد مذکور به ما گفت که ناتاشا را برای ارزیابی مفصل و دقیق روحی و روانی به نزد ما خواهد فرستاد و از ما خواست تا آنجا که در توان داریم به او کمک کنیم تا یکی از استعدادهای درخشان در مقوله تئاتر، هنری که روزبه‌روز بیشتر به انزوا کشیده می‌شود، به هدر نرود. بدین ترتیب بود که چند روز بعد ناتاشا به نزد ما آمد.

ما در همان گفتگوهای ابتدایی، متوجه شدیم که پروفسور تئاتر، درست می‌گفت و ناتاشا کاملاً کسل و بی‌انگیزه نشان می‌دهد و علائمی که در رفتار او دیده می‌شد حکایت از دختری می‌کرد که در آستانه ورود به افسردگی از گونه حاد بود و ما به‌خوبی آگاه بودیم که اگر او به وادی افسردگی قدم می‌گذاشت، آنگاه حتی صحبت کردن با او به‌ندرت امکان‌پذیر می‌شد، بنابراین تصمیم گرفتیم تا از فرصت محدودی که در دست داشتیم استفاده کرده و تا آنجا که ممکن بود از او درباره خودش اطلاعات لازم را به دست آوریم و هنگامی که این اطلاعات را صاحب شدیم تازه فهمیدیم که ناتاشا در چه موقعیت متزلزلی قرار گرفته بود و اگر هرچه سریع‌تر چاره‌ای برای او اندیشیده نمی‌شد، بدون تردید او دچار وضعیت وخیم‌تری می‌شد.

ناتاشا درحالی سال سوم دانشگاه در رشته دراما را آغاز کرده بود که در دو سال اول یکی از بهترین و کوشاترین و درعین حال بااستعدادترین دانشجوها بود، اما از آغاز سال سوم با افت شدیدی همراه شده بود. او کاملاً بدون انگیزه نشان می‌داد و اگر در داخل دانشگاه و در بخش شبانه‌روزی مکانی که با کلاسهای درسی یکی، دو دقیقه بیشتر فاصله نداشت اقامت نمی‌کرد، بدون تردید حتی در کلاسها هم حاضر نمی‌شد، اما دوستانش سعی می‌کردند تا به اجبار او را به سر کلاسها بیاورند. پس از آنکه در امتحانات میان ترم ناتاشا افت شدید تحصیلی نشان داد، آنگاه یکی از اساتید که از او سخن رفت تصمیم گرفت تا به کمک ناتاشا بشتابد و بدین ترتیب او به نزد ما آمد و شروع به بیان داستان زندگی خود کرد.

یکسال بعد

وقتی که او از بدنیا آمدن خود سخن گفت، گویی مانند بدنیا آمدن پیپ در دیوید کاپرفیلد اثر مشهور چارلز دیکنس، نقشی بدون تردید در زندگی او ایفا می‌کرد و چنین هم بود. پدر ناتاشا، راب، پس از دو سال آشنایی با همسرش، رنه، به‌قدری نسبت به او علاقه‌مند شده بود که از او عاجزانه و عاشقانه تقاضای ازدواج کرد و رنه هم پذیرفت. یک سال بعد هم رنه باردار شد و راب گویی هرچه را که از خداوند خواسته بود، دریافت کرده بود. در هنگام بارداری هم او مانند پروانه به گرد همسرش می‌چرخید تا کوچکترین مشکلی برای او پیش نیاید. راب در کار خودش هم موفق بود. او با اینکه تنها سی سال داشت، اما یکی از موفقترین کارمندان در یک شرکت تبلیغاتی بود که کار عمده آن طراحی و تولید تبلیغات برای هنرمندان مشهور مانند بازیگران سینما و یا خوانندگان موزیک پاپ به‌شمار می‌رفت و از آنجا که بسیار خوش مشرب و خوش اخلاق هم بود درمیان هنرمندان محبوبیتی برای خود کسب کرد.

در چنین فضای کاری راب به‌خوبی پیشرفت کرده بود و از نظر درآمدم وضعیت بسیار موفقی داشت او در جمیع جهات خود را خوشبخت احساس می‌کرد و اکنون هم فقط در انتظار بدنیا آمدن فرزندش بود تا دایره خوشبختی او تکمیل شود، غافل از اینکه سرنوشت، مسیر دیگری را برای او در چنته داشت.

ناتاشا بدنیا آمد

همسر راب سه هفته زودتر از زمان موعود وارد درد زایمان شد و سرانجام پس از آنکه ناتاشا را بدنیا آورد، دچار لرز و رعشه شدیدی شد تا آنجا که با یک سکته مغزی به کما رفت و در بیهوشی هم تنها دو روز مقاومت کرد و براثر خونریزی و عفونت زیاد جان خود را از دست داد.

راب تا چند روز نمی‌توانست مرگ همسرش را بپذیرد. او آنقدر طعم خوشبختی را در زمان خود احساس کرده بود که این شیرینی از او جدا نمی‌شد. اما سرانجام هنگامی که مراسم کفن و دفن همسرش در برابر چشمان راب انجام شد و خودش مشاهده کرد که همسرش را در دل خاک جای می‌دهد، آنگاه ضربه بر او چون شوکی مستقیم وارد شد و به همین

دلیل او دیگر آن راب گذشته نبود. او با افسردگی شدید مواجه شد و هرچه که دوستان و نزدیکان بخصوص همکاران او سعی می‌کردند تا او را دلداری داده و به شرایط عادی بازگردانند کمتر نتیجه می‌گرفتند. از همه بدتر بی‌توجهی کاملش نسبت به ناتاشا بود. دخترکی که فقط چند روز بیشتر از تولد او نمی‌گذشت و برای همه چیز نیاز به کمک و رسیدگی داشت، از پدرش هیچ کمک یا محبت و عاطفه‌ای نمی‌دید.

خوشبختانه پدر راب که او هم سالها قبل همسر خود را از دست داده بود و تنها زندگی می‌کرد، تصمیم گرفت تا پسر و نوه تازه بدنیا آمداش را به نزد خود بیاورد و او بود که تمام توجه لازم را به ناتاشا نشان می‌داد. درحالی که وظایف روزمره مانند شیر دادن و یا نظافت نوزاد را او برعهده گرفت. راب سعی کرد تا بیشتر خود را در محیط کار مشغول کند تا بتواند همه چیز را به فراموشی بسپارد، غافل از اینکه او در این میان دخترک بیگناهش را نیز به فراموشی سپرده بود و به ندرت حتی به نوزاد نگاه می‌کرد و اگر هم نگاهی به‌سوی ناتاشا می‌انداخت، با تلفن همراه بود، گویی نوزاد را برای مرگ همسرش مقصر می‌شناخت.

او در ذهن خود ناتاشا را به اتهام قتل همسرش محاکمه و محکوم کرده بود و مجازات را هم در بی‌توجهی کامل نسبت به او اعمال می‌کرد. اما پدر بزرگ ناتاشا ضمن آنکه سعی می‌کرد تا این خلاء محبت را برای او پر کند، گهگاه هم پسرش را در مورد بی‌توجهی به نوزاد مورد سرزنش و انتقاد قرار می‌داد و سعی می‌کرد تا از این راه راب را متوجه وجود ناتاشا کند اما موفق نمی‌شد.

درواقع پسرش تصمیم خود را گرفته بود و برای او مرگ همسرش یک اتفاق تعیین‌کننده در زندگی بود و وجود دخترش را در این اتفاق، عامل اصلی می‌دانست. در نتیجه خودش را غرق در کار و مسوولیت کرد تا هیچ چیز او را به یاد همسرش نیندازد و طبیعتاً آنچه بیش از هر عامل دیگری راب را به یاد همسرش می‌انداخت، ناتاشای کوچک بود. پس تصمیم گرفت تا سرحد ممکن خودش را از دخترش دور کند و بدین ترتیب بود که سالها یکی پس از دیگری سپری شد. سالهایی که در آن ناتاشا عملاً به دست پدربزرگش تروخشک می‌شد و راب به‌جز مسوولیت اقتصادی، وظیفه دیگری را برعهده نمی‌گرفت. او گهگاه نگاهی سرد و بی‌روح به دختر می‌انداخت و برخی اوقات هم که پدرش مشغول به کار بود، زحمت می‌کشید و بطری شیر را به دهان کودک می‌گذاشت و یا در سالهای تحصیل او را در اتومبیل خود به مدرسه می‌برد.

ناتاشا هم از آنجایی که از دوران کودکی و حتی شیرخوارگی با چنین شرایطی آشنایی داشت، خود را کاملاً با اوضاع تطبیق داده بود. غافل از اینکه او هم روزی بزرگ شده و به سنی می‌رسید که غریزه‌های طبیعی و عاطفه‌های پنهان، سرانجام روی خود را نشان می‌دهد.

ورود به دانشگاه

در پایان تحصیلات دبیرستان، راب نفس راحتی کشید، چرا که ناتاشا تمایل خود را مبنی بر ورود به دانشگاه کالیفرنیای جنوبی و اقامت در خوابگاه دانشجویی اعلام کرد و راب احساس می‌کرد که حداقل به‌طور موقت بار سنگینی از روی دوش او برداشته شده است. باز هم همه چیز روال عادی به خود گرفت و ناتاشا تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد.

او همچنان روابط گرمتری با پدربزرگ خود داشت و این رابطه به‌قدری طبیعی پیش می‌رفت که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که در این باره ممکن است کمبودی وجود داشته باشد. بدین ترتیب درحالی که سالهای اول و دوم نیز در دانشگاه سپری شد، اما در سال سوم اتفاقی افتاد که ناگهان روند فکری ناتاشا تغییر کرد و تمام پس زمینه ذهن او را به پیش‌زمینه تبدیل کرد.

رابطه جدی

در سال سوم دانشجویان تئاتر، وارد بخش عملی درآموزش خود می‌شوند و استادان از آنها می‌خواهند که گروه‌های کوچک تئاتری را تشکیل داده و به اجرای نمایش اقدام کنند. در گروه ناتاشا هم پسر دانشجویی حضور داشت که از همان روزهای اول، مهر ناتاشا را به دل بسته بود. تام علاقه خود را به ناتاشا با محبت‌های بسیاری که نسبت به او روا می‌داشت، نشان داد. ناتاشا هم مسحور محبت‌های تام شده بود.

> **...ناتاشا در لحظه‌ای که پای به دنیا گذاشت، مادرش را از دست داد. اما پدرش او را در مرگ همسرش مقصر دانسته و او را از قلب خود بیرون کرد و این دختر به یک وادی بدون محبت و عاطفه گام نهاد**

البته او دلیل این سحر را نمی‌دانست اما همانطور که می‌دانیم ناتاشا از دوران طفولیت از محبت و عاطفه‌ای که یک کودک معمولاً باید برخوردار باشد سهمی نبرده بود. این درست که پدربزرگش تا حدودی این کمبود را جبران کرد، اما نوازش مادر و پدر چیز دیگری بود و به همین دلیل هم، محبت‌ها و خوبی‌های تام روی ناتاشا تأثیر فراوانی گذاشته بود، اما با همه این محبت‌ها و خوبی‌ها یکسری پرسش بود که تام به‌طور طبیعی از ناتاشا سؤال می‌کرد، پرسش‌هایی راجع به مادرش، پدرش و زندگی و خاطرات در دوران طفولیت. و در برابر مطرح شدن این موضوعات بود که ناگهان واقعیت‌ها چون پتکی سرد و آهنین بر مغز ناتاشا فرود آمد. این واقعیت که او مادرش را هرگز ندیده بود و دقایقی پس از بدنیا آمدنش، مادرش از دنیا رفته و این حقیقت که پدرش هرگز دستی از محبت بر سر و رویش نکشید و تنها محبتی که ناتاشا تجربه کرده، از جانب پدربزرگش بود.

ناگهان ناتاشا متوجه شد که از خود و خانواده‌اش هیچ خاطره‌ای در ذهن ندارد تا برای تام تعریف کند. حداقل به‌گونه‌ای که تام از پدر و مادرش می‌گفت و از لحظات شیرین و زیبای زندگی خود برای ناتاشا تعریف می‌کرد. در چنین شرایطی او که دختری لطیف و حساس بود، ناگهان خود را در لبه پرتگاهی به نام افسردگی یافت. به‌گونه‌ای که حتی یکی از مدرسین دانشگاه متوجه شد و بعد به سرعت با ما تماس گرفت تا بتوانیم این دختر را از لبه پرتگاه نجات دهیم و از سقوط او جلوگیری کنیم و بدین ترتیب بود که ناتاشا به نزد ما آمد و چند روزی در آسایشگاه میهمان ما بود.

به دنبال عاطفه

این دختر در تقابل با یک مرد ناگهان از یک طرف نداشتن مادر و از طرف دیگر بی‌تفاوتی پدرش را با تمام بیرحمی که در این دو عامل وجود داشت حس کرده بود. او ناگهان متوجه شده که از توشه خاطرات در زندگی کاملاً تهی است. در اینجا یک عامل دیگر هم به مشکلات ناتاشا اضافه شد و آن هم احساس گناه بود. او در ذهن خود جستجو کرده بود که چرا محبت پدرش را هیچ‌گاه با تمام وجود احساس نکرده و در این جستجو ناگهان به پاسخی سرد و ویران‌کننده دست یافت. آری، او باعث مرگ مادرش شده بود و تنها کسی که در این دنیا در مورد مرگ مادرش قابل سرزنش بود را خودش شناخته و در نتیجه علاوه بر احساس گناه، به پدرش هم حق می‌داد که نسبت به او سرد و بی‌تفاوت باشد.

اما ما که ریشه تمام این نابسامانی‌ها را دریافته بودیم، ابتدا درماندیم که باید از کجا آغاز کنیم و چگونه آب رفته را به جوی بازگردانیم اما پاسخ خیلی سریع در برابر ما ظاهر شد. در برابر یک مشکل باید به مستقیم‌ترین راه‌حل پرداخته شود. مانند اینکه کوتاهترین فاصله بین دو نقطه، فقط یک خط راست و منسجم است. ما هم باید به منبع ماجرا می‌پرداختیم و چاره‌ای نداشتیم به غیر از اینکه با پدر ناتاشا ارتباط برقرار کنیم.

راب سرگردان

راب می‌دانست که دخترش نزد ما است، اما به هیچ‌وجه تصور نمی‌کرد که ما او را به عنوان منبع و ریشه اصلی مشکل شناسایی کنیم. ما وقتی که راب را به حضور خود خواندیم و همه چیز را برایش شرح دادیم، ناگهان متوجه شدیم که راب سرگردان‌تر از آن است که بتواند مشکل را حلاجی کند. درواقع او در برابر ما مانند یک پسرک گناهکار درهم شکست و به ما گفت که می‌داند اشتباه کرده و در تمام مدت هم این را که رفتار درستی نسبت به دخترش نداشته، می‌دانست، اما جرأت اصلاح آن را نداشت.

او تصور می‌کرد که اگر به دخترش محبت کند روح زنش را آزار می‌دهد و این احساس گناه همیشه مانند یک شمشیر سرد قلب او را هدف قرار می‌داد. اما ما به راب گفتیم که اتفاقاً همه چیز برخلاف جهت تفکر او است. ما به او گفتیم که ناتاشا تنها یادگار همسر و تنها نماینده همسرش در این دنیا به‌شمار می‌رفت.

بقیه در صفحه ۳۱

راه‌حل‌های طلایی دوست یابی

از: فرنیا خدادادی

می‌دانیم که در پیدا کردن دوست، ایرانی‌ها خیلی مشکل ندارند. اما از آنجا که این روزها آدمها خیلی پیچیده شده‌اند و کشف کردن هریک از آنها به اندازه سالها زمان می‌خواهد، خواندن چند سطر برای دستیابی به روزهای طلایی دوستیابی چندان کار مشکلی نیست، باور کنید!

انسان موجودی اجتماعی است و زندگی بدون ارتباط با دیگران تقریباً غیرممکن. ما نیاز به (دوست خوب) یک همدل و همزبان را در عمق تنهایی خویش بهتر احساس می‌کنیم. اما این دوست خوب را چگونه پیدا کنیم و چگونه این رابطه دوستی را حفظ کنیم؟

شرایط دوستی

۱ـ دوست داشتن خود:

اولین قدم در فراگیری عشق به خویشتن است که بزرگترین عشقها محسوب می‌شود. درواقع شما باید خود را دوست بدارید و به این نکته ایمان بیاورید.

۲ـ تقویت احساس خوب بودن در خود:

الف) پرهیز از مقایسه‌های بی‌وقفه خود

ب) تعیین هدفهای واقعی و معنی‌دار

ج) برخورد ملایم‌تر با خود.

۳ـ مسوولیت‌پذیری: اگر خواهان یک دوستی شاد هستید باید مسوولیت‌پذیر باشید، در ضمن خواسته‌های خود را هم عنوان کنید.

۴ـ واقع‌بین باشید و صریح و بی‌ابهام صحبت کنید (از خودتان دفاع کنید) اما انعطاف‌پذیر باشید.

۵ـ به دیگران احترام بگذارید و به حرفهای آنها گوش کنید.

اما این دوست خوب را چگونه پیدا کنیم و چگونه این رابطه دوستی را حفظ کنیم؟

۶ـ تحسین و تمجید کردن، که همیشه کارساز است.

۷ـ صحبت کردن، نقاط مشترک را بیابید، به مخاطب خود بها دهید.

۸ـ گوشزد کردن اشتباهات و اعتراف به اشتباهات: که اولی راه بسیار خوبی برای دشمن‌تراشی و دومی راه خوبی برای آغاز یک دوستی است.

۹ـ ابراز دوستی: اعتقاد به جذابیت و دوستی دیگران شرم‌آور نیست. نگران نباشید، عشقتان را ابراز کنید.

۱۰ـ صداقت: صریح و صادق باشید و آن را به زبان بیاورید که نشانه احترام برای آنها و به خویشتن است.

۱۱ـ ابراز خشم و عصبانیت در قالب کلماتی چون (من عصبانی هستم) باعث می‌شود همدیگر را بهتر درک کنید.

در دوستی‌هایتان موارد زیر را درنظر بگیرید:

الف) ترک انتقاد از خود در حضور دیگران: چون دیگران فکر می‌کنند با خود مشکلی دارید و به‌تدریج شما را ترک می‌کنند.

ب) اجتناب از سرزنش: کسانی که رابطه دوستی را به آسانی برقرار می‌کنند وقت خود را برای سرزنش دیگران هدر نمی‌دهند.

ج) پرهیز از مشاجره: البته لازم نیست همیشه با دیگران موافق باشید.

د) زندگی خود را تعریف نکنید. بزرگ بودن در درک نشدن است. امرسون.

حدود دوستی

دوستی محدودیتهایی دارد. همچون سوءاستفاده از دوستان، انسان من ظریف و حساسی دارد. دوستی ملاحظه، رعایت و حساسیت می‌طلبد.

حرف آخر

هیچ انسانی کامل نیست، وقتی می‌خواهید کسی را برای دوستی، زندگی یا کار انتخاب کنید دنبال افرادی باشید که ارزشهای آنها با شما تطبیق می‌کند بدون اینکه در خود تغییری ایجاد کنند، اگر اینطور نیست دنبال فرد دیگری بگردید.

سه روز اول هفته

شنبه

صبر داشته باش باباجان! ماجرای جگرهای مرغ را می‌گویم! مگر یک ماهه به دنیا آمده‌ای؟!

روزهای پایانی سال گذشته این قصابی نزدیک محل کارمان، همه چیز آورده بود، از مرغ و ماهی بگیر و تا کله‌پاچه و سیراب و شیردان، برو! ما هم که آمده بودیم حق‌التحریر بگیریم و داشتیم دست از پا درازتر برمی‌گشتیم، یکهو یکی از رفقا بفرما زد که برویم قصابی ناصرآقا، رفتیم، سینه تابلو «وایت‌برد» قصابی در زیر سایر اقلام نام خوشگل «جگر گوسفندی» خودنمایی می‌کرد ـ جگرت‌رو برم داش!!

دل به دریا زدیم و یک بسته خریدیم، آن هم با نیم ساعت در صف ایستادن و با لطف و پارتی‌بازی آقاناصر قصاب. پول جگر را که دادیم برای اموات آقاناصر فاتحه خواندیم، چقدر ارزان! و خوشحال و خندان از قصابی زدیم بیرون و تلفن کردیم به عیال که سیخ‌ها را آماده کن که جگر تازه گوسفند خریده‌ایم آن هم از نوع بسته‌بندی و بهداشتی‌اش.

حتماً انتهای مطلب را دیگر خوانده‌اید؟

عیال با سیخ‌های مخصوص جگر برای ما خط و نشان می‌کشید و می‌گفت: تو که هنوز تفاوت میان جگر مرغ و جگر گوسفند را نمی‌فهمی چطور ادعا می‌کنی که می‌خواهی بشوی مدیرکل! (آخر، موقع خواستگاری ما قول داده‌ایم که دست از حق‌التحریرنویسی برداریم و بشویم مدیرکل!)

یکشنبه

چه می‌شود اگر دری به تخته‌ای بخورد و این مشکل ما همین امروز حل بشود. اگر اینطور بشود... جای شما خالی، رفته بودیم مسافرت (البته بر سر پدر و مادر بنده و پدر و مادر عیال خراب شده بودیم در ولایت آباء و اجدادی‌مان، اما عیال‌مان اصرار دارد که نگوییم رفته بودیم شهرستان، می‌گوید کلاس کارمان پایین می‌آید، می‌گوید به همه بگوییم رفته بودیم مسافرت!) می‌فرمودیم خدمت‌تان. که رفته بودیم مسافرت، نشسته بودیم داخل مغازه پدر عیال، که یکهو یکی از رفقای صمیمی پدر عیال آمد. پدر عیال ما را به ایشان معرفی کرد و گفت که ما چه آدم مهمی هستیم. از قضا اوشان اهل مطالعه بود و «اطلاعات هفتگی» را هم می‌خواند، و لذا وقتی فهمید ما نویسنده این صفحه هستیم نه یک دل بلکه صد دل مخلص ما شد و آنقدر از ما نزد پدر عیال تعریف کرد که... بالاخره لبخند را بر رخساره پدر عیال دیدیم و حسرت بر دل نمردیم.

جای شما خالی، از بس لذت بردیم یک جوری شدیم، به حدی که فعلاً به سرمان زده برای دوره بعد کاندیدای نمایندگی مجلس بشویم از ناحیه ولایت عیال و پدرش و دوست او.

البته یک مشکل کوچک هم پیدا شده. رفیق پدر عیال از ما خواسته یک عکس امضاء شده از مسوول صفحه «دستپخت عدسی» ـ استاد پورثانی ـ برای ایشان بفرستیم، که... ما کجا و استاد پورثانی کجا؟!

دوشنبه

ما امروز حسابی دعا کردیم که از همین روزهای اول سال یک خاکی به سر جوانهای این مملکت ریخته شود. بنده‌های خدا بدجوری در سختی هستند. نه کار دارند و نه زن، نه پول دارند و نه خانه، پس می‌خواهی وقتی سوار اتوبوس شرکت واحد می‌شوند، داد و فریاد راه نیندازند؟!

خدا کند آنهایی که امور مربوط به این جوانها را به دست دارند کارشان را درست انجام بدهند و خدا کند این را بدانند که این مسوولیت‌ها یک جوابهایی را هم در آن دنیا درپی خواهد شد. و خدا کند بدانند که در آن دنیا آدم مسوولی را که برای جوانها کار نکرده و فقط میزی را اشغال کرده و حقوق یا مفت گرفته، دراز می‌کنند.

سرتان را درد نیاوریم، مشکلی نیست که آسان نشود، به نظر ما باید تمامی امور مربوط به جوانان به دست خودشان سپرده شود وگرنه با این روندی که هست بعید نیست جوانهای ما تا چند وقت دیگر توی اتوبوس شرکت واحد کارهایی بکنند که نه‌تنها ما بلکه هیچ بزرگوار دیگری نتواند از شدت شرم آن کارها را بنویسید. از ما گفتن بود.

آنچه که والدین بایستی از اولین روز مدرسه بدانند

استرس های مدرسه

اگر صاحب فرزندی هستید که در آستانه رفتن به مدرسه قرار دارد و این روزها به دنبال فراهم کردن احتیاجات و وسایل مورد نیاز وی هستید، ولی او از رفتن به مدرسه ابراز شکایت و ناراحتی می‌کند و هیچ علاقه و تمایلی برای اینکه هرچه زودتر فضای مدرسه را ببیند از خود نشان نمی‌دهد، بهتر است در این روزها بیشتر وقت خود را به کودکتان اختصاص دهید و با ایجاد بستری مناسب او را برای رفتن به مدرسه - مکانی که او را از حالت غیراجتماعی به فردی اجتماعی تبدیل می‌کند و مهمترین مرحله از زندگی‌اش به حساب می‌آید - آماده کنید.

درواقع کودک شما در آستانه ورود به جهان وسیعی است که گروه همسالان محور مرکزی آن است و طی این روزها محیط کوچک وی که هسته مرکزی آن خانواده بوده تبدیل به دنیایی می‌شود که دامنه ارتباط های اجتماعی و آزادی کودک را گسترش می‌دهد و این شما هستید که می‌توانید با ایجاد آمادگی او را در موقعیت مناسبی قرار دهید.

البته لازم است بدانید که مهمترین دلیل خودداری کودکان از رفتن به مدرسه، وابستگی عاطفی او به خانواده بخصوص مادر است، پس به کودک خود اطمینان دهید که وقتی به مدرسه می‌رود و برای مدت کوتاهی از شما دور می‌شود، به هیچ‌وجه از میزان علاقه شما به وی کاسته نمی‌شود و حتی به خاطر اینکه به مدرسه می‌رود و درس می‌خواند شما او را بیشتر دوست خواهید داشت.

دلیل دیگر وابستگی کودک به خانواده عدم احساس توانایی وی در انجام برخی از کارها نظیر غذا خوردن، دستشویی رفتن و سوار شدن به سرویس مدرسه است. پس اگر به او بفهمانید که آنقدر بزرگ شده است که بدون حضور پدر و مادر هم می‌تواند به درستی رفتار کند مطمئناً دیگر هراسی از رفتن به مدرسه نخواهد داشت.

عامل مهم دیگری که باعث بروز دوری کودکان از مدرسه می‌شود، احساس خجالت و کمرویی در اوست. کودکان در این سنین حساسیت فوق‌العاده‌ای دارند که باعث می‌شود در مقابل رویدادها و موقعیت های نوظهور و دشوار دچار نوعی فلج روحی شوند و به ناچار رفتاری را درپیش بگیرند که در چشم دیگران مسخره و نابهنجار جلوه کند. بسیاری از روانپزشکان، لحظه ورود به مدرسه را اولین و جالب‌ترین تجربه انسان از مواجهه با یک موقعیت تازه و نوظهور برشمرده‌اند و مسلم است که رفتن به مدرسه یک ردیف احساسات تازه به همراه می‌آورد. احساساتی که هم حامل اضطراب هستند و هم رضایت خاطر و واضح است برای موجودی که تا به‌حال با فرد دیگری غیر از افراد خانواده خود رابطه محسوسی نداشته است، برخورد با این احساسات نوعی کمبود به همراه می‌آورد.

از سوی دیگر جالب است بدانید که تحقیقات و بررسی‌های علمی نشان می‌دهد، لحظه رویارویی کودک با همسالان خود، پراضطراب‌ترین لحظه برای وی به شمار می‌رود که عدم تمایل به هم‌صحبتی و هم‌نشینی با یکدیگر مهمترین واکنشی است که آنها در برابر این تقابل و رویارویی از خود نشان می‌دهند.

> جالب است بدانید
> که تحقیقات و بررسی های
> علمی نشان می دهد، لحظه
> رویارویی کودک با همسالان
> خود، پراضطراب ترین لحظه
> برای وی به شمار می رود

بنابراین بهتر است خود شما اولین گام را برای آشنایی کودکتان با همسالانش برقرار کنید. او را تشویق کنید تا با دیگران دمساز شود، حتی اگر از این برخورد حوادث کوچکی زاده شود، چون برای او مهم آن است که از همان آغاز شیوه‌های مختلف مبادلات اجتماعی را فرا بگیرد.

نکته دیگر، برخورد کودک با اولیای مدرسه است که با کودک بیگانه هستند و همین احساس غریبگی است که باعث می‌شود کودک از دیدن آنها به وحشت بیفتد. در اینجا نیز به عهده شماست که نقش معلم، ناظم و مدیر را برای کودکتان بازگو کنید و به او اطمینان دهید که بعد از پدر و مادر، اولیای مدرسه دلسوز او هستند و به همان میزان او را دوست دارند و او می‌تواند مشکلات خود را در زمانی که در مدرسه بسر می‌برد به آنها بگوید و اولیای مدرسه را دقیقاً همانند پدر و مادر خود قبول کند و احترام بگذارد.

از تمامی این موارد که موجبات ترس از رفتن به مدرسه را در کودک فراهم می‌کند، بگذریم، بد نیست که بدانید روحیه خود شما در اولین روز مدرسه، تأثیر عمیقی بر روحیه کودکتان دارد، چراکه ترس روز نخست، ابتدا در ذهن پدر و مادر ریشه می‌گیرد و آنها هستند که از خود می‌پرسند «کوچولوی ما در آن چهاردیواری و با آن آدمهای غریبه چه واکنشی از خود نشان می‌دهد، خود را می‌بازد؟ ما هم که در کنارش نیستیم تا او را دلداری دهیم.»

درحالی که نباید از یاد ببرید که آموزگاران و مربیان هر مدرسه برحسب وظیفه و وجدان خود، خواهند کوشید تا جای خالی شما را پر کنند و از این حیث نباید دغدغه‌ای به دل راه بدهید. حال اگر اضطراب و تشویش خود را طبیعی و معمولی می‌شمارید، دست کم‌کاری نکنید که نگرانی و دلهره‌تان به کودکتان سرایت کند و به عبارت دیگر مراقب باشید آوار این مشکل بر سر فرزندتان فرو نریزد.

همچنین بهتر است ورود به مدرسه را دروازه ورود فرزندان به اجتماع بدانید و این را به فال نیک گرفته و هرگونه ترس و تردیدی را از دل دور کنید تا کودکتان با خوشدلی و امید و اطمینان مسیر پرفراز و نشیبی را که در پیش رویش دارد، طی کند.

در ضمن یادتان باشد، کودک گامهای نخستین را در صورتی با اعتماد و جرأت برخواهد داشت و بدون دغدغه و استرس به‌تنهایی از محیط خانوادگی وارد محیط اجتماعی می‌شود که شما با عقل و درایت کامل خود او را آماده این کار سازید.

پس در طول این هفته اول ماه مهر، بد نیست مقدمات یک جشن کوچک و خانوادگی را فراهم کنید و در حضور جمع به کودکتان بگویید که چقدر خوشحال هستید از اینکه او به سنی رسیده است که می‌تواند به مدرسه برود و موجب افتخار و سربلندی شما شود. ■

هرگز چیزی عوض نمی‌شود این مائیم که تغییر می‌کنیم

بحرانی تازه در دنیا که بسیاری هنوز آن را جدی نمی‌پندارند

یک گزارش تکان دهنده

«دنیا به کجا می‌رود؟»

بحران امراض مقاربتی

برگردان: بهروز بهرامی

ناآگاهی، مشکل جوانها و نوجوانها

عایشه و سارا، یکی از نسل پاکستانی‌های مهاجر به انگلستان و دیگری یک انگلیسی خالص، در کنار دوستان خود در یکی از قهوه‌خانه‌های لندن نشسته و عصر روز شنبه را مطابق معمول با گفتگو از همه چیز و همه کس می‌گذرانند. اینان عده‌ای نوجوان حدود هفده ساله هستند که ساعاتی از تعطیلات آخر هفته را در قهوه‌خانه محبوب خود گردهم آمده و مشکلات جهانی را که در آینده با آن سروکار خواهند داشت، بررسی می‌کنند. آنها عقل و منطقی برتر و بالاتر از سن خود نشان می‌دهند و با تأثر و هیجان از فاجعه‌ای که در عراق گریبان کودکان را گرفته، می‌گویند و از فقر در سودان و بی‌توجهی دولتهای ثروتمند ابراز ناراحتی می‌کنند. اما هنگامی که موضوع بحث به‌سوی امراض مقاربتی می‌چرخد، تمامی هوش، عقل و منطق آنها به بی‌توجهی و حتی ساده‌لوحی تبدیل می‌شود. عایشه یک دختر انگلیسی اصرار می‌کند که درمان برای ایدز در دسترس آدمی قرار گرفته است و حتی اهمیتی که آنها به قرصهای ضدبارداری نشان می‌دهند، بیشتر از مراقبت و پیشگیری از امراض مقاربتی است. سارا هم با قاطعیت اعلام می‌کند که دوستان او هیچ‌کدام دچار امراضی مقاربتی نشده‌اند.

اما متأسفانه این روزها در بسیاری از مناطق جهان، جهلی نسبت به امراض مقاربتی وجود دارد که درمیان نوجوانان و جوانان و حتی بسیاری از بزرگسالان به یک عارضه مشترک تبدیل شده و دنیا را به‌سوی یک بحران تازه در سلامتی و بهداشت فردی و اجتماعی سوق می‌دهد. هر سال ۳۴۰ میلیون مورد جدید از امراض مقاربتی گزارش می‌شود که این میزان خود افزایشی چهل درصدی را نسبت به دهه نود میلادی نشان می‌دهد.

سازمان بهداشت جهانی ضمن گزارش آمار فوق، آنچه که بیشتر باعث نگرانی می‌شود را این واقعیت دانسته که بیش از نیمی از موردهای تازه را مردان و زنان کمتر از بیست و پنج سال تشکیل می‌دهند.

تنها یک دهه پیش‌تر، سازمان بهداشت جهانی، فقط زنان بدکاره، هم‌جنس‌بازان و معتادان به مواد مخدر تزریقی را در دسته کسانی قرار داده بود که بیش از دیگران در خطر ابتلا به امراض مقاربتی قرار داشتند. اما امروزه گروهی که در بالاترین میزان خطر قرار دارند، برطبق گزارش همین سازمان اشخاص زیر بیست و پنج سال هستند. البته دلایل و ریشه‌های این فاجعه بین‌المللی و تازه در رفتارهای فردی و اجتماعی است که بسیار هشداردهنده و خطرناک به نظر می‌رسد.

بازگشت به گذشته

فقدان آگاهی در مورد بهداشت در رفتارهای جنسی به نظر می‌رسد که شباهت‌هایی به ابتدای دهه هشتاد میلادی داشته باشد. درست قبل از زمانی که ایدز چون ابر سیاهی روی رفتارهای غلط جنسی سایه انداخته بود. شیوع ایدز باعث شد که بسیاری از جوامع تا سال ۱۹۹۰، برنامه‌های آموزش در مورد بهداشت در رفتار جنسی را در مدارس و دانشگاهها آغاز کنند. در آن زمان حتی در دبیرستانهای کشورهای غربی نیز شعارهایی نظیر «نگذارید جهالت باعث مرگ شما شود» به‌صورت پوستر بر در و دیوارها نقش بسته بود. درواقع یک تحرک پرقدرت و جهانی در دو جبهه علمی و اجتماعی برای مبارزه با ایدز آغاز شد که اولین هدف را ایجاد آگاهی قرار داده بود.

اما متأسفانه پس از موفقیت چشم‌گیری که در آن زمان به دست آمد، بیشتر جوامع دوباره دفاع خود را رها کرده‌اند. درواقع کاهش آماری که در مورد تلفات ناشی از ایدز به شکل گزارشهای مختلف به گوش جهانیان رسید، باعث شد تا شرایط اضطرار از مقوله رفتارهای جنسی گرفته شود. در نتیجه، حرکت‌های آموزشی در بیشتر مکانها ناپدید شد و آن تعداد محدودی که از آنها باقی مانده، نتوانست اهمیت مشکلات جدیدی را که ایجاد شده به گوش مردم برسانند.

یک دانش‌آموز انگلیسی که در سال آخر دبیرستان تحصیل می‌کند در این مورد چنین گفته است: «در طی سال، یک ساعت در هفته ما را مجبور می‌کنند که در کلاس نوار ویدیویی راجع به خوردن ساندویچ‌های مضری که باعث ایجاد قارچ‌های پوستی می‌شود، تماشا کنیم، اما مشکلاتی که در چنین مراحل حساسی از زندگی خود داریم به مراتب از قارچ‌های پوستی فاجعه‌آمیزتر است.» او هم مانند بسیاری از جوانان و نوجوانان دیگر معتقد است اقداماتی که صورت می‌گیرد به اندازه کافی در این مورد جدی نیست تا بتواند توجه جوانها را که بیشتر از همه در معرض ابتلا به امراض مقاربتی قرار گرفته‌اند، جلب کند.

مشکلی که مرز نمی‌شناسد

حتی در چین هم با وجود مخفی‌کاری مقامات رسمی، رفتارهای جنسی در میان جوانان به صورت یک مشکل اساسی جلوه کرده است. بسیاری از پژوهشگران در چین از یک تهدید پنهان سخن می‌گویند که همانا «کلا میدیا» Chlamydia است (یک بیماری عفونی و مقاربتی) اما با این همه آموزش رفتارهای جنسی در چین عملاً وجود ندارد. یک آمار وحشتناک باز هم از جانب سازمان بهداشت جهانی حاکی از آن است در اروپای شرقی، بیماری سیفلیس که بیشترین تعداد ابتلایان به امراض مقاربتی را به‌خود اختصاص داده است، طی ده سال گذشته ۳۷ برابر بیشتر در میان جوانان مشاهده شده است، چرا که پس از فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی فقدان توجه مسوولان به مشکلات موجود در رفتار جنسی جوانان و نوجوانان هنوز پایان نگرفته است.

الکساندرا یک دختر ۲۴ ساله از اهالی کی‌یف در اوکراین که مسوول روابط عمومی یک شرکت واردات و صادرات نیز می‌باشد، به بیماری کلامیدیا مبتلا شده است. او در مورد بیماری خود می‌گوید: «من نمی‌دانستم که درباره مرض خود باید چکار کنم، حتی نمی‌دانستم که باید به نزد کدام پزشک یا متخصص بروم.» متأسفانه جهالت و نادانی از قبیل آنچه که گریبان الکساندرا را گرفته است، در اروپای شرقی در همه جا دیده می‌شود. یکی از معمول‌ترین سوءتفاهم‌هایی که جوانان با آن دست به گریبان هستند، این است که امراض مقاربتی فقط از طرق آمیزش جنسی قابل انتقال است، درحالی که مانند هر بیماری عفونی دیگر، این دسته از امراض نیز به آسانی قابلیت انتقال دارند و با تماسهای معمولی نیز خطر ابتلا وجود دارد. برای مثال بیماری سوزاک از

> **... از نیویورک در آمریکا تا لندن پایتخت انگلستان، از پکن مرکز پنجاه میلیونی در چین تا ریو، شهر کارناوالها در برزیل، از مانیل پایتخت فیلیپین تا دهلی مرکز دوچهره هند و از بانکوک شهر تفریحات زیرزمینی در تایلند تا پنوم‌پن مرکز تازه به دوران رسیده کامبوج، همه جا سخن از لجام‌گسیختگی و ولنگاری بخصوص در نسل جوان است و سخن از نتیجه این رفتارها که همانا افزایش هراسناک در تعداد مبتلایان به امراض مقاربتی است...**

ALERTE SYPHILIS
در جهان

گونه غیر از دستگاه تناسلی، در کشور آمریکا و درمیان جوانان کمتر از ۲۵ سال به میزان ۶۰ درصد از سال ۱۹۹۷ تاکنون، افزایش نشان داده است.

مشکل فقط «ایدز» نیست

اگر آگاهی در مورد بیماری ایدز درمیان جوانان چندان چشم‌گیر نیست، باید اذعان کرد که اطلاعات عمومی در مورد سایر بیماریهای مقاربتی مانند کلامیدیا که یک بیماری عفونی و باکتریایی است و علائمی هم ندارد و در صورت عدم درمان به نازایی منجر می‌شود، حتی کمتر هم می‌باشد و باز هم آماری تکان‌دهنده حاکی از آن است که ده درصد از کل جمعیت زنان کمتر از ۲۵ سال در انگلستان مبتلا به کلامیدیا هستند و این درحالی است که حتی تعداد کمتری از وجود چنین بیماری آگاهی دارند.

اما سایر بیماریها مانند سیفلیس، سوزاک و بیماری تبخال در آلت تناسلی بسیار هم معمول شده‌اند. در کانادا تعداد موارد سوزاک نسبت به سال ۱۹۹۸ افزایشی چهل درصدی را نشان می‌دهد. در آمریکا مبتلایان به سوزاک و کلامیدیا در مجموع ۸۸ درصد کل مبتلایان به امراض مقاربتی را تشکیل می‌دهد. در دوبلین، مرکز کشور ایرلند ۲۵ درصد از جمعیت کمتر از ۲۵ سال دچار تبخال دستگاه تناسلی شده‌اند. این بیماریها همه خطرناک هستند، اما موضوعی که بیش از هر عاملی مورد توجه قرار می‌گیرد این است که این بیماریها به‌طور کلی به آسانی قابل درمان هستند و همین امر جهالت عمومی را که در این مورد وجود دارد، غیرقابل دفاع و ساده‌لوحانه نشان می‌دهد. بسیاری از کارشناسان معتقدند که جوانان از آنجا که مشکل خود را نمی‌شناسند، طبیعتاً به دنبال برطرف کردن آن هم نمی‌روند و این دایره جهالت برای جوامع، موضوع را به بحران تبدیل کرده است.

آموزش کافی نیست

اما در دنبال کردن این اپیدمی به مطلب مهم دیگری برخورد می‌کنیم و آن هم این است که فقدان آموزش و مراکز اطلاعاتی همه ماجرا نیست. بلکه مشکلات فرهنگی و اجتماعی و شیوع فرهنگ ولنگاری و بی‌بندوباری باز هم پس از دوران ایدز، بحران ایجاد کرده است.

در ایالات متحده آمریکا، آمار مراجع دولتی به شکل روزمره نشان می‌دهد که افزایش روابط جنسی به شکل عامیانه و بی‌بندوبار، بخصوص درمیان جوانان، در افزایش مبتلایان به امراض تأثیر مستقیم گذاشته است. حتی یک عامل فرهنگی و ظاهراً بی‌آزار مانند شبکه اینترنت و ای‌میل خود سبب آشنایی‌های مختلف درمیان جوانان شده که این آشنایی‌ها اغلب به موارد غیراخلاقی منتهی شده است و متأسفانه گونه‌ای برداشت اشتباه درمیان جوانان شیوع یافته که آشنایی از طریق کامپیوتر را لزوماً توسط افرادی با فرهنگ و درک بالا تلقی کرده و در نتیجه ملاقاتهایی هم که در دنباله این‌گونه آشنایی‌ها صورت می‌گیرد، توسط جوانان ملاقاتهایی ایمن و بافرهنگ انگاشته شده است. درحالی که وقتی نتیجه کار بیماری و مرض باشد، حتی آشنایی از طریق کامپیوتر هم می‌تواند یک عامل منفی از دیدگاه اجتماعی تلقی شود. علاوه بر آن دسترسی از طریق کامپیوتر به مراکز پورنوگرافی مواد مخدر و الکل، نیز خود در ایجاد رفتار جنسی خلاف اخلاق و توأم با اشتباه و جهالت تأثیر فراوانی می‌گذارد.

عایشه، یک دختر انگلیسی اصرار می‌کند که درمان برای ایدز در دسترس آدمی قرار گرفته است و حتی اهمیتی که آنها به قرصهای ضدبارداری نشان می‌دهند، بیشتر از مراقبت و پیشگیری از امراض مقاربتی است

تعطیلات و بی‌بندوباری

مارک بلیس، مدیر مرکز تحقیقاتی بهداشت و سلامت عمومی در دانشگاه جان‌مور واقع در انگلستان مدت سه سال روی مسائلی که در تعطیلات زمستانی مدارس و دانشگاههای در کشور اتفاق می‌افتد، خود به تحقیق و پژوهش پرداخت.

او متوجه شد که وسایل و ابزار آسان برای مسافرت به یک جزیره مدیترانه‌ای به نام ایبیزا و بلیت هواپیمای بسیار ارزان سبب شده تا بسیاری از دانشجویان دختر و پسر انگلیسی در هنگام تعطیلات زمستانی به جزیره مذکور سفر کرده و هفته‌ای را به دور از سرمای انگلستان در این محل آفتابی و زیبا سر کنند. به همین دلیل مارک بلیس در مدت سه سال با سه هزار و پانصد تن از مردان و زنانی که کمتر از ۳۵ سال داشته و به سفر فوق‌الذکر اقدام کرده بودند، مصاحبه کرد.

نتیجه این مصاحبه آماری بسیار تکان‌دهنده بود و به‌طور کلی نشان می‌داد که تعداد زیادی از کسانی که تعطیلات زمستانی رفتند به رفتار جنسی خامی دست زدند که در نتیجه چهل درصد از آنان دچار امراض مقاربتی شدند.

مارک بلیس در پایان تحقیقات خود، نظارت بیشتر و دقیق‌تر را روی عواملی چون تعطیلات زمستانی به عنوان پاسداری از بهداشت و سلامت عمومی گوشزد کرده است.

گزارشهای رسیده از کشورهایی چون تایلند، کامبوج و برزیل هم حاکی از افزایش غیرمعمول در تعداد مبتلایان به امراض مقاربتی است و حتی کشوری چون هند نیز از آثار جهالت و بی‌بندوباری در رفتار جنسی، در امان نبوده است.

دوران ایدز بازمی‌گردد

هم‌اکنون شمار امراض مقاربتی در بسیاری از کشورها، شکل اپیدمی به خود گرفته است. از نیویورک تا لندن، از پکن تا ریو، شهر کارناوالها در برزیل و از مانیل پایتخت فیلیپین تا دهلی مرکز دوچهره هند و از بانکوک شهر تفریحات زیرزمینی در تایلند تا پنوم‌پن مرکز تازه به دوران رسیده کامبوج، همه جا سخن از لجام‌گسیختگی و ولنگاری و جهالت در نسل جوان و فقدان آموزش برای آنها است و به نظر می‌رسد که جهان برای مبارزه با این فاجعه تازه، باید عزمی را که چه از نظر علمی و چه از نظر اجتماعی و اخلاقی در هنگام ظهور هیولای ایدز نشان داد، دوباره به نمایش بگذارد.

خبر خوب در سایه خبر بد

در چند سال اخیر خبر خوب این بوده که تعداد موارد HIV و بیماری ایدز در بسیاری از کشورها کاهش قابل توجهی را نشان داده است. اما این خبر خوب در سایه خبر بدی قرار می‌گیرد که برطبق آن تعداد مبتلایان به بیماریهای مقاربتی، افزایش هشداردهنده‌ای را نشان می‌دهد. به جدول زیر توجه کنید.

تابلوی درصد افزایش در امراض مقاربتی و ناشی از رفتار جنسی از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۳

نام بیماری	آمریکا	انگلستان	کانادا	استرالیا	روسیه
سیفلیس	-٪۳۹	+٪۱۰۵۸	+٪۴۷	-٪۴۰	+٪۱۷۷
کلامیدیا	+٪۶۹	+٪۱۹۲	+٪۵۴	+٪۳۶۰	+٪۹۷۸
سوزاک	+٪۷	+٪۱۳۹	+٪۴۰	+٪۹۴	+٪۵۷۸
ایدز (HIV)	-٪۴۷	+٪۳۵	-٪۶۰	-٪۲۱	+٪۳۴۰۰

کلمات قوی‌ترین دارویی است که نوع بشر به کار برده است ● کیپلینگ

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره ازدواج و خانواده

زهرا طرقیان

نامزدم از خودش اختیاری ندارد

○جوانی ۲۳ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه هستم. یک سالی است که با یکی از دانشجویان همان دانشگاهی که درس می‌خواندم نامزد شده‌ام، اما در این مدت و بعد از رفت و آمد با خانواده او من و پدر و مادرم متوجه شده‌ایم که از نظر تفکر و راه و رسم زندگی و... تناسبی با یکدیگر نداریم چرا که ما خانواده‌ای فرهنگی و اهل شعر و کتاب و مطالعه هستیم و پدر و مادرم هر دو دارای تحصیلات دانشگاهی می‌باشند، اما آنها فقط به تجملات و پول و اشیاء گرانقیمت فکر می‌کنند و از من هم چنین توقعی دارند تا جایی که اخیراً و بدون مشورت با من دخترشان را تحت فشار قرار داده‌اند که همزمان چند شغل مختلف دست و پا کرده و تمام انرژی خودش را برای کسب درآمد بیشتر و پس‌انداز آن صرف کند و از من هم توقع دارند که تمام وقتم را صرف کسب و کاری که خودشان پیشنهاد می‌کنند، نمایم. این درحالی است که می‌بینم نامزدم هم بشدت تحت تأثیر افکار و رفتار آنان بوده و مرا هم دارد به همان مسیری که آنها می‌خواهند می‌کشاند و...

○○شغل شما و همسرتان چیست؟

○وقتی به خواستگاری‌اش رفتم فقط در یک شرکت خصوصی کار می‌کردم ولی حالا بعدازظهرها هم با یکی از همکاران پدر نامزدم مشغول به کار شده‌ام و همسرم نیزچون در رشته طراحی و چاپ پارچه تحصیل کرده، علاوه بر اینکه تمام روزهای هفته در دفتر کارش به کار طراحی مشغول است، قرار شده در یکی از کارخانه‌های نساجی نیز استخدام شود و همه اینها به دلیل دستوراتی است که پدر و مادر ایشان صادر نموده‌اند.

اخیراً والدین نامزدم بدون مشورت با من دخترشان را تحت فشار قرار داده‌اند که چند شغل مختلف دست و پا کرده و تمام انرژی خودش را برای کسب درآمد بیشتر و پس انداز آن صرف کند

با این وضعیت بعد از تشکیل خانواده و آغاز زندگی مشترک شاید ما به ندرت در کنار هم باشیم، درحالی که من از نظر مالی در وضعیت خوبی به سر می‌برم و حتی نیازی ندارم که همسرم شاغل باشد.

○○دوست دارید همسرتان شاغل باشد، با توجه به اینکه تحصیلات دانشگاهی هم دارند؟

○چرا. دوست دارم که ایشان هم در راستای دانشی که کسب کرده، کار کند اما نه آنطور که خانواده‌اش حریصانه از او و من توقع دارند!

○○نامزدتان چند سال دارد؟

○۲۲ سال.

○○نامزدتان به‌تدریج باید قانع شود که برای زندگی مشترک و امورات آن با همسر آینده‌اش تصمیم بگیرد، زیرا زوجی که تحصیلات دانشگاهی داشته و از شرایط سنی و اجتماعی و... مناسبی هم برخوردارند باید بتوانند با استقلال و تکیه بر تواناییهای خودشان در مورد امور مختلف زندگی تصمیم بگیرند و ضمن اینکه از راهنمایی و تجارب بزرگان خانواده هم استفاده کرده و سپاسگزار راهنمایی‌های آنها نیز هستند، اما درنهایت با همفکری و همدلی با یکدیگر مسیر زندگی مشترکشان را ترسیم کنند.

در مورد شما هم باید بگویم، مشورت همیشه خوب است اما تصمیم نهایی و حل مشکل با شما دو نفر است.

اما در مورد اختلافات فرهنگی، توصیه ما این است که در انتخاب همسر همواره با شناخت کافی از افکار، سلایق و راه و رسم زندگی یکدیگر پیش بروید و دوره نامزدی یکی از دوره‌های مهم زندگی است که می‌تواند به این شناخت و معرفت زوجین را برساند.

بنابراین به شما توصیه می‌کنیم در این دوره اگر توانستید با نامزدتان در امور مختلف به تفاهم نسبی برسید و او را متقاعد کنید که به دلیل شرایط مناسب تحصیلی و سنی خودش به تنهایی می‌تواند در بسیاری از امور تصمیم بگیرد. البته شما هم باید با پرهیز از برخورد تند و مستقیم و ملامت‌آمیز و همچنین درپیش گرفتن رویه‌ای منطقی و همراه با

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

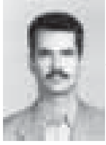

نگران سوءاستفاده از اموال هستیم

خلاصه سؤال:

پدربزرگ سالخورده‌ای دارم که اخیراً دچار اختلال حواس شده و گاهی حتی نزدیکان و اطرافیان خود را نیز نمی‌شناسد، این درحالی است که پدرم چند سال پیش فوت کرد و پدربزرگم در همان زمان قول داد سهم‌الارث او را به صورت یک قطعه باغ به من و خواهرم منتقل کند، اما او تاکنون این کار را نکرده و هر روز به روز دیگر موکول نموده است. همچنین عمویی دارم که هرگز در حق ما عمویی نکرده و معتاد و اهل خلاف است، اما اخیراً بسیار دلسوز پدربزرگم شده و مرتباً نزد اوست و سعی دارد از او وصیت‌نامه‌ایی بگیرد. من و خواهرم نگران هستیم که عمویم با سوءاستفاده از وضعیت پدربزرگم همه اموال او را به نام خود نماید و حق همه ورثه و از جمله ما را از بین ببرد.

در این وضعیت چه کاری از ما ساخته است؟ درست است که در صورت فوت پدربزرگم به من و خواهرم هیچ ارثی تعلق نمی‌گیرد؟

اصفهان ـ محمدتقی ـ ک

به اندازه اختلال حواس بستگی دارد

خلاصه جواب:

موضوع مهم این است که از نظر میزان اختلال حواس ایشان در چه درجه‌ایی قرار دارد؟ اگر آنقدر باشد که پزشک متخصص او را فاقد عقل تشخیص دهد وی اهلیت انجام هیچ عمل حقوقی را ندارد و نمی‌تواند هیچ‌گونه دخل و تصرفی حقوقی در اموال خویش نماید. در این حالت وی محجور محسوب شده و باید با اعلام حجر، برای وی تعیین قیم گردد. قیم به تقاضای هریک از ذینفعان و توسط دادگاه از بین خویشان درجه اول تعیین گردیده و زیرنظر اداره سرپرستی کلیه امور محجور را برعهده می‌گیرد و این وضع تا فوت وی ادامه خواهد داشت.

اگر اختلال حواس به اندازه‌ایی نباشد که عقل و اراده را زایل سازد شخص مالک مطلق دارایی خویش است و می‌تواند هرگونه بخواهد راجع به آن تصمیم بگیرد. به هرکس بخواهد منتقل نماید، ببخشد و یا وصیت کند که در صورت وصیت، این اراده فقط تا یک‌سوم از اموال او نافذ خواهد بود و نسبت به بقیه بستگی به نظر ورثه خواهد داشت. در این حالت است که شما می‌توانید با یادآوری تعهد وی به انتقال سهم‌الارث پدرتان به صورت باغ و به شما، از وی سندی رسمی مبنی بر انتقال این باغ مشخص اخذ نمایید. در غیر این صورت به سبب اینکه پدر شما قبلاً فوت شده و در زمان فوت پدربزرگ شما زنده نبوده است ارثی به شما تعلق نخواهد گرفت و هر توافقی برخلاف این موضوع مخالف قانون محسوب شده و باطل و بلااثر است.

پاسخهای کوتاه

◀**آقای محمد دلفرح ـ تبریز ـ** در خصوص مطالبه نصف بهای ملک در برابر لغو کاربری آموزشی آن توسط آموزش و پرورش و به استناد قانونی که اشاره کرده بودید عرض می‌نمایم که بنده موفق به

مهر و محبت مشوقش باشید تا بتوانید با همراهی و همدلی و رسیدن به توافق در امورات مختلف نقاط اشتراک خودتان را بیشتر کنید و به‌ویژه از مشاوره نیز برای بهتر شدن روابط خود استفاده ببرید.

○و اگر موفق نشدم و او همچنان وابسته به خانواده‌اش باشد؟

○○در این صورت می‌توانید به راههای دیگری هم فکر کنید.

○من به این نتیجه رسیده‌ام اگر در همین دوران راهمان را جدا کنیم بهتر است تا اینکه بعد از ازدواج و صاحب فرزند شدن. نظر شما چیست؟

○○اگر همه تلاشتان را کردید و باز هم افق رسیدن به تفاهم را در دوردستها یافتید، آن وقت می‌توانید به نتیجه‌ای که رسیده‌اید عمل کنید. به شرطی که عجله‌ای نداشته باشید. چرا که دوره نامزدی اگر طولانی‌تر باشد امکان شناخت بیشتری را فراهم می‌آورد و به عبارت دیگر این دوره موقعیت مناسبی است که در آن پیوندهای ناهمگون و مشکل‌آفرین از هم گسسته شده و از آشفتگی و نابسامانیهای بعدی پیشگیری شود.

■

یافتن چنین قانونی نشده‌ام و تاکنون هم در این خصوص مطلبی نشنیده‌ام. با لحاظ مالکیت جنابعالی و اصول حقوقی و عقد اجاره فی‌مابین بعید می‌دانم چنین حقی برای آموزش و پرورش ایجاد شده باشد. چنانچه واقعاً چنین قانونی وجود داشته باشد اسم کامل و سال تصویب آن را از اداره حقوقی آموزش و پرورش استعلام کرده و به بنده نیز اعلام گردد تا بررسی شود.

◀**آقای محمد کوچکی ـ همدان ـ** سند ثبت احوال یک سند رسمی است. در یک جامعه متمدن لازم است که اسناد رسمی دارای اعتبار و ثبات فراوانی باشند. به همین دلیل تغییرات در هر سند رسمی و از جمله شناسنامه فقط در موارد بسیار محدود انجام می‌شود. به نظر می‌رسد حکم صادره موافق قانون است و تجدیدنظر خواهی شما به موفقیت نخواهد رسید.

◀**خانم مهناز ـ گ ـ مشهد ـ** بله. می‌تواند شکایت کیفری کند. به شرطی که برای دادگاه اثبات کند دانشجو بودن شما برای او آنچنان مسأله مهمی بوده که به خاطر آن با شما ازدواج کرده است.

مشاوره

چطور یک کودک تیزهوش را بشناسیم؟!

از: حکیمه آقایی - کارشناس ارشد روانشناسی

شاید شما هم!؟

حتماً شما هم می‌دانید که تمام تیزهوشها به یک نسبت تیزهوش نیستند و تمام افراد با استعداد فقط در یک رشته مستعد نمی‌باشند، بلکه تفاوت آنها را در تمام زمینه‌ها می‌توان دید و شناخت، البته ممکن است شما بگویید که خیر این‌طور نیست و تفاوتها را به سادگی نمی‌توان دید و شناخت. بنابراین بهتر است این مطلب را بخوانید تا با گوشه‌ای از مشخصات و مشکلات تشخیص فرد تیزهوش آشنا شوید. «شاید شما هم یک فرزند تیزهوش در خانه داشته باشید! از کجا معلوم؟!»

به‌طور کلی در کشور ما گاهی کودک تیزهوش به این علت شناخته نمی‌شود که امکانات آموزشی کافی وجود ندارد و یا اینکه خانواده‌ها از سطح پایین اجتماعی هستند و اهمیتی برای کودک و یا نوجوان خود آن‌طور که باید قائل نیستند. بنابراین اکثر این افراد از خانواده‌های فقیر و کم‌درآمد جامعه هستند که اجازه رشد، شکوفایی و پرورش استعداد به آنها داده نمی‌شود که می‌توان آن را به علت نداشتن سواد و آگاهی اجتماعی والدین و شاید به علت فقری که گریبانگیر این خانواده می‌باشد به حساب آورد. اما بی‌شک می‌توان بیان کرد که کودکان ممتاز یا تیزهوش می‌توانند بیشتر در خانواده‌هایی باشند که از بقیه خانواده‌ها به لحاظ، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، شغلی وضعیت بهتری دارند. البته این مسأله را نمی‌توان یک قانون کلی دانست زیرا در تمام گروهها و نژادها می‌توان کودک سرآمد و ممتاز پیدا کرد، اما کودکان تیزهوش اکثراً در خانواده‌هایی پرورش می‌یابند که محبت، احترام، اعتماد به نفس و وظیفه‌شناسی از موازین اصلی بوده و همچنین خانواده ساختاری ثابت و محکم داشته باشد.

> آثار بلوغ در این کودکان در پسران ۱۴ سالگی و در دختران در ۱۳ سالگی تقریباً درست شش ماه تا یک سال زودتر از فرد عادی است و آنها از شیوایی تکلم برخوردارند. مرتب لباس می‌پوشند و از لحاظ وضع ظاهری نسبت به سایرین بیشتر به خود توجه می کنند

در این خانواده‌ها پدر و مادر از لحاظ جسمی و روحی سالمتر هستند و کمتر دچار بیماریهای جسمی و روحی می‌شوند و حداقل تحصیلات آنها دیپلم است. والدین این کودکان اغلب با توجه به رشد درک سریع و کنجکاوی زیاد آنها و همچنین حافظه خیلی خوب با آنها صحبت می‌کنند. و همچنین یک نفر از اعضای خانواده این کودکان معمولاً سعی در تشویق و ترغیب این دارند که کودک استعداد خود را به‌طور کامل نمایان کند و همچنین سعی دارند که کودک در فعالیت‌های خانوادگی که در رابطه با رشد و شکوفایی استعداد کودک است شرکت کند و به کاوش بپردازد و این کودکان از اعتماد به نفس، استقلال فکری، تحقیق و بررسی کردن، علاقه به دانستن، وجدان اخلاقی، تدبیر، شادی، قضاوت صحیح و قوه ابتکار بیشتری برخوردارند.

همچنین شرایط محیطی نیز می‌تواند به رشد فرد تیزهوش کمک کند و شاید بتوان داشتن مدلهای مناسب برای پیشرفت، راهنمایی و تشویق بزرگترها بالاخص پدر و مادر و داشتن معلمان ویژه و دادن فرصتهایی برای یادگیری، مهارتهای پیشرفته و همچنین دادن تشویق به منظور کسب پیشرفت در امور مورد علاقه و متناسب با یادگیریها را از دیگر موارد رشد فرد تیزهوش نام برد.

درواقع ما یک فرد تیزهوش را باید پرورش دهیم، درست برخلاف عقب‌ماندگی ذهنی که باید آن را ریشه‌کن کرد. و نیز باید توجه داشته باشیم که پسران تیزهوش از فزونی بیشتری نسبت به دختران برخوردار هستند، ولی این به چنین معنی نیست که زنان و یا دختران در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، تحصیلی عقب‌نشینی کنند، بلکه بالعکس نشان داده شده است که دختران و زنان می‌توانند خلاقیت و شایستگی خود را در این زمینه‌ها نشان دهند.

و در پایان اینکه آثار بلوغ در این کودکان در پسران ۱۴ سالگی و در دختران در ۱۳ سالگی تقریباً درست شش ماه تا یک سال زودتر از فرد عادی است و آنها از شیوایی تکلم برخوردارند. مرتب لباس می‌پوشند و از لحاظ وضع ظاهری نسبت به سایرین بیشتر به خود توجه می‌کنند. این افراد به علت اینکه یک یا دو سال از هم‌کلاسیهای خود جلوتر هستند، اغلب جثه ریزتری نسبت به سایرین در ردیف سنی خود دارند و...

ادامه دارد

انسان مجموعه‌ای از آنچه دارد نیست. بلکه مجموعه‌ای است از آنچه هنوز ندارد، اما می‌تواند داشته باشد

• پل سارتر

مشاور تلفنی
شهرستان

شهرهای بزرگ آرزوهای بزرگ و مشکلات بزرگتر

از: مینا عبدی، کارشناس مشاوره

در یکی از همین بعدازظهرهای گرم تابستان وقتی در محل کارم مشغول مطالعه روزنامه بودم، یکباره تلفن به صدا درآمد و تمرکز من را به هم ریخت. گوشی را برداشتم و با بی‌حوصلگی خواهان صحبت کردن فرد تماس گیرنده شدم. متوجه صدای دختربچه‌ای شدم که تقریباً نگرانی و استرس را می‌توانستم از لرزش صدایش تشخیص دهم. ابتدا به این فکر افتادم که شاید یکی از همین بچه‌های شیطون باشد که از نبودن پدر و مادرش سوءاستفاده کرده و مزاحم تلفنی شده ولی بعد از چند لحظه، که صدای التماس‌گونه او که از من می‌خواست به حرفهایش گوش دهم، شنیدم ذهنم خالی از فکر قبلیم شد و حس کردم او به هم‌صحبتی و همفکری با یک نفر احتیاج دارد. وقتی از او پرسیدم چرا تماس گرفته و مشکلش چیست، با صدای لرزان و پر از بغضش گفت: ۱۴ سال دارم و دو خواهر بزرگتر و یک خواهر و دو برادر کوچکتر از خودم دارم و همراه پدر و مادرم در یکی از روستاهای استان (...) زندگی می‌کنم و در کلاس سوم راهنمایی مشغول تحصیل هستم و وضعیت درسم زیاد جالب نیست. همین‌طور صحبت می‌کرد که یکدفعه بغضش ترکید و ادامه داد: دلم می‌خواست با یک نفر غیر از خانواده‌ام درددل کنم تا کمی سبک شوم برای همین مزاحم شما شدم. وقتی که دلیل ناراحتی‌اش را جویا شدم با ناامیدی پاسخ داد: من از همه چیز خسته شده‌ام حتی از پدر و مادرم و محلی که در آن زندگی می‌کنم. هرگاه در خانمان بنابه هر دلیلی مشکلی پیش می‌آید و یا اینکه کمی با یکی از خواهرها و یا برادرهایم بحثم می‌شود همه خانواده حتی مادرم مرا مقصر می‌دانند و همیشه این من هستم که باید تنبیه شوم. در خانه ما گوش دادن به موسیقی برای دخترها ممنوع و برای پسرها آزاد است! پدر و مادرم هر دو بیسواد هستند و فقط سرشان به کار خودشان است و هرگز به خواسته‌ها و علایق من توجهی نمی‌کنند. طوری رفتار می‌کنند که گویی من را دوست ندارند به همین دلیل من هم از آنها، و هم از محلی که در آن زندگی می‌کنم متنفرم.

از او پرسیدم: خب، حالا چرا از محلی که در آن زندگی می‌کنی متنفری؟

با بدخلقی پاسخ داد اصلاً از این محل راضی نیستم چرا که اینقدر مردمان اینجا عقب مانده و بی‌فرهنگ هستند که حتی اگر بفهمند دختری در مسابقه‌های تلفنی که از تلویزیون پخش می‌شود شرکت کرده‌اند از آدم بازخواست می‌کنند و آن فرد را دختر بدی تلقی می‌کنند و دوباره با بی‌حوصلگی ادامه داد: یکی دیگر از مشکلات دخترانی که در اینجا زندگی می‌کنند این است که وقتی سنشان به مرز ۱۶-۱۵ سالگی رسید می‌گویند که دیگر وقت ازدواجشان رسیده و باید تشکیل خانواده بدهند. در این امر دخترها نباید دخالت داشته باشند و این رسم و عقیده در روستاهای ما امریست عادی و جاافتاده. او با ناراحتی و حس ناامیدی به من گفت که شماهایی که در تهران زندگی می‌کنید به خاطر آزادیهایی که برایتان طبیعی است درد ما را درک نمی‌کنید حالا باز هم از من می‌خواهی که آرام باشم؟

وقتی به روش زندگی و راحتی و آزادی و عقاید خودم و بیشتر کسانی که در تهران زندگی می‌کنند فکر کردم دلم کمی برایش سوخت، ولی چون می‌دانستم تمام این گلایه‌ها و شکایتهایش به خاطر سن حساسی است که او در آستانه آن قرار دارد سعی کردم به گونه‌ای او را قانع کنم و به او بفهمانم که امکان این وجود ندارد که شرایط همه آدمها مثل هم باشد. ابتدا او را دعوت به آرامش کردم و بعد خواستم اول مشکلی که در خانواده‌اش دارد را به گونه‌ای برایش حل کنم یا لااقل باعث شوم کمی با مشکلاتش کنار بیاید و آنها را بپذیرد. پس به او گفتم: پدر و مادرت حتماً تو را دوست دارند و به خاطر تجربه‌هایی که در طول زندگیشان کسب کرده‌اند اینگونه سختگیری می‌کنند همچنین آنها به خاطر علاقه‌ای که به تو دارند می‌خواهند همانگونه که صلاح می‌دانند تو را بزرگ کنند. بنابراین از او خواستم تا بیشتر به خانواده مخصوصاً پدر و مادرش احترام بگذارد و برای عقایدشان هرچند که از نظر او بی‌معنی باشد ارزش قائل شود و با خواهر و برادرهایش هم ارتباط دوستانه برقرار کند تا زندگی در کنار آنها برایش سخت و رنج‌آور نباشد، به این طریق که به علایق و استعدادهای خواهر و برادرهایش احترام بگذارد و هرگز آنها را دست‌کم نگیرد. مثلاً اگر برادرش عاشق اسب‌سواری است از این رشته با ذوق و اشتیاق خاصی تعریف کند و برادرش را تشویق کند تا به این رشته وارد شود و یا اگر خواهرش به فلان هنرپیشه علاقه دارد از آن فرد به خوبی یاد کند تا بتواند هرچه بیشتر مورد توجه خواهرش قرار گیرد و به این طریق است که می‌تواند خود را بیشتر در دل خانواده‌اش جا کند و به‌راحتی و بدون دغدغه در کنارشان زندگی کند. چون او به من گفته بود که وضعیت درسیش در حد متوسط است و از طرف دیگر عاشق درس خواندن اما به خاطر جوّ خانه اشتیاقی نشان نمی‌دهند، پس به او توصیه کردم که هیچ چیز نباید جلوی درس خواندنش را بگیرد حتی اگر از آسمان سنگ بارید باید در گوشه‌ای پناه بگیرد و کتابش را مطالعه کند و باید در این مورد تلاش بی‌اندازه‌ای بکند تا بتواند به درجات بالایی دست یابد. در آن صورت نیز می‌تواند بیشتر مورد توجه و احترام خانواده‌اش قرار گیرد و حتی ممکن است آنها با مشاهده کوششهای فرزندشان آزادیهای بیشتری به او دهند و برای علایقش اهمیت قائل شوند.

با حالتی معصومانه ادامه داد:
خوشبختی در این است که آدم
در تهران که شهر بزرگیست
زندگی کند و از امکانات
فراوان آن سود ببرد

در اینجا بود که احساس کردم تقریباً توانسته‌ام او را آرام کنم و تاءثیر مثبتی در مورد مشکلاتی که با خانواده‌اش داشت بر او بگذارم. این تاءثیر را از گوش دادن مو به مو او به حرفهایم حس کردم، بنابراین حالا باید او را برای کنار آمدن با شرایط محل زندگیش آماده می‌کردم. به همین منظور از او خواستم که تصور کند با مشکلات و سختی فراوان موفق شده که به تهران بیاید بعد از او پرسیدم: خب، حالا انگیزه‌ات برای آمدن به تهران چیست؟

او ابتدا کمی مکث کرد و بعد با دودلی و شک گفت که اگر به تهران بیاید حتماً خوشبخت و موفق خواهد شد!

پرسیدم: خوشبختی را در چه چیزهایی می‌بینید؟ دوباره با حالتی معصومانه ادامه داد: خوشبختی در این است که آدم در تهران که شهر بزرگیست زندگی کند و از امکانات فراوان آن سود ببرد.

پرسیدم: منظورت از امکانات چیست؟ گفت: یعنی آزادی کامل و بهره از کلاسهای درسی و موسیقی و... با لبخندی صمیمانه به او گفتم: پس به موسیقی علاقه‌مندی؟

گفت: بله، خیلی زیاد! و بعد با توجه به حرفهای خودش که می‌گفت پدر و مادرش هرگز به تهران نخواهند آمد و اینکه خیلی تاءکید می‌کرد عاشق درس و موسیقی و پیشرفت است و امکاناتش را ندارد خواستم از دری وارد شوم که او را ناامید و ناراحت نکنم و به او بفهمانم که بعضی مواقع آرزوها و رؤیاهایی وجود دارد که رسیدن به آنها بسیار مشکل و حتی بعضی وقتها غیرممکن است. پس اینگونه مساءله را بازگو کردم که انسان عاقل و فهیم هرگز

> همه ما به خوبی
> می دانیم که اغلب بزرگان از
> روستاها و مناطق دورافتاده
> برخاسته‌اند و واقعاً باعث تأسف و
> افسوس است که هنوز هم در وطنمان
> افرادی وجود دارند که می توانند
> امیدهای جامعه محسوب شوند
> ولی گمنام مانده‌اند

نباید به غیرممکن‌ها بیندیشد و ذهن خود را با افکار دست نیافتنی شلوغ کند و مانع پیشرفت خود در زندگی و درس و آینده‌اش شود و با این افکار بچه‌گانه که حتماً باید به تهران بروم تا پیشرفت کنم روحیه خود را ضعیف کند. به او بفهمانم که باید به هرآنچه که دارد قانع باشد و قدر داشته‌هایش را بداند و تنها کسی که حتی در شرایط سخت می‌تواند انسان را به خوشبختی و پیشرفت برساند فقط و فقط همت و اراده خود فرد است و اگر می‌خواهد به آرزوهایی که حال برایش امکان‌پذیر نیست برسد، باید درس بخواند و به مراحل بالاتری که شایسته‌اش است قدم بگذارد و برای خود، خانواده و جامعه‌اش مفید واقع شود در آن صورت است که می‌تواند به خود به عنوان یک انسان موفقی نگاه کند و خود با تواناییهای به دست آورده به آرزوهایش برساند آن موقع است که فراگیری موسیقی که سهل است، هر کاری را که اراده کند می‌تواند انجام دهد و در ذهن کوچکش این مسأله را جا انداختم که پاگذاشتن به شهرهای بزرگ، مشکلات بزرگتری نیز به همراه خواهد داشت و اینکه تهران را مرکز رسیدن به آرزوهایش می‌داند فکری کاملاً غلط و پوچ است و او اگر واقعاً بخواهد به رؤیاهایش برسد و تصمیم به موفقیت بگیرد در دوردست‌ترین و کوچکترین روستاها هم که باشد باز هم با دنبال کردن هدفش می‌تواند به بزرگترین و بالاترین مراحل دست پیدا کند. حال دیگر آرامشی که در وجودش پدیدار شده بود را به راحتی می‌توانستم حس کنم. تقریباً تمام حرفهایم را پذیرفته بود. البته سن و سال کمی داشت و بسیار حساس بود ولی من هم به همین دلیل نمی‌خواستم او را ناامید کنم و باعث شوم فکر کند که هرگز به رؤیاهایش نخواهد رسید... زیرا همیشه اعتقاد داشتم در بسیاری از نقاط دورافتاده در کشورمان قلبهایی وجود دارند که به امید رسیدن به اهدافشان و آرزوهایشان می‌تپند. متاءسفانه امکانات کم در این مناطق و محدودیت برای افراد و مخصوصاً جوانهای روستایی این فرصت طلایی را از آنها سلب می‌کند که بتوانند استعدادهای خود را به بهترین نحو شکوفا کنند، اما همه ما به خوبی می‌دانیم که اغلب بزرگان از روستاها و مناطق دورافتاده برخاسته‌اند و واقعاً باعث تأسف و افسوس است که هنوز هم در وطنمان افرادی وجود دارید که می‌توانند امیدهای جامعه محسوب شوند، ولی گمنام مانده‌اند. از تمامی خواهران و برادران روستایی خوبم که مشتاقانه به دنبال اهدافشان هستند می‌خواهم که هرگز ناامید نشوند و حتماً ابتدا راه خود را پیدا کرده و آن را بشناسند و بعد با پشتکارشان که زبانزد همه است آن را دنبال کنند تا فردایی بهتر برای کشورمان داشته باشیم.

با آرزوی موفقیت هموطنانم.

بدن شما چند ساله است؟

از: فاطمه شیرزاد

آیا تا به حال افرادی را که جوانتر یا پیرتر از سنشان به نظر می رسند، دیده اید؟ قضاوت اطرافیان در رابطه با تناسب وضعیت فیزیکی با سن شناسنامه‌ای شما چطور است؟ به عبارت دیگر شما پیرتر از سن‌تان به نظر می رسید یا جوانتر؟

اگر واقعاً به دنبال پاسخ دقیق و علمی این پرسش هستید، نیازی نیست که مقابل آینه بایستید و سن خود را بار دیگر مرور کنید، زیرا ما به شما توصیه می کنیم مطلب حاضر را مطالعه نموده و به سؤالهای مطرح شده به دقت پاسخ دهید.

> اگر امتیازات شما بیشتر مورد «ج» بوده و زیر ۴۵ سال سن دارید، باید درنظر داشته باشید که بدنتان پیرتر از سن شناسنامه‌ای شما می‌باشد و در شرف مواجهه با مشکلات مربوط به کهنسالی قرار دارید

تعادل

چه مدت می‌توانید (بدون کفش) روی یک پا، دست به پهلو بایستید؟

الف ـ ۳۰ ثانیه یا بیشتر.
ب ـ بین ۱۵ تا ۳۰ ثانیه.
ج ـ کمتر از ۱۵ ثانیه.

انعطاف زردپی پشت زانو

به پشت دراز کشیده و پای چپ خود را روی زمین دراز کنید، سپس پای راست خود را به سمت بالا بیاورید تا جایی که کف پا رو به سقف قرار گیرد و سعی کنید هر دو پا را تا جای ممکن صاف نگه دارید. پاهای شما در چه وضعیتی قرار می‌گیرند؟

الف ـ هر دو پا مستقیم هستند و پای راست عمود به زمین است.
ب ـ پای راست کاملاً مستقیم و عمود به زمین است، اما پای چپ خم شده.
ج ـ هر دو پا تا اندازه‌ای خم هستند.

توان مرکزی (میانگاه)

روی زمین بنشینید و دستها را به صورت صاف به پهلو بچسبانید، سپس پاها را به شکل کشیده تا حدی بالا بیاورید که پاشنه پا و سر در یک امتداد باشند. (برای جلوگیری از برگشت بدن به عقب عضلات شکم را منقبض کنید.) چه مدت می‌توانید این وضعیت را حفظ کنید؟

الف ـ ۳۰ ثانیه یا بیشتر.
ب ـ بین ۱۵ تا ۳۰ ثانیه.
ج ـ کمتر از ۱۵ ثانیه.

توان پا

چند سانتی‌متر دورتر در کنار یک صندلی بایستید. پاها را به پهنای باسن باز کرده، در ۳۰ ثانیه هرچند بار که می‌توانید (بدون استفاده از دست) بنشینید و بلند شوید. (انگار که می‌خواهید روی صندلی بنشینید) چند بار می‌توانید؟

الف ـ ۲۰ بار یا بیشتر.
ب ـ بین ۱۵ تا ۲۰ بار.
ج ـ کمتر از ۲۰ بار.

سلامت قلبی ـ عروقی

روی یک سطح صاف، مسافت حدود ۱۶۰۰ متر را با تمام سرعتی که می‌توانید راه بروید، زمان شما چقدر است؟

الف ـ ۱۲ دقیقه یا سریعتر.
ب ـ بین ۱۲ تا ۱۵ دقیقه.
ج ـ بیشتر از ۱۵ دقیقه.

تفسیر امتیازات

اگر امتیازات شما بیشتر «الف» است، تبریک می‌گوییم! بدن شما جوان است و سن شما اهمیتی ندارد.

اگر امتیازات شما بیشتر «ب» است (و زیر ۴۵ سال سن دارید)، می‌توانید روند مسن شدن را با افزودن حرکات ورزشی به برنامه روزانه خود کُند کنید.

اما چنانچه امتیازات شما بیشتر مورد «ج» بوده و زیر ۴۵ سال سن دارید، باید درنظر داشته باشید که بدنتان پیرتر از سن شناسنامه‌ای شما می‌باشد! و در شرف مواجهه با مشکلات مربوط به کهولت سن مانند: ضعف عضلات، کم‌تحرکی و تعادل ضعیف قرار دارید و این مسائل می‌توانند در آینده تأثیرات منفی و ناخوشایندی بر کیفیت زندگی شما داشته باشند.

بنابراین اکنون وقت شروع یک برنامه روزانه قوی و متمرکز بر روی قلب است. برنامه‌ای که عوامل تعادل و انعطاف را نیز دارا باشد.

با استقامت به همه چیز می توان رسید

ماجراهای خواستگاری

خواستگار ناشی!

از : کورش کاشانی

این دیگه رسم شده بود. برای هرکدام از بچه‌ها که خواستگار می‌آمد، روز بعد روی چمن‌های حیاط دانشگاه می‌نشستیم و کلی تعریف می‌کردیم. اوایل چون موضوع فقط برای شوخی بود، مسخره‌بازی درمی‌آوردیم و کلی می‌خندیدیم. هیچ کس موضوع ازدواج را جدی نمی‌گرفت. تازه باید به فکر درس و مشق می‌بودیم و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی موضوع ازدواج را جدی بگیرد، اما به‌تدریج شوخی‌ها تبدیل به موضوعات جدی شد و بچه‌ها کم‌کم راجع به خواستگارهایشان جدی‌تر حرف می‌زدند، تا اینکه اولین نفر به خواستگارش جواب مثبت داد و مثل یک جرقه به همه یادآوری شد که بالاخره یکی از این خواستگاری‌ها باید به ازدواج ختم شود.

سال دوم دانشگاه بودم که بابک به خواستگاری‌ام آمد. مثل همیشه روز بعدش همه بچه‌ها منتظر بودند که من با کلی ادا و مسخره‌بازی ماجرای خواستگاری را تعریف کنم.

مادر خیلی دلش می‌خواست که درس بخوانم و برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم، زیرا او تمام آرزویش این بود که بچه‌هایش به مدارج بالای علمی برسند.

برادرم از هجده سالگی به خارج رفته و پزشک شده بود، برای همین مادر اصرار داشت من هم بعد از تمام شدن دوره لیسانس به خارج رفته و به کمک برادرم ادامه تحصیل بدهم. طبیعی بود که به همین خاطر دلش نمی‌خواست ازدواج کنم. او هیچ‌وقت ازدواج را برای دخترها الزامی نمی‌دانست. از طرف دیگر دختر خاله‌هایم هرکدام استاد دانشگاه بوده و هرگز ازدواج نکرده بودند، به همین دلیل مادر همیشه آنها را تحسین می‌کرد. اما پدر دلش می‌خواست حتی اگر قرار است برای ادامه تحصیل به خارج بروم، همراه شوهرم باشم. او دوست داشت که من هرچه زودتر شوهر کنم و به اصرار او بود که خواستگارها به خانه ما می‌آمدند.

آن روز هم بابک درحالی که دسته گل بزرگی خریده بود همراه پدر و مادرش آمد. فکر کردم این دسته گل می‌تواند سوژه خنده‌داری باشد که برای دوستانم تعریف کنم. انگاری برای نامزدی گل آورده بود!! کت و شلوار اتوکشیده‌ای به تن داشت و خیلی لفظ قلم حرف می‌زد. من هم که تازه از دانشگاه برگشته بودم با همان مانتو و مقنعه نشستم. مادر بابک با تعجب نگاهم می‌کرد. پدرش با شوخی گفت:

ـ ما، حالا حالاها در خدمتتون هستیم اگر می‌خواهید بروید لباستان را عوض کنید و بعد از استراحت بیایید بنشینید پیش ما...

من هم با لحن صمیمی گفتم که کاملاً با این لباس راحتم و مشکلی از بابت خستگی هم ندارم...

پدر و مادرم حرفی برای گفتن نداشتند. آنها هم نمی‌دانستند از کجا شروع کنند. انگار در مراسم خواستگاری مهارت نداشتند. فکر کردم بهتر است خودم شروع کنم. بدون مقدمه گفتم:

ـ خب آقاپسر شما چکاره هستند؟!

دیدم یکدفعه پدرم سرخ شد و مادر خودش را مشغول جمع کردن پوست میوه‌ها کرد. مادر بابک هم یکه خورده بود. اما پدرش زد زیر خنده و گفت:

> **لحن حرف زدنش خیلی فرق کرده بود. دیگه نمی توانستم تصور کنم این همان آدمی است که با کت و شلوار اتو کشیده چند ساعت پیش روبروی من نشسته بود!**

ـ پسر ما مهندس هستند. می‌خواهیم زنش بدهیم.

بابک بیچاره رنگ به رخ نداشت. من هم شروع کردم تندتند موقعیت خودم را گفتم چون کلی درس داشتم که باید می‌خواندم. تازه فردای آن روز صبح زود کلاس داشتم، بنابراین ترجیح می‌دادم حرفها زودتر تمام شود. این‌طوری می‌توانستم راحت قال قضیه را بکنم. انگار یقین داشتم که جوابم منفی است و باید مراسم هرچه زودتر تمام شود. پدر بابک اما انگار جور دیگری فکر می‌کرد. نشسته بود و از هر دری حرف می‌زد. از پسرش تعریف می‌کرد. از برنامه‌هایی که با او دارد و...

بالاخره بعد از یک ساعت بلند شدند و رفتند. دیگه یقین داشتم آنها را نخواهم دید. اما دم در پدر بابک رو کرد به پدرم و گفت:

ـ پسر من اجازه داره چند جلسه‌ای با دختر شما صحبت کنه؟

پدرم با کمال میل پذیرفت. از بابک بدش نیامده بود. پسر خوش قیافه‌ای بود، اما من می‌دانستم که در اولین جلسه به او خواهم گفت که قصد ازدواج ندارم و برود سراغ یک دختر دیگر...

وقتی رفتند پدرم آهی کشید و گفت:

ـ با این کارهایی که تو می‌کنی، دیگه باید قید شوهرکردنت را بزنم.

حدود ساعت یازده شب درحالی که درسم تمام شده بود و داشتم کتاب می‌خواندم، یکدفعه تلفن زنگ زد. مادر داشت دعا می‌خواند. پدرم هم رفته بود قدم بزند. گوشی را برداشتم. بابک خودش را معرفی کرد. تعجب کردم. انتظار داشتم حداقل سه، چهار روز دیگه زنگ بزنند، نه سه ساعت بعد از اینکه از خانه ما رفته بودند بیرون. لحن حرف زدنش خیلی فرق کرده بود. دیگه نمی‌توانستم تصور کنم این همان آدمی است که با کت و شلوار اتوکشیده چند ساعت پیش روبروی من نشسته بود!

بی‌مقدمه رفت سر اصل مطلب. گفت در مورد ازدواج بسیار جدی است و نمی‌خواهد حرفهای متفرقه بزند. گفت که از سادگی و روراستی من خیلی خوشش آمده و...

به ساعت نگاه کردم. دیدم نزدیک به دو ساعت است که دارم با او حرف می‌زنم. گوشی را که گذاشتم. گیج بودم. بابک را جور دیگری دیده بودم! آن شب درست نخوابیدم. فردای آن روز وقتی بچه‌ها دوره‌ام کرده بودند که طبق معمول با کلی آب و تاب ماجرای خواستگاری‌ام را تعریف کنم، در جمله اول گفتم:

ـ این پسر، موجود بی‌نظیری است. نمی‌شود باور کرد. وقتی آمده بود، عین پسرهای سطحی و بی‌مسوولیت به نظر می‌رسید اما...

حرفهای اساسی بین ما رد و بدل شده بود. گیج بودم. چند روز بعد به مادرم گفتم که ممکن است من به این پسر جواب مثبت بدهم. چند باری با هم بیرون رفتیم. هر دفعه بیشتر دست و پایم را گم می‌کردم. هرچه موضوع جدی‌تر می‌شد من خجالتی‌تر و درون‌گراتر می‌شدم. بالاخره قرار خواستگاری رسمی را گذاشتند. خاله و دایی و... دعوت کردیم. مادر لباس قشنگی برایم دوخت. بابک همراه پدر و مادرش آمدند.

این بار از دیدن بابک در آن لباس رسمی خنده‌ام نگرفت. از دسته گل بزرگش خوشم آمد و بدون هیچ حرفی روی مبل نشستم. پدر بابک شروع کرد از تعریف کردن روز اولی که مرا دیده بود. همه می‌خندیدند. یادم افتاد به جمع دوستانم که دور هم می‌نشستیم و خواستگارهایمان را مسخره می‌کردیم. اما این بار بقیه داشتند به رفتارهای من می‌خندیدند. بابک اما وسط حرف را گرفت و گفت:

ـ من دختر شما را به خاطر همان سادگی‌اش پسندیدم. به خاطر اینکه خودش بود و هیچ نقابی به صورت نداشت. نگاهها به من پر از تحسین شد، با اینکه بارها و بارها به من گفته بودند که این همه روراستی خوب نیست اما بابک برای همین خصلت من، می‌خواست همسر آینده‌اش باشم...

مراسم خواستگاری تمام شد. مراسم عقد و عروسی هم بدون تشریفات برگزار شد. برای عروسی لباس ساده‌ای پوشیدم. به آرایشگاه نرفتم و دلم می‌خواست همه چیز ساده باشد. همان‌طور که هستیم. شاید به همین خاطر بود که به همه مهمانها کلی خوش گذشت. من و بابک خودمان از آنها پذیرایی می‌کردیم و...

حالا سالها از آن روزها می‌گذرد اما داستان خواستگاری و مراسم عروسی من هنوز ورد زبانهاست.

■

در پیچ و خم دادگاه

نمی‌دانم با زنهایم چه کنم؟

از: راشین مختاری

به او قول داده بودم هر وقت بخواهد بی‌چون و چرا طلاقش می‌دهم. گفتم منت گذاشته و با من زندگی می‌کند، اما هیچ وقت حرف طلاق را پیش نکشید، اما حالا... حالا که بیشتر از ۲۰ سال از زندگی‌مان می‌گذرد، از من می‌خواهد طلاقش بدهم! می‌گوید چون قول دادم، بی‌چون و چرا باید بپذیرم، ولی چرا حالا؟! هر دو سنی ازمان گذشته! اما قبول نمی‌کند.

وقتی با او ازدواج کردم، دختری ۱۹ ساله بود. صاف و ساده. مطیع و مهربان.. دوستش داشتم. خودم دیدم و پسندیدمش. آمده بود توی مغازه خرید کند. وقتی رفتم خواستگاری‌اش، پدرش هیچ شرط و شروطی برایم نگذاشت. هرچه گفتم: مهریه چقدر؟! گفت: هرچه شما بگویید.

پدر متدین و شریفی داشت، اما من بیشتر از ۱۲ سال از دخترشان بزرگتر بودم. بالاخره عقدش کردم. آمد توی خانه من و با داشتن‌ها و نداشتن‌هایم ساخت. دو، سه سال از ازدواجمان گذشت و صاحب بچه نشدیم. کلی دوا و دکتر کردیم، ولی فایده نداشت. دست آخر دکترها گفتند که هیچ امیدی وجود ندارد و بهتر است قید بچه‌دار شدن را بزنیم. مشکل از طرف من بود.

سهیلا با هر کس ازدواج می‌کرد، می‌توانست بچه‌دار شود. عاشق بچه بود. بهش گفتم، از من طلاق بگیر و برو سراغ زندگی‌ات. دلم نمی‌خواست به پای من بسوزد. زن باقابلیتی بود. می‌توانست بهترین همسر و مادر باشد، اما قبول نکرد. ماند و کنارم زندگی کرد. خیلی روزها دلگیر و افسرده بود، ولی به من گله نمی‌کرد. خانواده‌اش بارها و بارها از او خواستند که طلاقش را بگیرد، اما قبول نکرد. چند سالی که گذشت، حس کردم سهیلا دارد آخرین فرصتهایش را برای بچه‌دار شدن از دست می‌دهد. جنگ و دعوایی راه انداختم تا اگر دنبال بهانه‌ای برای طلاق گرفتن است، به او داده باشم! بارها به او گفتم که دوستش ندارم و دلم نمی‌خواهد در حق من ترحم کند، اما او بازماند. نمی‌دانم چرا؟! گاهی حس می‌کردم دوستم دارد یا حداقل زندگی‌اش را دوست دارد، ولی واقعیت این بود که ما دوتا خیلی با هم فرق داشتیم. گاهی کدورتهایی بین خانواده‌ها پیش می‌آمد. مادرم اصرار داشت که من یک زن دیگر بگیرم. فکر می‌کرد شاید ایراد از سهیلا باشد. هرچه برایش قسم می‌خوردم، فایده‌ای نداشت. نمی‌خواست باور کند. هزار دلیل برایم می‌آورد که گاهی دوتا آدم نمی‌توانند با هم بچه‌دار شوند، ولی هرکدام با دیگری این شانس را دارند.

زمان گذشت. زندگی خسته‌کننده‌ای بود. سهیلا بارها و بارها از من خواست که بچه‌ای از بهزیستی بگیریم و بزرگ کنیم، اما من قبول نکردم. دست از دوا و دکتر هم شسته بودیم. حدود پنج سال پیش بود که یکدفعه اتفاق عجیبی افتاد. در عین ناباوری، سهیلا باردار شد. بیشتر شبیه به معجزه بود. دکترها باورشان نمی‌شد، اما به دو ماه نکشید که بچه سقط شد و همه آرزوهای ما برباد رفت. این ماجرا با اینکه شوک بزرگی به زندگی ما وارد کرد، اما حس کردم می‌توانم صاحب بچه شوم. دکتر گفت سهیلا از نظر جسمی توان نگهداری بچه را نداشته است. با شور غریبی به دنبال دوا و درمان رفتیم. این بار امیدمان بیشتر بود. اما هیچ نتیجه‌ای نمی‌گرفتیم. مادرم روی حرف خودش پافشاری داشت. از من می‌خواست ازدواج دوم کنم. من که نمی‌توانستم این کار را در حق سهیلا بکنم، اما از طرفی احساس کردم می‌توانم صاحب بچه شوم. روزنه امیدی در من زنده شده بود. نمی‌دانید چه حالی داشتم. از طرفی حس می‌کردم باید فداکاری سهیلا را جبران کنم و از طرف دیگر احساس شدیدی به داشتن بچه در من زنده شده بود. مدام فکر می‌کردم که اگر به توصیه مادرم سهیلا را طلاق داده بودم، شاید هر دو ما شانسی برای بچه‌دار شدن پیدا می‌کردیم.

در همین حین یکی از بستگان زنی را به من معرفی کرد که از شوهرش جدا شده و نیازمند سرپرستی مردی بود که بتواند خرج زندگی خودش و بچه‌اش را بدهد. نمی‌دانم چطور شد که حاضر شدم آن زن را به عقد موقت خودم درآورم. یک جورهایی به او علاقه‌مند شده بودم. گفتم، این‌طوری می‌توانم به یک زن بی‌سرپرست کمک کنم. خودم را راضی می‌کردم که کار خداپسندانه‌ای می‌کنم. می‌توانستم از عهده مخارج زندگی دو زن بربیایم. کم‌کم با خودم کنار آمدم تا حدی که تصمیم گرفتم از آن زن بچه‌دار شوم. کنار او احساس آرامش می‌کردم، خصوصیت‌های اخلاقی‌اش به من شبیه بود. برایش حرفهای زیادی داشتم که بگویم و هرگز با سهیلا در تمام آن سالها نتوانسته بودم، این رابطه را برقرار کنم. سهیلا زن معاشرتی نبود. وسواسهایش همیشه اذیتم می‌کرد. اهل حرف و بحث نبود و هیچ وقت حوصله شنیدن مشکلات کاری من را نداشت. گاهی حس می‌کردم حتی برایش اهمیت ندارد که من در چه حال و روزگاری بسر می‌برم. همین مسائل باعث می‌شد که من کشش بیشتری نسبت به شهلا همسر دومم پیدا کنم، اما بعد از مدتی متوجه شدم که من نمی‌توانم حتی با شهلا هم بچه‌دار شوم. کم‌کم باور کردم که آن دفعه بارداری سهیلا موضوع کاملاً غیرعادی بوده. درحالی که سهیلا زن متدین و فداکاری بود، حس بدی نسبت به او پیدا کردم. نمی‌توانستم باور کنم که او همیشه به من وفادار مانده! این وضع خیلی اذیتم می‌کرد و کم‌کم به زبان آوردم. طوری که جنگها و جدالهای زیادی بین ما پیش آمد. بالاخره هم سهیلا چمدانش را جمع کرد و به خانه پدرش رفت. فکر کردم به خاطر تهمت‌هایی که به طرز غیرمستقیم به او زده‌ام قهر کرده، اما بعد از مدتی متوجه شدم که سهیلا از ازدواج دوم من باخبر شده و می‌خواهد از من جدا شود.

ترس تمام وجودم را گرفته بود. برکت خانه من به خاطر قدم سهیلا بود. کم‌کم حس کردم این زن بیش از هر کسی در حق من از جان‌گذشتگی کرده. جذابیت‌های شهلا روزبه‌روز کمتر می‌شد. مخصوصاً وقتی بچه‌دار نشد، دیگر حضورش را در زندگی‌ام لازم نمی‌دیدم!

اما این بار سهیلا حاضر نیست کوتاه بیاید. اصرار به طلاق دارد. آن هم زمانی که شانس کمتری برای تشکیل یک خانواده دیگر دارد! حالا دیگر هر دو ما در سراشیبی زندگی هستیم و به هم بیشتر نیاز داریم، اما سهیلا برعکس من فکر می‌کند. او تصورش این است که من دیگر به او احتیاج ندارم و او می‌تواند در کنار پدر و مادر پیرش در آرامش زندگی کند. دلم نمی‌خواهد از دستش بدهم، اما مدام یادآوری‌ام می‌کند که من از نظر اخلاقی به او تعهد کردم که هر وقت بخواهد طلاقش می‌دهم... نمی‌دانم چگونه از این مخمصه بیرون بیایم.

■

حالا که می‌خواهم زن دومم را طلاق دهم،
زن اولم هم طلاق می‌خواهد!

بزرگمهر را گفتند: کارها به کوشش است یا به قضا؟ گفت: کوشش قضا را سبب شود

فرزندانمان را از خانه فراری ندهیم

از: محمد پردل

> اگر علامت سؤال را به پهلو بچرخانیم به
> یک قلاب تبدیل می‌شود بنابراین هنگامی
> که از کسی با لحن کنایه‌آمیز سؤال
> می‌کنید در واقع دارید او را به قلاب
> می‌اندازید تا واکنش دفاعی در پیش بگیرد

اگر به سخنان برخی از والدین هنگامی که فرزندان خود را مورد خطاب قرار می دهند توجه نماییم، درمی‌یابیم که بیشتر حجم مطالب آنها را جملات انتقادی تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر اکثر پدر و مادرها بدون اینکه از اثرات نامطلوب این امر آگاهی داشته باشند دائماً از فرزندانشان به طور غیرمؤثر انتقاد می‌کنند و فقط زمانی متوجه اشتباه خود خواهند شد که ممکن است در ارتباطشان با آنها به بن‌بست رسیده باشند.

اگر شما هم به طور آگاهانه یا ناخودآگاه جزو این دسته از والدین می‌باشید، توصیه می‌کنیم مطالب زیر را که براساس یافته‌های علم روانشناسی تهیه گردیده است، مطالعه نمایید.

تأثیرات انتقاد نامناسب

شایع‌ترین و شناخته‌شده‌ترین تأثیرات انتقاد نامناسب در درازمدت عبارتند از:

الف) تمایل به دوری از شخص انتقادکننده

ب) پرهیز از وضعیت و شرایط انتقادی

بسیاری از اوقات انتقاد نامناسب و مداوم از فرزندان سبب ازهم‌گسیختگی عاطفی در تمام خانواده می‌شود. از آنجاکه این روش معمولاً تاءثیری در طرز فکر و رفتار کودک و نوجوان ندارد، پدر و مادرها یکدیگر را به خاطر نتیجه نگرفتن از انتقاد ملامت می‌کنند و همین ملامت مقدمه تنشی می‌شود که غالباً به سایر جنبه‌های روابط خانوادگی نیز تعمیم می‌یابد.

پدر و مادر عصبانی معمولاً برای اکثر تخلفهای واقعی یا واهی، شروع به انتقاد از بچه‌هایشان می‌کنند و بدین ترتیب فاصله عاطفی میان آنها روزبه‌روز بیشتر می‌شود. تا جایی که فرزند اطمینان خود را نسبت به علاقه و عشق پدر و مادر که حق طبیعی هر فردی است از دست داده و ممکن است چنین تصور کند که لایق دوست داشتن نیست.

معمولاً افراد به خاطر ترس از انتقاد مداوم کسانی که برای آنها مهم هستند، نمی‌توانند رفتار مناسبی داشته باشند. مثلاً در یکی از موارد کودک شش ساله‌ای گوشهٔ کاغذ نقاشی‌اش را به دلیل اینکه فکر می‌کرد زیباتر می‌شود قیچی کرد وقتی مادرش آن را دید اخمهایش را درهم کشید و گفت: ببین چه کار کردی؟ چرا خرابش کردی؟ از آن به بعد دخترک فکر کرد اصلاً استعداد نقاشی ندارد و به همین دلیل می‌ترسید دست به نقاشی بزند.

تهدید عزت‌نفس کودک

کودکی که پیوسته و به طور نامناسب مورد انتقاد قرار می‌گیرد، این احساس را پیدا می‌کند که دنیای او دنیای تکرار اشتباهات است و به قول یکی از متخصصین روان‌درمانی احساسی را در خود می‌پرورد به نام «من = بد» بنابراین کودکان در سنین قبل از مدرسه، اگر والدینشان جزء این گروه انتقادکنندگان باشند، ممکن است برای توجیه خودشان پیوسته به جستجوی جنبه‌های منفی شخصیت دیگران بپردازند.

والدینی که اصلاً انتقاد نمی کنند

برخلاف بسیاری از والدین که بطور نامناسب و مداوم از کودکانشان انتقاد می‌کنند برخی والدین با این تصور که انتقاد به شخصیت فرزندانشان آسیب می‌رساند از او به هیچ‌وجه انتقاد نمی‌کنند. غافل از اینکه انتقاد نامناسب و انتقاد نکردن هر دو مشکلاتی را به دنبال خواهد داشت و لازم است والدین از روشهای مؤثر انتقاد از فرزندان آگاهی یابند.

روشهای انتقاد مؤثر از فرزندان

۱ـ انتخاب و ارائه الگو

یکی از مهمترین یافته‌های روانشناسی این است که برخی از یادگیریهای کودکان با مشاهدهٔ کارهای دیگران صورت می‌گیرد، به ویژه اگر آنها اشخاص مهمی چون پدر و مادر و یا آموزگاران او باشند. از همین رو این افراد مهم در واقع الگوهای رفتاری کودکان به شمار می‌آیند.

برای یک کودک به ویژه در سنین قبل از دبستان نمونهٔ عینی و زندهٔ یک رفتار پسندیده به مراتب آموزنده‌تر از شنیدن می‌باشد. پس بهتر است به جای زیر سؤال بردن، راه‌حل ارائه کنید.

بزرگترها غالباً با سؤالات نیشدار خود از بچه‌ها انتقاد می‌کنند، مانند:

به این دستها می‌گویی تمیز مثلاً که چی؟

این هم شد کار؟

واقعاً این قدر بی‌عرضه‌ای!

اگر علامت سؤال را به پهلو بچرخانیم به یک قلاب تبدیل می‌شود بنابراین هنگامی که از کسی با لحن کنایه‌آمیز سؤال می‌کنید، در واقع دارید او را به قلاب می‌اندازید تا واکنش دفاعی در پیش بگیرد. اگر والدین قبل از مطرح کردن سؤال مسأله را خوب در ذهنشان بررسی کنند، در می‌یابند که آیا فرزندانشان را به قلاب انتقاد آویزان می‌کنند یا واقعاً قصد کمک به او را دارند؟

۲ـ انتقاد از طریق بازی

یک خانواده نوعی بازی به نام کارشناس بازی را جانشین انتقاد مستقیم کرده است. در این حالت پس از اینکه بچه‌ها دندانهایشان را مسواک می‌زدند، والدین وانمود می‌کردند که دندانپزشک هستند و دارند دندانهای آنها را معاینه می‌کنند و در حال معاینه بچه‌ها می‌گفتند که اینجا را خوب مسواک زده‌ای یا آنجا را یادت رفته، در حالی که بطور پنهان اشکالات مسواک زدن کودک را به او گوشزد می‌کردند.

بسیاری از رفتارها را می‌توان با این روش مورد انتقاد قرار داد. مثلاً جمع‌آوری کتابها و اسباب بازیها و مرتب کردن رختخواب. البته این روش هم به طور اساسی متکی بر این است که ضمن دقت در حفظ شخصیت کودک به گونه‌ای عمل نماییم که انتقاد نتیجهٔ مثبتی داشته و موجب تغییر رفتار کودک شود.

۳ـ ابتدا تحسین بعد انتقاد

گاه می‌توان ذهن کودک را برای قبول انتقاد آماده کرد به این ترتیب که ابتدا از رفتار خوب تعریف نمایید و سپس رفتار مورد ستایش را به رفتاری که مورد انتقاد شما است ربط دهید. مسئله مهم این است که تعریف و تمجید باید طبیعی جلوه کند و نشان دهندهٔ آگاهی و توجه والدین نسبت به رفتار کودک باشد. فرزندان ستایش غیر واقعی را نوعی چاپلوسی زیرکانه تلقی می‌کنند و بنابراین اعتباری برای آن قائل نمی‌شوند.

۴ـ گوشزد کردن عواقب کار

حفظ غرور و شخصیت کودک و یا نوجوان عامل مهم دیگری در ایجاد حالت انتقادپذیری در او است. گوشزد کردن عواقب سوء عادت و یا رفتار ناپسند ممکن است به کودک کمک کند تا دریابد که اگر رفتار ناپسندش را ادامه دهد، ضررش متوجه خود او خواهد بود. نه اینکه فقط پدر و مادر یا اطرافیان از این رفتار ضرر ببینند.

۵ـ هماهنگی والدین هنگام انتقاد از فرزند

مهمترین نکته در انتقاد کردن از فرزندان این است که والدین در انتقاد کردن دارای نقطه نظر مشترک و هماهنگ باشند. رعایت این اصل تا حد زیادی در ثمربخشی انتقاد مؤثر بوده و نتایج زیر را به دنبال خواهد داشت:

اول اینکه تأیید همسر، اعتبار انتقاد را افزایش می‌دهد.

دوم اینکه در جریان مشورت برای گرفتن تأیید، غالباً توجه همسری که اهل انتقاد کردن نیست به این نکته جلب می‌شود که کودک رفتار ناپسندی دارد و در نتیجه هر دوی آنها فعالانه در این زمینه مشارکت می‌کنند (این عمل از بحث‌هایی مانند چرا به من نگفتی فرزندمان بچه‌های دیگر را کتک می‌زند جلوگیری می‌کند).

سوم اینکه توافق پدر و مادر در مورد انتقاد از یک رفتار خاص موجب می‌شود که کودک پیامهای ضد و نقیض دریافت نکرده و از تعارض دور بماند.

وقتی فرزندان در معرض انتقادات متضاد هم قرار می‌گیرند (پدر از رفتاری انتقاد می‌کند که به نظر مادر قابل انتقاد نیست) گرفتار سردرگمی شده و نمی‌دانند به خواسته کدامیک از والدین گوش کنند.

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: لنگ انداختن

عبارت بالا، هنگامی به کار می‌رود که شخص ثالثی بخواهد اختلاف موجود بین دو یا چند نفر را از میان بردارد و واسطه صلح و آشتی شود.

در این‌گونه موارد می‌گویند: «فلانی دارد لنگ می‌اندازد.» یعنی قصد دارد غائله و اختلاف به‌وجود آمده را با کدخدامنشی حل و فصل کند.

این ضرب‌المثل در جای دیگر هم به غلط مورد استفاده و استناد قرار می‌گیرد و آن موقعی است که یکی از دو نفر هماورد، مغلوب و تسلیم شده باشد.

اما به عللی که ذکر خواهد شد، متوجه می‌شوید که منظور از لنگ انداختن واسطه صلح و آشتی شدن است نه تسلیم شدن... و استفاده از این ضرب‌المثل به منظور نشان دادن تسلیم شدن، اشتباه است.

از قدیم در زورخانه‌ها معمول بوده که درخلال انجام ورزش باستانی دو یا چند نفر از ورزشکاران در وسط گود با همدیگر کشتی می‌گرفتند و به اصطلاح کشتی‌گیران سرشاخ می‌شدند و به همدیگر می‌پیچیدند. این نوع کشتی گرفتن چون به منظور تمرین و نمایش بود و جنبه رسمی و زورآزمایی نداشت، وقتی به مرحله حساس می‌رسید، و نزدیک بود یکی بر دیگری غلبه کند و پشتش را به خاک برساند، مرشد زورخانه از فرصت استفاده کرده و «لنگ می‌انداخت». یعنی یک لنگ از کنار گود برمی‌داشت و به سوی آن دو کشتی‌گیر پرتاب می‌کرد و می‌گفت: «پهلوانان حرمت لنگ». کشتی‌گیران موظف بودند به احترام مرشد و حرمت لنگ فوری از همدیگر جدا شوند و صورت همدیگر را ببوسند و در جای خود قرار گیرند.

در عرف اصطلاح ورزشکاران «لنگ انداختن» همان آشتی کردن و ختم غائله و زورآزمایی بود که رفته رفته در زبان مردم هم به همین مقصود مورد استفاده قرار گرفت، اما متأسفانه با گذشت زمان و عدم توجه مردم به ریشه و مفهوم عبارت، سبب شد که از آن به منظور تسلیم و شکست استفاده کنند و اکنون نیز هرجا که فردی شکست می‌خورد و مغلوب می‌شود، می‌گویند: فلانی لنگ انداخت. یعنی حریف را زورمند دید و تسلیم شد، در صورتی که اصل موضوع این‌طور نیست و اصولاً لنگ انداختن از وظایف شخص سوم و ارشد هر دسته و جمعیت است که با روشن‌بینی و خیرخواهی، مانع از ادامه قهر و دشمنی می‌شود.

واژه‌نامه گیلکی

کُلشکَن: مرغی که تازه صاحب جوجه شده / کراتِ: مرغی که هنوز به تخم نیامده / کبابی: جوجه قابل خوردن / خروس کوله: خروس جوان / ساقوزای: توله‌سگ / پیچا: گربه / کش کرت: زاغ / کلاج: کلاغ / ورزاکوله: گوسالهٔ نر / ماَنده: گوساله ماده / جوچار: مارمولک

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه از تهران

لالایی ترکی

لالا ددم / لالا نگ گله / اوزاق یولدان / داییـنگ گله / لالا ددم / قوزم یاتا / بویوگ اولا / تفنگ آتا.

برگردان: لالا لالا می‌گویم / تا خوابت ببرد / از راه دور و دراز / دایی‌ات بیاید / لالا لالا می‌گویم / تا فرزندم بخوابد / بزرگ شود / تیراندازی کند.

فرستنده: پارسا رحمانی

از: روستای لاور شرقی شهرستان دشتی

از بازیهای بچه‌های خراسان:

از گلاب گله رسید

این بازی را خراسانی‌ها اغلب در ایام نوروز انجام می‌دهند، ولی در فواصل سال هم گاه بچه‌ها به آن مشغول می‌شوند. اکثر بازیکنان این بازی که باید به تعداد زوج باشند، در گروه سنی نوجوان قرار دارند.

برای شروع بازی، بازیکنان به دو گروه تقسیم می‌شوند و هر گروه برای خود استادی انتخاب می‌کند. استادها کنار هم می‌ایستند و افراد هر گروه با فاصله از استاد خود روی زمین می‌نشینند. دو استاد پس از مشورت؛ بر سر نام یک گل یا میوه توافق می‌کنند. بعد به بازیکنان می‌گویند: «از گلاب گل رسید.» و بازیکنان می‌پرسند: «چه جور گُله، سردرختی یا پادرختی؟» و استادها با زیرکی پاسخ می‌دهند. هر دسته حق دارد یک سؤال کند. اگر کسی به نام گل یا میوه پی برد، استادها می‌گویند: «بگیر و بتاز» و آن وقت افراد گروهی که نام گل را حدس زده‌اند، باید بدوند و بر پشت افراد گروه دیگر سوار شوند و تا محلی که قبلاً تعیین شده، سواری بگیرند. سپس بازیکنان به محل اول خود برمی‌گردند و بازی مجدداً آغاز می‌شود.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی

از: شهرک سیس‌آباد مشهد مقدس

ضرب‌المثل بلوچی

■ وای وطن حشک دار.
برگردان: وطن را، حتی اگر چوب خشک باشد، دوست دارم.

■ گربه میو میوها چه وتی ماتا یادگی.
برگردان: بچه گربه میو میو را از مادرش یاد می‌گیرد.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ از روستای هتیک شهرستان نیکشهر سیستان وبلوچستان

واژه‌نامه کاشمری

اُو: آب / گُو: گاو / تُنْلگی: کوزه / خُشتِلی: رشته / صبا: صبح / خُنجلیک: نَیشگون / هم زلَف: باجناق / خوش: مادرزن و مادرشوهر / خسور: پدرزن و پدرشوهر

فرستنده: فاطمه رجائی از کاشمر

باورهای عامیانه مردم خیرآباد

مردم خیرآباد گچساران معتقدند:

- هنگام شب نباید ناخنهای دست را چید.
- شب هنگام، اگر در اطراف خانه‌ای، روباه ناله سر دهد، برای آن خانواده اتفاق ناگواری روی خواهد داد.
- هنگام غروب و شب نباید چیز سفیدی مثل شیر، ماست، دوغ را از خانه بیرون داد.
- تکان دادن گهوارهٔ خالی باعث دل‌درد بچه می‌شود.

فرستنده: محمد لطیف مصلح از خیرآباد گچساران

معرفی نقاط دیدنی کوهسرخ

- در مرکز کوهسرخ و در شمال آن کوهی به ارتفاع ۱۸۵۰ متر قرار دارد به نام «آریا» که در آن، آثار قلعه‌ها و قبرستانهای به جا مانده از سالهای کهن وجود دارد که نشان دهنده تمدن قدیمی این منطقه است.
- اردوگاه باغدشت روستای کریز در منطقه‌ای سرسبز و با آبشاری زیبا از دیگر نقاط دیدنی این منطقه است.
- قلعه خضرآباد که تاریخ بنای آن مشخص نیست. این قلعه را دیواری به ارتفاع شش متر احاطه کرده که در چهار گوشه آن برجهایی به ارتفاع ۱۲ متر وجود دارد. آثار هر چهار برج هنوز هم باقی است. اگرچه بنای آن ویران و از ارتفاع آن کاسته شده، اما همچنان جزیکی از دیدنی‌های منطقه به شمار می‌رود.

فرستنده: مریم طاهریان

از: روستای کریز کوهسرخ کاشمر

ترانه خوزستانی

صدا کردی به قربون صدایت
ببرم چادری تا پشت پایت
ببرم چادری کوتاه نباشه
که نامحرم نبینه ساق پایت

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

نامه‌های شما رسید:

احسان ساسان از کوهدشت ـ عبدالرحمن حمودی سهلی از روستای سهیلی قشم ـ راضیه ضیغمی فلاح از ساوه ـ غلامرضا رازقی از کازرون ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول ـ عبدالواحد بلوچ هیتک از نیکشهر (دو نامه) ـ جعفر بابایی از آستارا (سه نامه) ـ عقیل عربی از شهرستان کلات نادری خراسان.

وقتی حرف می‌زنیم چیزی را می‌گوییم که می‌دانیم ولی وقتی گوش می‌کنیم چیزی را می‌آموزیم

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه ۶

برای ساختن دوباره زندگی ام فرصتی دیگر می خواهم

از زمانی که زندان قصر تخلیه و تخریب گردید و ما برای مصاحبه راهی زندان ورامین شدیم. چند گزارش باقی ماندهٔ زندان قصر، همچنان در میان پوشه گزارشهایم باقی بود تا چندی قبل که به فکر افتادم گه‌گاهی مصاحبه‌های زندان قصر را هم برایتان بنویسم و اینک آنچه در پیش رو دارید، مربوط است به یکی از همین مصاحبه‌ها است که در تاریخ بیست و دو اردیبهشت سال جاری انجام گرفته بود.

فردی که با او مصاحبه کردیم، جوانی هفده ساله بودکه اگر او را در خیابان می‌دیدم، باور نمی‌کردم، او دست به سرقت بزند چه رسد به آنکه سرقت مسلحانه! انجام دهد!

جوانک، اگرچه قد رشید و بلندی داشت، اما خیلی لاغر اندام و از لحاظ هیکل و جثه ضعیف بود. صورت باریک و استخوانی داشت با چشمهایی نافذ. خیلی ساکت و آرام و محجوب بود، اما اینکه چرا او با این روحیهٔ آرام و رفتار باوقار خارج از محیط زندان اسلحه به دست می‌گیرد تا اندوخته یک عمر زندگی فردی را به تاراج ببرد، سوالی است که پاسخ آن را در لابه‌لای حرفهای او خواهید یافت.

○○○

ـ هفده سال قبل در اندیمشک به دنیا آمدم. پدرم مهندس بودو مادرم خانه‌دار، از وقتی که خودم را شناختم، در خانهٔ ما همیشه دعوا و جر و بحث بود دعواهایی که برای من هیچ معنایی نداشت به غیر از داد و فریاد و جیغ و نهایت گریه و ناله و نفرین! آن زمان، من اصلاً از رفتار پدر و مادرم سر در نمی‌آوردم. بچه بودم و تصور می‌کردم همهٔ پدر و مادرها همیشه با هم دعوا می‌کنند. راستش یک جورایی به این داد و فریادها عادت کرده بودم. خب می‌دانستم، وقتی آنها سر هم فریاد می‌کشند، من باید به اتاقم بروم و در گوشه‌ای بی سرو صدا بمانم تا فریادهای آنها فروکش کند و بعد اگر اوضاع رو به راه بود، از اتاقم بیرون بیایم. پدر و مادرم، حتی وقتی من پنج ـ شش سال داشتم، گاهی یادشان می‌رفت که حداقل به خاطر من با هم کنار بیایند. روز به روز مشکل آنها عمیق‌تر می‌شد تا آنجا که بالاخره تصمیم گرفتند به این همه دعوا و درگیری خاتمه دهند و به این ترتیب، وقتی من هفت سال داشتم، آنها از هم جدا شدند. پدرم خیلی زود مجدداً ازدواج کرد بعدها فهمیدم که پدرم به این دلیل زود ازدواج کرد که از تنهایی می‌ترسید، هنوز هم از اینکه مجبور شود، روزی به تنهایی زندگی کند، بشدت وحشت دارد. به هر حال بعد از ازدواج پدرم، شایدخودش کمی به آرامش رسید، اما تمام دنیای من خراب شد. سازگاری بین من و زن بابا بیش از چند ماهی دوام نداشت. خیلی زود دعواها و درگیری‌ها شروع شد. شدت این درگیریها وقتی بیشتر شد که زن بابا بهانهٔ بچه‌دار شدن را شروع کرد و پدر با قدرت هر چه تمامتر گفت که به هیچ وجه نمی‌خواهد بچه‌دار شود. قاطعیت پدر برای بچه‌دار شدن به حدی بود که زن بابا را آشفته کرد و او هم تمام عقده‌های فرو خفته‌اش را بر سر من خالی کرد.

> **زندگی فقط پول نیست که او در اختیارم می گذاشت، من خیلی چیزها می خواستم محبت، حمایت، خودباوری که پدرم همه را از من دریغ می کرد**

دوازده سال داشتم که پدرم از اندیمشک به تهران منتقل شد و ما هم زندگی‌مان را جمع کردیم و آمدیم تهران. پدرم حوالی محل کارش، خانه‌ای خرید و خیلی‌زود ما هم به جمع پایتخت نشینان اضافه شدیم. طبیعتاً این تغییر مکان در روحیهٔ همگی ما اثر مثبت داشت، اما وقتی همه چیز عادی شد، دوباره همان تشنجهای قبل به زندگی ما برگشت.

دوران راهنمایی را تازه شروع کرده بودم، که به کلاس موسیقی و باشگاه ورزشی راه پیدا کردم اینها می‌توانست به من کمک کند که هم کمتر در خانه باشم و هم ذهن و فکرم را از مشکلاتی که با آنها درگیر بودم نجات دهم. دو ـ سه سالی روش زندگی‌ام همین بود و همهٔ تلاشم صرف درس و موسیقی و ورزش می‌شد. می‌دانستم با پشتکاری که دارم، می‌توانم در هر زمینه‌ای که اراده کنم، موفق باشم و این برایم خیلی لذت‌بخش بود، اما... اما... حیف و صد حیف که نگذاشتند. یکی ـ دو سال بعد از اقامت ما در تهران کم کم سرو کلهٔ برادرهای نامادری‌ام پیدا شد. آنهم نه یکی و دو تا، چرا که نامادری‌ام شش برادر داشت که همگی خلاف بودند. نمی‌دانم چرا از وقتی که آنها را دیدم، دچار اضطراب و وحشت شدم. خصوصاً آنکه با آمدن آنها آزار و اذیتهای نامادری هم بیشتر شده بود. گاهی روزها آنقدر با من لج می‌کرد که حتی اجازه نمی‌داد غذا بخورم. وقتی به پدرم می‌گفتم که در غیابش زنش چه بلاهایی بر سرم می‌آورد، باور نمی‌کرد. همیشه فکر می‌کرد، من به او دروغ می‌گویم و با همسر او به صرف اینکه زن بابای من است ناسازگاری دارم. شاید هم باور می‌کرد، اما نمی‌خواست برای بار دوم شکست بخورد و یا بدتر از آن تنها بماند. این فشارهای روانی باعث شد تا من از درس زده شوم و به سیگار روی بیاورم پدر و نامادری متوجه شده بودند که من سیگار می‌کشم، اما به روی خودشان نمی‌آوردند. خودم هم خوب می‌دانستم سیگار دردی را از من درمان نمی‌کند، اما فقط برای دلخوشی خودم و تصور تسکینی که شاید سیگار برایم داشت به این کار ادامه می‌دادم، اما ای کاش موضوع به همین جا خاتمه پیدا می‌کرد چرا که برادرهای نامادری‌ام هم وقتی فهمیدند که خواهرشان چقدر راحت مرا مورد اذیت و آزار قرار می‌دهد و پدرم هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، آنها نیز شروع به آزار من کردند. اوایل فقط در حد اذیت و آزار و تمسخر بود، اما کم کم وقتی احساس کردند که می‌توانند از من بیشتر استفاده کنند، راه دیگری را در پیش گرفتند؛ راهی که به مراتب بدتر از آزار و اذیتهایشان بود. آنها از من می‌خواستند که در کارهای خلافی که می‌کنند، با آنها همکاری کنم، این خلافها از سرقت و مواد فروشی بود تا پخش مواد و مشروب و... و من هر بار از زیر این پیشنهادها و تقاضا شانه خالی می‌کردم حتی یکی ـ دو بار آنها برای سرقت مرا با خودشان بردند، اما من از نیمه راه گریختم و آنها نتوانستند مرا برگردانند. بعد هم که به منزل ما آمدند، سعی کردم خیلی جلوی چشمشان نباشم تا دوباره پیشنهادهای کثیفشان را مطرح کنند. ولی برادرهای نامادری‌ام دست بردار نبودند و این بار از راه دیگری وارد شدند به این ترتیب که با به دست آوردن نشانی شماره تلفن مادرم، شروع به تهدید کردند و گفتند، اگر با آنها همراهی و همکاری نکنم به مادرم آسیب می‌زنند. و این تنها راه تسلیم من بود. چرا که اگر چه مادرم در حق من مادری نکرده و بعد از طلاقش حتی یک بار هم حال مرا نپرسیده بود، اما با این حال من او را خیلی دوست داشتم و همیشه کمبودش را در زندگی‌ام حس می‌کردم. هر وقت دلم می‌گرفت با خیالش درددل می‌کردم. و حالا شش نفر آدم بی‌رحم و وجدان، نمی‌دانم از کجا نشانی‌اش را به دست آورده بودند که این چنین هر ساعت و دقیقه مرا تهدید می‌کردند و من این بار فقط برای سلامت ماندن مادرم پذیرفتم که با آنها بروم. دو سه روز بعد از اینکه آنها مطمئن شدند، من همراهشان می‌روم، یکی از آنها به سراغم آمد و بعد از کمی از این طرف و آن طرف گفتن از من خواست که با او به پارک بروم، فهمیدم که نقشه‌ای کشیده‌اند و طبق قرار قبلی، من ناچارم با آنها بروم. پارک خلوت بود روی یکی از نیمکتها نشستیم و بدون مقدمه رفت سر مطلب و گفت، تصمیم دارد که ماشین بدزدد و منهم باید برای کمک به او بروم وگرنه او تهدیدش را عملی می‌کند. چاره‌ای نبود قبول کردم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei@Yahoo. Com

وقتی عدم اعتماد شروع شود، صمیمیت از بین می‌رود • پوشکین

و با هم رفتیم. حوالی غروب بود که حرکت کردیم، اما قبل از رفتن او یک کارد به من داد تا در صورت لزوم برای دفاع از خودم از آن استفاده کنم. سر خیابان اصلی که رسیدیم، او جلو پیکان نو و ترتمیزی را گرفت و گفت که دربست به نظام آباد می‌رود و مبلغ بالایی را هم برای کرایه پیشنهاد کرد. راننده قبول کرد و ما سوار شدیم و او حرکت کرد. از منطقه خودمان که بیرون آمدیم، هوا کاملاً تاریک شده بود. جاده خلوت بود و دوطرف بیابان، برادر نامادری‌ام همین که فرصت را مناسب دید، اسلحه‌اش را در آورد و پشت گردن راننده گرفت و از او خواست سوئیچ را در بیاورد و از ماشین پیاده شود. راننده که از ماشین پیاده شد به من گفت با کارد راننده را بترسانم، منهم که چاره‌ای جز پذیرفتن نداشتم، راننده را به گوشهٔ خلوتی بردم. او هم ماشین را روشن کرد و به سمت من آمد و فریاد زد تا سوار شوم. بلافاصله بعد از سوار شدن من، او حرکت کرد و از محل دور شدیم اینکه او با ماشین چه کرد را نمی‌دانم، فقط این را می‌دانم که تا یکی - دو روز من حوصله هیچ کاری نداشتم. فکر می‌کردم بدترین جنایتها را مرتکب شده‌ام، اما وقتی یادم می‌افتاد که با این کار من، دیگر کسی به مادرم صدمه نمی‌زند، کمی آرامش پیدا می‌کردم.

همکاری من با برادر نامادری ام در سرقت باعث شد که آنها گاه و بی‌گاه و به هر بهانه‌ای مرا به محفل خودشان ببرند و آنجا بود که با حشیش و مشروب آشنا شدم. اکثر رفقای آنها و حتی خودشان اهل مواد و دود ودم و مشروبات الکلی بودند و من که کوچکتر از آنها بودم، به ناچار با آنها هم‌پیاله شدم، چرا که اگر مثل آنها نمی‌شدم، باید توهینها و تحقیرهایشان را تحمل می‌کردم. البته این را هم بگویم که از هیچ کدام آنها یعنی دود و دم و نه مشروبات الکلی لذت نمی‌بردم، فقط چون احساس می‌کردم کمی آرامم می‌کند، ادامه می‌دادم.

چند وقت بعد برادر نامادری به سراغ من آمد، تا در کار دوم هم با او همکاری کنم.

باز هم همه چیز مثل دفعه قبل بود او اسلحه داشت و من کارد. ساعت ۸-۹ شب بود که او جلو یک پیکان صفر و تمیز را گرفت و گفت، می‌خواهد به نظام آباد برود، اما ابتدا باید همسر و فرزندش را از خانه بیاورد و بعد هم گوسفندی را از یک گاوداری بیاوردو بعد هم به نظام آباد برود. راننده هم قبول کرد طبق قرار قبلی ما همدیگر را با اسمهای مستعار صدا می‌زدیم. در طول راه، او مدام مرا به اسم مستعار خطاب می‌کرد و بحث کاذبی را هم پیش آورده بود تا ذهن راننده را منحرف کند. چند دقیقه بعد او مقابل منزلی پیاده شد و رفت زنگ خانه را زد و چند لحظه بعد برگشت و به راننده گفت، بهتر است تا بچه‌ها حاضر می‌شوند به اتفاق به گاوداری برویم و گوسفند را بیاوریم. رانندهٔ بیچاره هم قبول کرد، اما بعد از ده - پانزده دقیقه رانندگی به جای آنکه سر از گاوداری در بیاورد. در یک بیابان برهوت بود و اسلحه‌ای هم پشت سرش! راننده که شاید انتظار هر چیزی را داشت غیر از اسلحه، پشت گردنش، بلافاصله خم شد و دستش را زیر فرمان ماشین برد، اما من قبل از او دستش را گرفتم و هم زمان زیر فرمان را لمس کردم و تیزی نوک خنجری را زیر دستم حس کردم و اجازه ندادم که او دستش به خنجر برسد و فریاد زدم که دستش را بیرون بیاورد. برادر نامادری‌ام که اوضاع را اینطور دید. اسلحه‌اش را به من داد و گفت راننده را پیاده کنم و کمی دورتر از ماشین او را با یک تیر ناکار کنم، اما آدم‌کشی و ناکار کردن کار من نبود به همین خاطر، فقط او را از ماشین دور کردم و در یک مکان تاریک نشاندم و گفتم اگر تکان بخورد، او را می‌زنم بعد هم خودم نزد برادر نامادری‌ام برگشتم، اما بر خلاف دفعه قبل، این بار ماشین به راحتی روشن نشد. چرا که گویا قفل مخفی داشت و باز کردن آن کار هر کسی نبود. راننده ماشین که از دور می‌دید نمی‌توانیم ماشین را روشن کنیم، او پاره آجر برداشت و به سمت ما آمد و آجرها را به شیشه ماشین کوبید و فریاد زد که حتی اگر ناچار شود، ماشین را به آتش می‌کشد، اما اجازه نمی‌دهد که ما ماشین را ببریم!

بعد هم به طرف من حمله کرد. من که اسلحه را به برادر نامادری‌ام داده بودم، برای دفاع از خودم با کاردی که دستم بود ضربه‌ای به او زدم که گویا چاقو به طحال و رودهٔ بزرگش اصابت کرده بود و او را از پا انداخت. با داد و فریاد راننده و سر و صدای ما، چراغهای یکی -دو خانه که در آن نزدیکی قرار داشتند روشن شد می‌دانستم که هر لحظه ممکن است مردم بریزند بیرون و ما را بگیرند. به برادر نامادری‌ام گفتم که بیا فرار کنیم و خودم به سرعت از آنجا دور شدم، اما صدای برادر نامادری‌ام و همچنین مردم را می‌شنیدم. از داد و فریادها معلوم بود که او را گرفته‌اند. پیش خودم فکر کردم، او زرنگتر از این حرفهاست و ممکن است که خودش را از دست آنها خلاص کند! چند لحظه بعد که صداها قطع شد، مطمئن شدم، او هم فرار کرده و یک جوری خودش را نجات داده است! خودم هم از بیراهه‌ها فرار کردم و بعد از ساعتی به خانه رسیدم.

نیم ساعتی منتظر شدم تا برادر نامادری هم بیاید، اما خبری از او نشد. موضوع را نه چندان واضح برای نامادری‌ام گفتم و از او خواستم سری به بیمارستان نزدیک محل حادثه بزند و ببیند رانندهٔ مجروح را به آنجا برده‌اند. زن بابا رفت و وقتی برگشت دو خبر برایم داشت، اول آنکه راننده مجروح در اتاق عمل بود و دوم اینکه برادر او را مردم گرفته بودند. نمی‌دانستم چه کنم هاج و واج مانده بودم که ماموره‌ای آگاهی وارد خانه شدند و مرا دستگیر کردند!

حدود ۴۰ یا ۴۵ روز در آگاهی بازداشت بودم. برادر نامادری به من می‌گفت که هنگام بازجویی بگویم، من او را زدم. اسلحه دست من بود. کارد دست من بوده. نقشه سرقت را من کشیده بودم. می‌گفت اینطوری جرممان کمتر می‌شود. منهم که چیزی نمی‌دانستم هر چه او می‌گفت، هنگام بازجویی تکرار می‌کردم. تا اینکه در بازداشتگاه از این و آن شنیدم که سفارش می‌کردند، اعتراف دروغ نکنم. پرسیدم: اعتراف یعنی چه؟ مأمورها که همه چیز را می‌دانند. خودشان آمدند مرا دستگیر کردند. اگر نمی‌دانستند نمی‌آمدند. و وقتی آنها برایم شرح دادند که جریان چیست، فهمیدم برادر نامادری‌ام چه کلکی به من زده است. حتماً او تصور می‌کرد، چون پدرم مهندس است یا رضایت شاکی را می‌گیرد و من آزاد می‌شوم و یا خرج زندان ما را می‌دهد. و شاید به همین خاطر هم مرا با خودش می‌برده. او می‌توانست برای کمک گرفتن یکی از پنج برادرش را ببرد، نه من بیچاره را!

روز اولی که آمدیم زندان، تازه در بند جابه‌جا شده بودیم که مرا از بلندگو صدا کردند رفتم پایین، گفتند، تلفن داری. گوشی را که برداشتم برای اولین بار صدای مادرم را شنیدم. می‌دانستم مرا دوست دارد، اما آن موقع چه می‌توانستم بگویم، جز اینکه زار بزنم، بعد از هفت، هشت سال حالا باید زنگ می‌زد! آن زمان که به او احتیاج داشتم، سراغی از من نگرفت. حالا که مرتکب جرمی شده‌ام که حداقل سه و حداکثر ۱۵ سال زندان دارد، باید به سراغم بیاید مادرم قول داد کمکم کند، ولی او چه می‌تواند بکند. پدرم که می‌تواند و می‌داند من اینجا هستم تا الان حتی یکبار هم تماس نگرفته است خودم هم که تماس می‌گیرم

بقیه در صفحه ۶۰

برگزیدگان نظرخواهی «تولدی دوباره»

در پی نظرخواهی که از شما خوانندگان گرامی انجام شد مجله اطلاعات هفتگی با پیشنهادها و انتقادهای طلایی که شما عزیزان ارائه دادید در ادامه مسیر تحول و پیشرفت خود «تولدی دوباره» یافت و ما همچنان قدردان عزیزانی هستیم که در این امر یاریمان کردند و چون گذشته زیبایی صمیمیت شما را با خانواده هفتگی ارج می‌نهیم. اما طبق قولی که داده بودیم اسامی چهل نفر از برگزیدگان این طرح بزرگ را که به قید قرعه انتخاب شده‌اند اعلام می‌کنیم و یادآور می‌شویم که:

جوایز این عزیزان بزودی به نشانی‌های آنها ارسال خواهد شد.

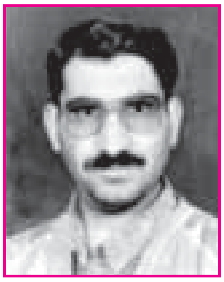
محمد امینی محمدی - نایین

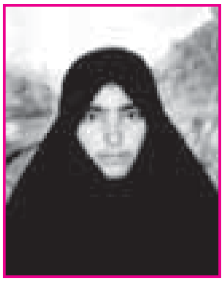
مریم قائمی - بجنورد

محمد محسنی - قم

حامد هدایتی - اسفرنجان

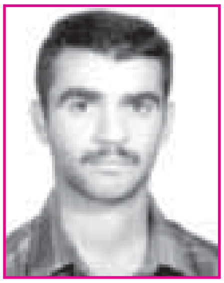
محمود ارگی - شیروان

محمدامین شاهرخی - سیرجان

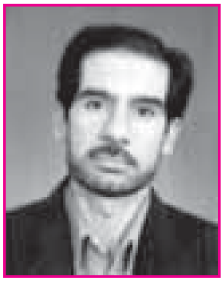
اصغر قرآنی - مرند

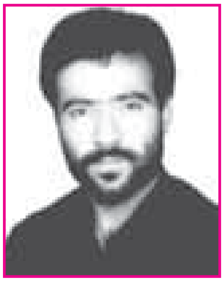
علی مفاخری - بجنورد

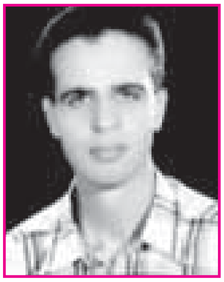
صادق زارع‌نژاد - زاهدان

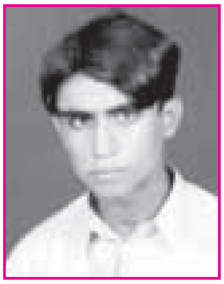
یوسف شیخ‌زاده - سراوان

یعقوب رشیدی - تبریز

زهرا سرلک - الیگودرز

طاهره علوی - زاهدان

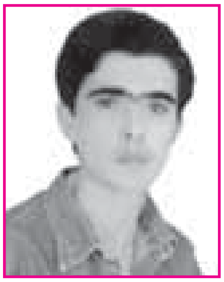
مرزبان بخشم - اسلام‌آباد غرب

محمدعلی فرجی - افسریه

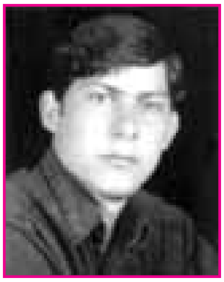
وحید اسکندری - نقده

طاهر عکسی - کرج

مریم دولو - تهران

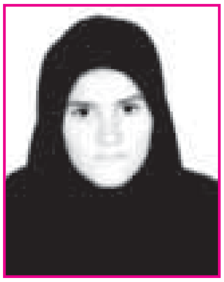
سمیه دهقان - خراسان

سمیه غفوری - کرج

اکرم یکتا - مشهد

زیبا رحمانی - مرند

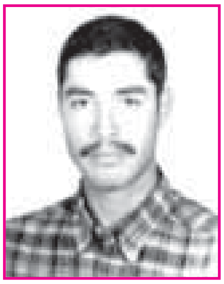
محمد محمدی سیف‌آبادی - اردبیل

معصوم بخشی - تهران
فریده یعقوبی - بهشهر
نورالله زرین‌آبادی - دهلران
معصومه آهو - تهران
نصرت شریفی - زنجان
سکینه حبیب‌زاده - شوشتر
زهره صادق‌وار - سمنان
ابراهیم رحمانی - شیراز
سیدمجتبی آذرینوش - قائم‌شهر
نرگس پامار - کیان‌آباد
عبدالحسین هاشمی - اصفهان
سکینه جعفرزاده شیروانجق - آستارا
خان‌محمد رئیسی - نیک‌شهر
فهیمه قائدی - اوز فارس
علی‌اصغر حاجی - اقلید
عباس بهرامی - فریدون‌شهر
فهیمه صحتی شفایی - تبریز

نتایج نظرسنجی

طبق آمارگیری دقیق و علمی که از نظرسنجی شما عزیزان بدست آمد خوانندگان باذوق مجله اولویت اولیه خود را برای مطالعه به مطالبی چون؛ سرمقاله، داستانهای مجله، هفته بعد شما، مطالب سیاسی، مطالب روان‌شناسی، هنری، سرگرمی و گزارش دادند و صفحه‌هایی مانند زندگی رنگین، ورزشی، ترازو و با نام‌آوران امروز ایران نمره خوبی نگرفتند.

همچنین، خوانندگان گرایش مجله به سوی مطالب اجتماعی و روان‌شناسی را مناسب دانسته و به عملکرد عکس‌های روی جلد به ترتیب با عنوان‌های: عکس‌های بدون محدودیت، تصاویری که خواننده را به فکر وامی‌دارد، تصاویر کودک و تصویر حیوانات ابراز علاقه کرده‌اند.

ما در زیر توجه شما را به بخشی از نمودارهای به دست آمده از این نظرسنجی جلب می‌کنیم:

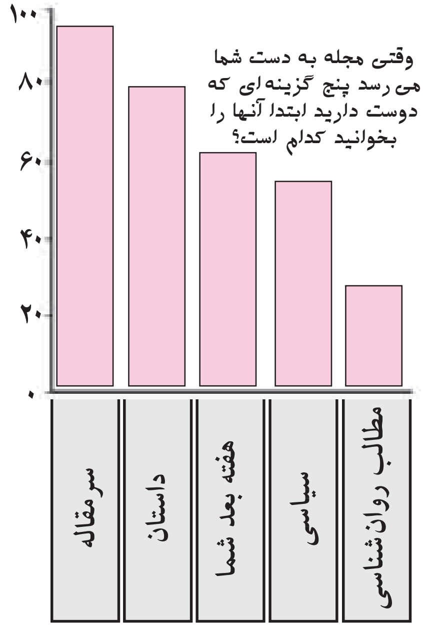
وقتی مجله به دست شما می رسد پنج گزینه‌ای که دوست دارید ابتدا آنها را بخوانید کدام است؟

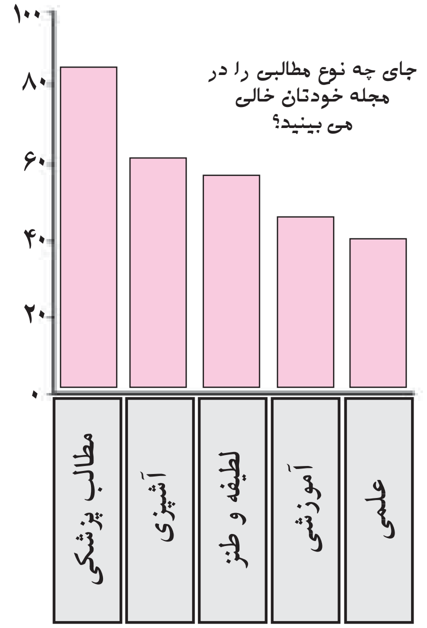
جای چه نوع مطالبی را در مجله خودتان خالی می بینید؟

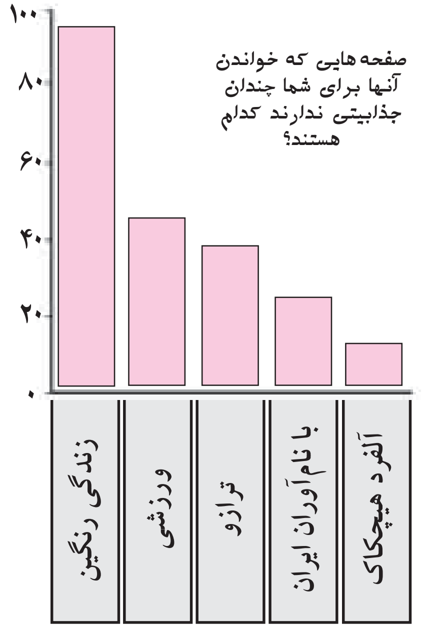
صفحه هایی که خواندن آنها برای شما چندان جذابیتی ندارند کدام هستند؟

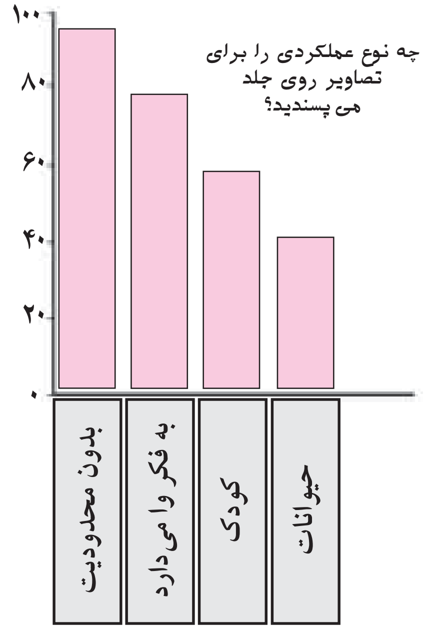
چه نوع عملکردی را برای تصاویر روی جلد می پسندید؟

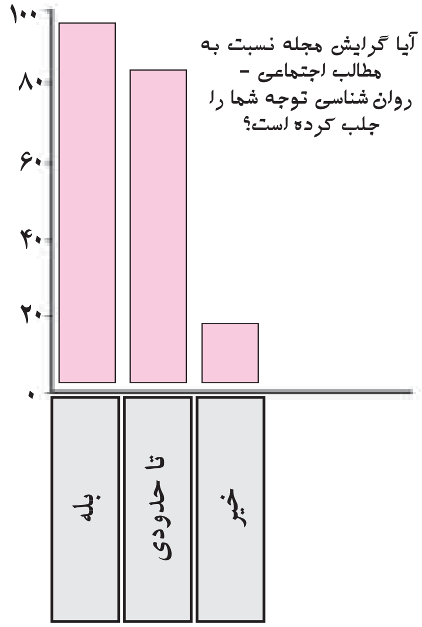
آیا گرایش مجله نسبت به مطالب اجتماعی - روان شناسی توجه شما را جلب کرده است؟

داستان
جان
۱۶

سرنوشت

از: تورج حسینی منجزی

و اما سرنوشت ! (هر چی خدا بخواهد همون میشه). (سرنوشت بازی های زیادی داره) ، (تقدیر هر کسی از پیش معلومه) و ... اینها جملاتی هست که ما ایرانیان هر روز در چرخه روابط روز مره خود آنها را شنیده و می گوییم . و با آنها بسیاری از ناکامی های خود را توجیه می کنیم و حتی فراتر از آن ، زمینه بسیاری از شکست ها و ناکامی‌های خویش را فراهم می کنیم .این جملات اراده های بسیاری را تضعیف و نابود کرده اند .

آری ، هر چه خدا بخواهد همان می شود . ولی خدای مهربان هیچ گاه خواستهای خود را به طور مستقیم بر انسان ،اشرف مخلوقات خویش تحمیل نمی کند . خداوند خواستهای خود را در غالب قانونهایی طبیعی در ساختار جهان و طبیعت برما مقدر کرده است . قانونهایی چون اگر خوب فکر کنی خوب تصمیم بگیری ، خوب عمل کنی موفق خواهی شد. و گر نه موفق نخواهی شد.

اگر سخت درس بخوانی و با آرامش بر سر جلسه کنکور شرکت کنی قبول خواهی شد و گرنه قبول نخواهی شد .

اگر با چشمان باز همسر آینده ات را انتخاب کردی و به او عشق ورزیدی خوشبخت خواهی شد وگر نه خوشبخت نخواهی شد.

اگر از شکست های گذشته ناامید نشدی و تجربه بدست آوردی بار بعد پیروز خواهی شد و اگر نه بار بعد هم شکست خواهی خورد .

اگر از بدی ها دوری کردی ، آرام و مطمئن خواهی بود و گرنه آشفته و سرگردان خواهی شد و ... هزاران قانون دیگر که مطمئنا شما آنها را ازمن بهتر می دانید.

آری در حقیقت سرنوشت واقعی ما همین قانونها می باشد و ما را از این سرنوشت گریزی نیست البته در زندگی ما اجبار هایی می باشد . اجبارهایی چون محیط (اطرافیان وحوادث) و سرشت (طبع ، ژن) اما قدرت قانونهای خدایی از این اجبارها نیز بیشتر می باشد همان گونه که آدمهای بزرگ موفق بسیاری ، از خانواده های تهیدست و پایین جامع سربلند کرده و تاریخ جوامع خود را رقم زده اند.

پس تکلیف بخت و اقبال و یا همان شانس چه می شود دو جمله از کتابی هیچ گاه از ذهنم پاک نمی شود آن دو جمله اینها بودند : (هر گاه شخصی با تمام وجود به موضوعی ایمان داشته باشد تمام اجزاء جهان برای رسیدن او به آن هدف کمک می کنند) و (هر چند گاهی از طرف نیروی مسلط بر قواعد جهان ((برکتی)) به سوی ما فرستاده می شود که در صورت استفاده نکردن از آن ، همان برکت تبدیل به ((لعنت)) می شود) آری بخت و اقبال ما در قبال موضوعات و حوادث مختلف زندگی ما بیشتر از آنکه تابع شرایط بیرونی ما باشد ، پیرو حالت و شرایط درونی خود ما نسبت به آن موضوع و حادثه می شود .

اراده خدایی خویش را با اعتقادات کوچک و بی ارزش و ترس و توجیهاتی چون سرنوشت ، کوچک و بی مقدار نکنیم .

هجری به سالهای فراوان کشیده ام وصلی به طول مدت هجرانم آرزوست • جعفر قاجار

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

نقشه‌های شما عملی می‌شود

خانم (زهرا ـ م) از نی‌ریز فارس با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز چمنی ۳ـ بنفش تیره و جمله:
«انسانها شکست‌های خود را درهم می‌ریزند و نامش را تقدیر می‌گذارند.»

خانم عزیز، شما خوش اخلاق، مبتکر، خوش سلیقه، دارای قوه تخیل خوب، مهربان، صمیمی و روراست هستید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های گوارشی هستید و بهتر است در مورد تغذیه خود دقت داشته باشید و با پزشک متخصص گوارش مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم و زمرد است.

این اواخر خیلی به پول فکر می‌کنید و ذهنتان به همه چیزهای مربوط به آن مشغول است، باید کمی صبور باشید، با توکل به خدا همه نقشه‌های خوب شما عملی خواهد شد. موفق باشید.

خبرهای جالبی را که منتظرشان هستید، می‌شنوید

خانم طیبه نژادی از رشت با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ صورتی ۳ـ قرمز و شعر:
«اگر با دیگرانش بود میلی
چرا جام مرا بشکست لیلی.»

خانم نژادی، شما باهوش و زیرک، بذله‌گو، باانرژی، در کارهای منزل و هنرهای زنانه ماهر و بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید. از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید و باید مواظب بالا رفتن وزن خود، مخصوصاً پس از ازدواج باشید، و سعی کنید همیشه ورزش کنید و بی‌تحرک نمانید!

از رنگهای زرد، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما کهربا و یاقوت سرخ است.

با فاصله و به زودی دو خبر جالبی را که منتظرش هستید، خواهید شنید. موفق باشید.

مشورت کنید

آقای مصطفی بخشی از رشت با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ شکلاتی و شعر:
«دلم در چشمه عشقت وضو کرد
تو را تنها ز عالم آرزو کرد».

آقای بخشی عزیز، شما مهربان، خانواده‌دوست، دارای قوه تخیل خوب، بلندپرواز، رؤیایی، مؤمن و البته کمی سربه‌هوا و بسیار مغرور هستید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید، مخصوصاً در ناحیه معده. از نظر و مشورت پزشک غافل نباشید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، گل‌بهی و آجری هم استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

اگر قصد دارید کاری را که نیت آن را دارید انجام دهید، حتماً قبل از آن با افراد باتجربه مشورت نمایید و از غرور خود تبعیت نکنید! موفق باید.

حتماً خیر در آن امور است

خانم بهاره چراغی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:
«اون که رفته دیگه هیچ وقت نمی‌آد
تا قیامت دل من گریه می‌خواد.»

خانم چراغی، شما خونگرم، خوش فکر، اهل مطالعه، خواهان سکوت و آرامش طبیعت، باهوش، صمیمی و دوستدار خانواده هستید.

بدانید که فرصت شما برای شکوفایی و بهره‌مندی از استعدادهایتان محدود است و پس از مدتی آن را به صورت بالقوه به فرزند دختر خود که احتمالاً دومی خواهد بود، منتقل خواهید کرد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و عدم دقت و تمرکز هستید، مثلاً یک سطر از کتاب را ممکن است بیش از دو بار بخوانید تا مطمئن شوید آن را قبلاً خوانده‌اید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و کهربا است!

فکر نمی‌کنم آنطور که شما توقع دارید همه چیز اتفاق بیفتد، ولی حتماً خیری در آن هست!

خوش قول و باانصاف باشید

خانم (م ـ س) از استهبان با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای شکلاتی ۲ـ زرد ۳ـ سبز آبی تیره و شعر:
«در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.»

خانم عزیز، شما باهوش هستید و از استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید و در زمینه‌های ریاضی و فنی و علوم کامپیوتر می‌توانید موفق باشید، البته در صورتی که انگیزه و شوق لازم را هم به‌قدر کافی داشته باشید!

در ضمن فردی بسیار مغرور هستید و با غرور خود دیگران را از خود می‌رنجانید، ولی در بیشتر مواقع این غرور در جهت حفظ وقار و متانت شما ارزش بسزایی دارد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی، مخصوصاً از ناحیه کلیه‌ها و کبد هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

سعی کنید وقت‌شناس، خوش قول و با انصاف باشید، در این صورت توقعات شما کمتر خواهد بود و اکثر آنها عملی خواهد شد. موفق و سلامت باشید.

قدر روزهای به‌یادماندنی را بدانید

خانم (م ـ ز) از استان مرکزی با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی نفتی ۳ـ زرد و شعر:
«وقتی تو نیستی، نه هست‌های ما چونان که بایدند، نه بایدها.»

محمد مهدی آیین

آرشیا عابدی

محمد پورعلی نوقابی

پوریا ملکپور

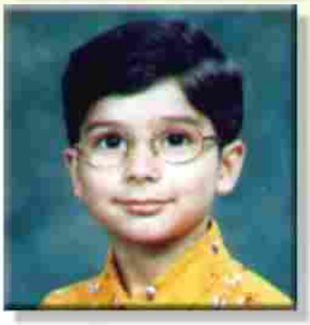

مهران توکلی

خانم محترم، شما اهل مطالعه، بسیار مهربان، شاد، خوش اخلاق، مؤمن، باهوش، دارای قوه تخیل خوب و علاقه‌مند به سکوت و آرامش طبیعت هستید. شما می‌توانید در رشته‌های ریاضی، فنی و مهندسی موفق باشید، البته به اراده قوی‌تر و انگیزه بیشتری نیازمندید.

فعالیت بدنی شما نسبتاً کم و حرکاتتان کند است

و این ناشی از بی‌علاقه بودن شما به ورزشهای تیمی و پرتحرک است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید مبتلای به آن باشید، مثلاً معده و کبد شما آسیب پذیر است. حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و صورتی کمرنگ بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. یک مسافرت کوتاه، ولی به‌یادماندنی درپیش دارید، قدر روزهای خوش خود را بدانید. موفق و پیروز باشید.

منتظر دیداری غیرمنتظره باشید

خانم زهره فرحناک طالبی از کومله با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ قرمز ۳ـ سیاه و شعر:
«از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند.»

خانم فرحناک، شما صادق، پرکار، مؤمن، رک و راست و مهربان هستید و به بچه‌ها علاقه زیادی دارید. شما پرانرژی و پرکار هستید و از کار کردن خسته نمی‌شوید! درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده به نظر می‌رسید.

بهتر است با ورزش، تفریح و یا یک مسافرت کوتاه و شاد غم خود را دور بریزید و فراموش نمایید. از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است مراقب رژیم غذایی و وزن خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش‌یمن شما لعل است. خود را برای یک دیدار غیرمنتظره آماده کنید. شاید دیدار خوشایندی نباشد، ولی برای کسب تجربه و عوض کردن دیدگاههای شما مناسب است. موفق باشید.

زندگی جدید در انتظار شما است

خانم زری فرحناک طالبی از کومله با رنگهای
۱ـ سبز لجنی ۲ـ گل‌بهی ۳ـ سفید و شعر:
«دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد.»

خانم فرحناک، شما خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، دل نازک و مهربان هستید. شما از روزهای کودکی خود خاطره‌ای تلخ دارید که پس از سالها آن را فراموش نکرده‌اید. بهتر است آن را فراموش کرده و به آینده فکر کنید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به ناراحتی گوارشی خاصی در ناحیه معده یا کبد هستید و می‌بایست خیلی مواظب رژیم غذایی و نحوه غذا خوردن خود باشید.

شما می‌توانید در این مورد با یک متخصص گوارش مشورت نمایید. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

در روزها و حداکثر ماه آینده زندگی جدیدی را با حوادث و اتفاقات جالب شروع خواهید کرد. این تجربه جدید را از دست ندهید. موفق باشید.

خوش شانس هستید

خانم (ز ـ م) از استان مرکزی با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ آبی ۳ـ سبز و شعر:
«تا کی فقط از آدم و حوا... بنویسیم
از سیب و یا گندم دنیا بنویسیم.»

خانم عزیز، شما خوش سلیقه، هنرمند، بسیار مشکل‌پسند، مهربان، صمیمی، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه و به خانواده خود هستید. این روزها خیلی به پول فکر می‌کنید، شاید به پول قابل توجهی برای کاری خاص نیاز داشته باشید و یا اینکه در اندیشه برنده شدن جایزه یکی از بانکها هستید. به نظر می‌رسد خوش شانس هم باشید!

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است در تغذیه و نحوه غذا خوردن بیشتر دقت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

برای شما فرقی نمی‌کند کدام آرزوی شما برآورده شود، با توکل به خدا تمام آرزوهای منطقی و شرعی شما فقط با تلاش و اراده خودتان به مرحله مقبولیت نزدیک خواهد شد. موفق باشید.

با چشم باز انتخاب کنید!

خانم نسرین داربزین از تبریز با رنگهای
۱ـ صورتی پررنگ ۲ـ بنفش مایل به ارغوانی ۳ـ آبی لاجوردی و شعر:
«خبر از عشق ندارد که ندارد یاری
دل نخوانند که صیدش نکند دلداری.»

خانم داربزین، شما بسیار احساساتی و دل‌نازک، خوش سلیقه و هنرمند، بسیار مشکل‌پسند، در همه کارهای منزل و هنرهای زنانه دارای ذوق و استعداد قابل توجه، مهربان، مؤمن و خانواده‌دوست هستید. شما گاهی در صحبت‌های خود غلو می‌کنید و به کلامتان شاخ و برگ می‌دهید. البته خوب حرف می‌زنید و در جمع دوستان شنونده‌های زیادی دارید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف بینایی و شنوایی هستید و بهتر است دائماً خود را آزمایش نمایید تا دچار این ضعف‌ها نشوید و یا از شدت آن بکاهید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، بنفش، آبی لاجوردی، سبز، قرمز، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید.

سنگ خوش یمن شما یاقوت سرخ است. به‌زودی پیشنهاد جالبی دریافت خواهید کرد. اول خوب فکر کنید و بعد با چشم باز انتخاب نمایید. موفق باشید.

امیدوار باشید

خانم فرشته وفایی‌نژاد از ساری با رنگهای
۱ـ سبز آبی ۲ـ سبز روشن ۳ـ آجری و شعر:
«دیدی امروز و فردا کردی...»

خانم وفایی‌نژاد، شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، اهل مطالعه، باهوش و علاقه‌مند به طبیعت و سکوت هستید. البته به پول و ثروت به عنوان لازمه زندگی نگاه می‌کنید و آن را می‌پسندید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید، آسیب پذیری شما از ناحیه معده و کبد بیشتر است. بهتر است با یک پزشک متخصص گوارش مشورت کنید و اگر نشانه‌هایی مشاهده می‌کنید آن را سرسری نگیرید. تغذیه مناسب و عوض کردن عادات تغذیه هم می‌تواند مفید باشد، در این مورد حتماً با متخصص تغذیه مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه ای، بنفش، صورتی، گل بهی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. نگرانی شما این اواخر ذهن‌تان را کاملاً بهم ریخته است، بهتر است به آینده امیدواری بیشتری پیدا کنید. موفق باشید.

دوستان عزیز و گرامی، نامه‌های پرمهر شما را مرتب دریافت می‌کنم و امیدوارم بتوانم به همه آنها تا هر وقت که طول بکشد پاسخ دهم:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

نفیسه ملک‌پور از قائم‌شهر ـ سمانه شکیبا از تهران ـ سمیه منوچهری نوکنده از بندرگز ـ مهسا رسولی از بندرگز ـ پرنیاز لطفعلی‌زاده تجدد از تهران ـ حامد هاشمی از تهران ـ مریم ادبی از قم ـ آی‌نور نوری از کلاله ـ خدیجه نمینی از تهران ـ معصومه هاشمی از تهران ـ شبنم کاظمی از آمل ـ مریم کاشی از تهران ـ سیده حدیثه جلال‌نژاد از ساری ـ پریسا اسماعیل‌پور از مشهد مقدس ـ سارا پوربنکدار از رشت.

ب ـ دوستانی که نامه آنها همراه با نمونه رنگ و کامل است و به ترتیب تاریخ دریافت نامه آنها به ایشان پاسخ خواهم داد:

اکرم بخشی‌زاده از لاهیجان ـ حوا یوسفی از کوشه بردسکن ـ زهرا یوسفی از کوشه بردسکن ـ محمد یوسفی از کوشه بردسکن ـ فاطمه یوسفی از کوشه بردسکن ـ ملیحه یوسفی از کوشه بردسکن ـ حسن چراغیان از کوشه بردسکن (آقای چراغیان از پیشنهادات مفید شما متشکرم) ـ حسین دهقان از کوشه بردسکن ـ علی‌اکبر چراغیان از کوشه بردسکن ـ محمدرضا چراغیان از کوشه بردسکن ـ حسین چراغیان از کوشه بردسکن ـ عباس یوسفی از کوشه بردسکن ـ فاطمه چراغیان از کوشه بردسکن ـ احسان ساسان از کوهدشت ـ (مریم ـ پ) از فارس ـ علی‌اکبر فرشادفر از آمل ـ نفیسه قادری از جاجرم خراسان ـ حسن دهقان از کوشه بردسکن ـ سمیه دهقان از کوشه بردسکن ـ زهرا دهقان از کوشه بردسکن ـ حسین اسماعیلی از بیرجند ـ افسون جعفرنژاد از فارس.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

بی تو نه بوی خاک نجاتم داد، نه شمارش ستاره‌ها تسکینم، چرا صدایم کردی چرا!؟ • حسین پناهی

اسپورت و خانوادگی

کمتر می‌توانیم این دو واژه را در کنار یکدیگر به عنوان صفات یک اتومبیل قرار دهیم، اما درباره تولید تازه مزدا موسوم به M-P-V، بدون هیچ واهمه‌ای می‌توان این مهم را بر زبان آورد. نخست آنکه این ساخته جدید از مزدا یک مینی‌وان محسوب می‌شود که آن را در گروه خودروهای خانوادگی قرار می‌دهد. اما در کنار آن با موتوری که ظرفیت سه لیتری داشته و قدرتی معادل دویست قوه اسب بخار را نشان می‌دهد، متوجه می‌شویم که با اتومبیلی پرقدرت مواجه هستیم. علاوه بر آن با ترمزی که مجهز به سیستم ضدقفل در هر چهار چرخ است و همچنین با سایر سیستم‌های ایمنی مانند بادکنک در قسمت جلوی خودرو، متوجه می‌شویم که اتومبیلی امن برای خانواده را دراختیار داریم. با آنکه در ظاهر جثه مزدای M-P-V چندان بزرگ به نظر نمی‌رسد، اما هفت نفر را به راحتی در خود جای می‌دهد، ضمن آنکه صندلی در ردیف سوم قابلیت تا شدن را دارد تا فضا برای حمل و نقل عناصر مختلف ایجاد شود. نکته جالب اینکه صندلی‌های ردیف دوم نیز روی ریل قرار دارد و می‌توان آن را کاملاً از اتومبیل خارج کرد. مصرف این ساخته مزدا هم آن را در ردیف اتومبیل‌های اقتصادی قرار می‌دهد چرا که ۱۴ کیلومتر در بزرگراه و یازده کیلومتر در داخل شهر در برابر هر لیتر بنزین گویای این مهم است و اما جالب‌ترین نکته قیمت مزدای M-P-V است چرا که با کلیه مخلفات می‌توان آن را در ازای بیست و سه هزار دلار خریداری کرد.

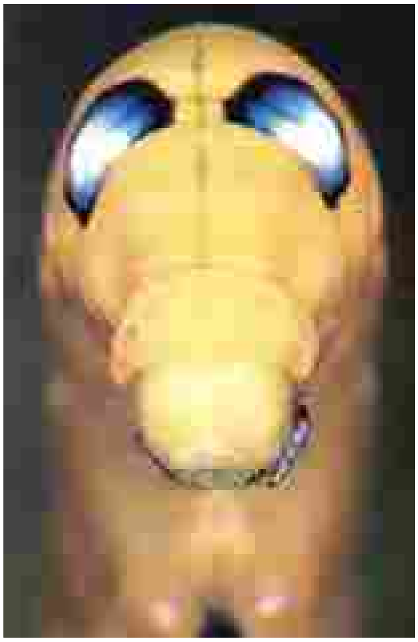

حلزون چشم آبی

بسیاری از زیست‌شناسان همواره بر این اعتقاد بودند که رنگ چشم‌ها در حیوانات مانند انسان متنوع نیست و نمی‌توان برای مثال حیوانات را با چشمان آبی یا سبز مشاهده کرد. اما گونه‌ای حلزون در منطقه استوایی در اعماق آمازون اخیراً کشف شده که نظریه فوق را به دست فراموشی سپرده است. این حلزون که به دلیل شکل و شمایل آن، نام جغد چشم آبی برای آن انتخاب شده، دارای چشمان آبی براق و درخشنده‌ای است که درحقیقت با همین چشم‌ها، دشمنان را فراری می‌دهد. تازه اگر هم چشمان درخشان در انجام این مهم موفق نشوند، آنگاه این حلزون آمازونی از تاکتیک دیگری که بسیار هم مرگبار است استفاده می‌کند و آن سم کشنده‌ای است که از درون شکم خود خارج کرده و آن را به سوی دشمن خود پرتاب می‌کند و او را از پای درمی‌آورد. بسیاری از پژوهشگران، حلزون چشم آبی را، خطرناک‌ترین گونه درمیان حلزونها نامیده‌اند.

مدرک واقعی درباره مجازات مصلوب کردن

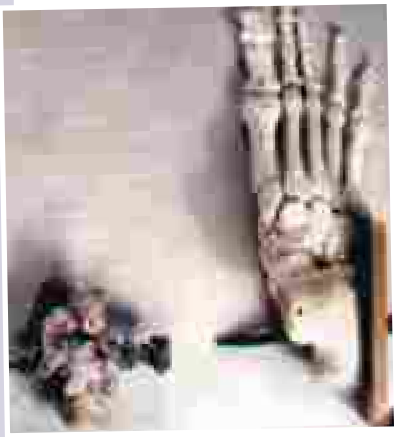

با آنکه مورخین مختلف، بخصوص در بررسی تاریخ مربوط به سرزمین‌های روم و یونان از وجود مجازات هراسناکی که مصلوب کردن نام داشت، خبر داده بودند، اما هنوز مدارک و شواهد بدون گفتگو درباره وجود چنین مجازات غیرانسانی یافت نشده بود، تا اینکه ماه گذشته در جنوب لبنان و در اطراف شهر صیدا میدانی کشف شد که بنابر فرضیه باستانشناسان این میدان محل محاکمه و مجازات مجرمین بوده است. بویژه آنکه استخوانهایی از حفاری در مکان یاد شده به دست آمد که به‌وضوح شرایط و حالات مجازات مصلوب شدن را نشان می‌دهد. باستانشناسان بر این باورند که استخوانهای مذکور، نخستین دلایل و شواهد بدون گفتگو در مورد وجود مجازات «به صلیب کشیدن» است. در تصویر دو مورد از مواردی را که در حفاری به دست آمده مشاهده می‌کنید. البته ناگفته نماند که پس از کشف، استخوانها را برای تخمین عمر و روشن ساختن دوره تعلق، تحت آزمایشی موسوم به کربن ۱۴ قرار دادند و در نتیجه این آزمایش مشخص شد که استخوانها متعلق به قرون اول و دوم میلادی هستند که این موضوع با آنچه که در کتاب انجیل مقدس درباره مجازات صلیب آمده مطابقت دارد.

نطفه در یخچال

استفاده از اسپرم و نطفه منجمد در دو یا سه دهه گذشته برای ایجاد باروری بانوانی که با نوعی مشکل نازایی در خود و یا همسر خود مواجه بوده‌اند رواج داشته است. اما همواره نطفه به صورت کامل منجمد می‌شده است. اخیراً پژوهشگران در مرکز علوم پزشکی در هاروارد موفق به طراحی محفظه‌ای شده‌اند که نه‌تنها از تخمک‌ها و اسپرمها نگهداری می‌کند، بلکه پروسه تکمیل آنها تا مرحله نطفه کامل نیز در آن محفظه ادامه پیدا می‌کند. این محفظه کپسولی است که در داخل آن نیتروژن مایع قرار داده می‌شود. آنگاه اسپرم که از داخل دستگاه تناسلی زن خارج شده در داخل یک محفظه حمایت کننده موقتی گذاشته می‌شود تا به بانک مخصوص اسپرم که کپسولهای نیتروژن در آن واقع شده، انتقال یابد. پس از انجام انتقال اسپرم در کپسول و عمیقاً در داخل نیتروژن مایع رها می‌شود. البته در گام اول و پیش از پروسه قرار دادن اسپرم در کپسول، باید مقداری هورمون به زن تزریق شود تا مقدار تخم‌ها افزایش یابد (حداقل دوازده). اینگونه سیستم انجماد که از نیتروژن مایع بهره می‌گیرد، از نظر زمانی نیز محدودیتی ندارد و می‌توان اسپرم را برای مدت طولانی در کپسول نگهداشت. البته پروسه فوق‌الذکر هنوز از مرحله آزمایش عبور نکرده است، اما به نظر می‌رسد که در بسیاری از مواردی که مشکلات نازایی، بارداری و باروری وجود دارد می‌توان به وسیله حفظ و نگهداری اسپرم برای زن امیدواریهایی ایجاد کرد.

بالاتر از خطر

فردی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و معلق بین زمین و آسمان مشغول تصویربرداری است، جف مکلی نام دارد و مشهورترین عکاس در دنیا شناخته می‌شود. اشتهار جف مکلی نه از جهت گرفتن عکس‌های هنری است بلکه از آن‌رو است که او در خطرناک‌ترین شرایط نیز هراس به‌خود راه نمی‌دهد و وظیفه خود را انجام می‌دهد. در تصویر او را مشاهده می‌کنید که وارد دهانه کوه آتشفشان رویال آنهم در هنگام فعالیت و انفجار، شده و مشغول عکسبرداری است. در این حالت او نه‌تنها در خطر سقوط به داخل جهنمی از مواد مذاب در دهانه آتشفشان است، بلکه دود شدید گوگردی که از دهانه آتشفشان خارج می‌شود نیز می‌تواند او را به شکل مرگباری مسموم کند.

کارهای جف مکلی به‌قدری خطرناک است که حتی هیچ عکاس یا فیلمبرداری جرأت نمی‌کند تا از خود او در هنگام کار تصویربرداری کند، چرا که آن کسی که از جف عکسبرداری کند نیز در معرض خطر قرار می‌گیرد!

یک جاروی برقی با احساس!

الکترولوکس که در ساختن لوازم خانگی تبحر خاصی دارد، بیشتر سعی در ساختن وسایل با ویژگی‌های ساده و نه‌چندان پیچیده داشته است، اما در خصوص جاروهای برقی حتی الکترولوکس هم نتوانست تا از تکنولوژی فضایی خود را دور نگه دارد.

جاروی برقی جدیدی که به بازار عرضه شده است، دارای ویژگی‌های روباتی است و به صورت تمام خودکار و بدون دخالت دست شروع به حرکت می‌کند. اما مهمترین ویژگی آن این است که دارای گیرنده‌های حساس برای صدا است و به وسیله اکوهای صدایی موانعی مانند میز و صندلی را تشخیص می‌دهد و به آنها برخورد نمی‌کند. حتی اگر در طبقات بالایی به کار مشغول شود، به محض رسیدن به لبه پرتگاه یا پله‌ها، راه خود را کج می‌کند و اجازه سقوط را به خود نمی‌دهد. این جاروی برقی هم‌اکنون فقط در سوئد به بازار عرضه شده است، اما امید می‌رود که به‌زودی در سایر کشورهای برق‌خیز، مجوز استفاده از آن به دست آید. الکترولوکس که نام این مدل خود را **تریلوبایت** گذاشته است هم‌اکنون در سوئد آن را به مبلغ **یکهزار و چهارصد کرون** که برابر با حدود یکهزار و نهصد دلار است به بازار عرضه کرده است.

زیباترین کهکشان

و این هم تصویری است که سفینه بدون سرنشین تام کاسینی در لبه منظومه خورشیدی و درحال خروج از آن، از کهکشان کوثر به زمین مخابره کرده است. کهکشان کوثر زیباترین کهکشان در جهان است که بشر با چشم مسلح قادر به مشاهده آن است، اما برای تصویری چنین روشن، بشر باید چند میلیون کیلومتر سفر کند و به آن نزدیکتر شود. کهکشان کوثر که همسایه کهکشان خودمان یعنی راه شیری است، به عقیده بسیاری از پژوهشگران علم نجوم از فعالترین کهکشانها است و بسیاری معتقدند که اگر تمدنی در جهان هستی وجود داشته باشد، شانس اینکه این تمدن در یکی از سیاره‌های کوثر باشد، بسیار زیاد است. اما ضمناً کهکشان کوثر دارای بیشترین درصد نابودی درمیان سیاره‌های خود است که این امر خود می‌تواند نمایانگر وجود رازی در این کهکشان زیبا باشد.

اولین تلویزیون با نور بی‌خطر

در کارخانجات **شرکت فیلیپس** در هلند، پژوهشگران به مدت ده سال روی طراحی صفحه تلویزیون به مطالعه و آزمایش مشغول بوده‌اند. آنها با توجه به اطلاعات کاملی که از ساختمان چشم و زوایای مختلف و انحنای آن در دست داشتند، به طراحی صفحه‌ای اقدام کردند که مانند یک لنز بتواند روی چشم آدمی منطبق شود. آنها با دستیابی به فرمول ۳۲PF۹۹۸۶ موفق شدند تا صفحه‌ای ۳۲ اینچی (با قطر ۸۱ سانتی‌متر) طراحی کنند که دارای زاویه انحنایی دقیقاً به اندازه سطح مردمک چشم است.

آنگاه آنها متوجه شدند آنچه که در تلویزیون باعث آزار چشم آدمی می‌شود، نور اضافی است که از پروژکتورها و از درون صفحه به چشم می‌تابد. به همین منظور آنها از سیستم امبلایت بهره گرفتند. برطبق این سیستم نوری که از پروژکتورهای داخل تلویزیون روی صفحه ظاهر می‌شود، براساس میزان نور داخل اتاق یا سالنی که دستگاه تلویزیون در آن قرار دارد، به صورت اتوماتیک تنظیم می‌شود و با کاهش تضاد بین نور تلویزیون و نور اتاق، از تابش نور زیاد از طریق صفحه تلویزیون جلوگیری می‌شود.

فیلیپس نخستین تلویزیون ۳۲ اینچی خود را که با سیستم آمبلایت طراحی شده به مبلغ **شش هزار دلار** به فروش می‌رساند.

آشتی خواهم داد، آشنا خواهم کرد، راه خواهم رفت، نور خواهم خورد، دوست خواهم داشت

• سهراب سپهری

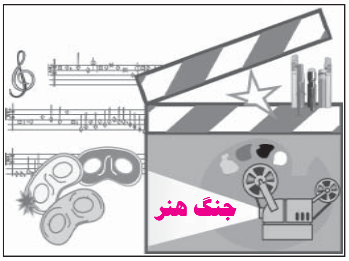

گشتی در دنیای خبرها

...به ما اعتماد کنید...

«علیرضا خمسه» که بیشتر بازیگر نقشهای طنز و کمدی است، بعد از تجربه اجرای نمایش در برنامه (جمعه تعطیل نیست)، این روزها برنامه (آرامسایشگاه) را اجرا می‌کند.

وی با توجه به اینکه این برنامه سعی کرده به مشکلات و مسائل خانواده‌های کمک برساند، می‌گوید: «در این برنامه تابستانه که رئیس فرهنگی شبکه ۳ پیشنهاد آن را داد، سعی کردیم باب گفتگو در خانواده‌ها متداول شود، چون ما ایرانی‌ها معمولاً آدمهایی هستیم درون‌گرا که کمتر آنچه را که در فکر و ذهنمان می‌گذرد، را مطرح می‌کنیم.»

او اضافه می‌کند: «خوشحالیم از اینکه مردم به ما اعتماد کردند و مسائل خصوصی‌شان را با ما مطرح می‌کنند.»

خمسه این روزها در تدارک تهیه و ساخت یک سریال نوروزی است با دستمایه طنز، تا به گفته خودش، جامعه غمگین و عبوس امروزی را شاد کند.

«همیشه زنده» به پایان رسید

تصویربرداری نماهنگ «همیشه زنده» به پایان رسید.

خلاصه‌داستان این نماهنگ: فرزند شهید بی‌تاب و بی‌قرار است. شب پدر نزد او آمده و او را با خود به‌گردش می‌برد، مادر به دنبال فرزندش می‌گردد، وقتی به خود می‌آید، کودکش را روی مزار پدر خفته می‌بیند و...

عوامل این کار عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: امیرعلی حسنی، مدیر تصویربرداری: داوود عرب، امور هماهنگی و روابط عمومی: بهروز پیروزیان، مدیر تولید: صفت‌الله ابراهیمی، تهیه‌کننده: شکرالله ابراهیمی، مجری طرح: سازمان پیامهای تصویری.

بازیگران: ابراهیم پند، ندا قرائی، نیوشا ناصرالفقرا، مریم دریاگشت و...

... زرورق طنز، تنها راه باقی مانده...

«شهره لرستانی» بازیگر و کارگردان قرار است نمایشنامه «ترس دکتر جون ترس» را به فیلم سینمایی تبدیل کند.

این فیلم که قرار است با موضوع روانشناختی و در حیطه طنز صورت گیرد، هنوز تهیه‌کننده‌ای ندارد.

لرستانی در پاسخ به اینکه چرا فیلم‌ها امروزه در حیطه طنز صورت می‌گیرد، گفت: امروزه تنها راه حرف زدن، از طریق طنز است، و اینکه جامعه به شدت خسته است و اصلاً توان بحث جدی را ندارد، حتی به اندازه یک پره کاه. مگر اینکه در زرورق طنز پیچیده شده باشد.

می‌خواستم از مهناز شب یلدا دور شوم

«الهام چرخنده» که بازیگری را با فیلم سینمایی (شب یلدا) آغاز کرده، اکنون با بازی در سریال (من یک مستأجرم) اولین تجربه بازیگری خود را با کارگردانی (پریسا بخت‌آور) به ثبت رسانده است.

او که تجربه بازی در عرصه تئاتر را دارد، می‌گوید: «به نظرم هر کس باید اطلاعات آن رشته خاص را داشته باشد، نه الزاماً تحصیلات آن را.»

چرخنده که دستی در فیلمنامه‌نویسی دارد، شعر هم می‌خواند و قرار است در فیلمنامه‌ای که خود نوشته و همسرش (فرشید نوابی) کارگردانی می‌کند، نقش اول را بازی کند.

او با اشاره به ایفای نقش نگار در من یک مستأجرم می‌گوید: می‌خواستم از مهناز (شب یلدا) دور شوم.

سروش صحت در رسم عاشقی

«سروش صحت» این روزها هم بازی می‌کند و هم نویسندگی.

او قرار است در سریال باجناق‌ها هم بازی کند و سریال «کاکتوس» و «تب سرد» از او درحال پخش است وی همچنین با سریال (رسم عاشقی) به کارگردانی سعید سلطانی، ماه رمضان امسال مهمان خانه‌های شماست.

این سریال قرار است از ۲۵ مهرماه همزمان با شب اول ماه رمضان از شبکه ۵ سیما پخش شود.

«صحت» که زیاد اهل گفتگو نیست، در رابطه با بازی‌اش در این سریال می‌گوید: نقش من در این سریال نقش (یوسف) است، جوانی که با وجود او اتفاقات متفاوتی در جریان داستان رخ می‌دهد.

او ویژگیهای نقش‌اش را به زمان پخش آن موکول کرد و گفت: بهتر است این سریال دیده شود تا خودتان پیرامون نقش نظر بدهید.

... خواهان نقشهایی پیچیده...

«حبیب دهقان‌نسب» که آخرین بار در سریال (این راهش نیست) مهمان خانه‌های شما بود، اکنون در سریال مختارنامه در نقش «یزید ابن انس» ایفای نقش می‌کند. او که خواهان ایفای نقش با پیچیدگی‌های خاص خود است، درباره نقشش در این سریال می‌گوید:

من نقش یکی از مشاوران و سرداران مختار ثقفی را دارم. در جنگی که بین مختار و ابن‌زیاد درمی‌گیرد، او بیمار می‌شود، اما برای از دست ندادن روحیه جنگجویان، همچنان روی اسب می‌تازد.»

دهقان‌نسب گفت: «از قسمت ۱۴ وارد قصه می‌شوم، تا قسمت ۲۱ و ۲۲ هم بازی‌ام ادامه دارد.»

مختارنامه را داوود میرباقری می‌سازد و نقش مختار ثقفی را (فریبرز عرب‌نیا) بازی می‌کند.

ساری‌تل قصه یك روستایی

تصویربرداری فیلم تلویزیونی «ساری‌تل» که در شهرستان خلخال آغاز شده بود، به پایان رسید.

عوامل این فیلم عبارتند از:

نویسنده: جمال سعیدی، کارگردان: حسین حبیبی، تصویرپرداز: سیدکاظم گنجی، مدیر تولید: امیر ملکی، روابط عمومی: بهروز پیروزیان، تهیه‌کنندگان: حسین سعیدی، محمدکاظم توحیدی.

بازیگران: اکبر آبدیده، گلشن پیرخانقاه، المیرا صادقی، بهروز پیروزیان، سمیه قاسمیان، آرزو ونکانلی میرزایی و...

خلاصه داستان: زمین‌های کشاورزی حیدر در اثر خشکسالی نابود می‌شود و تنها دارایی حیدر که گاوش می‌باشد براثر تصادف کشته می‌شود، حیدر که دارای ۶ فرزند دختر می‌باشد، چاره‌ای جز مهاجرت به شهر برای کار نمی‌بیند که ناگهان...

«قدمی» در اپیزود پنج رفیق

«اکبر قدمی» به همراه «گیتی ساعتچی» سریال «ویلای پرماجرا» را برای شبکه مازندران بازی کرده است. این کار اپیزودیک است قرار است از شبکه ۲ سیما پخش شود.

قدمی سریال «هنگامه» را نیز در نوبت پخش دارد و در این رابطه می‌گوید: این کار نیز اپیزودیک است و به همراه ۵ نفر دیگر در یک اپیزود از سریال هنگامه که «رفیق‌باز» نام دارد، بازی می‌کنم. ضمن اینکه سریال گذر عاشقی را نیز کار کرده است.

از خود کارگردان بپرسید!

«**جمشید گرگین**» که به‌تازگی با نقش کوتاهی در فیلم سینمایی (شمعی در باد) حضور پیدا کرده است درباره کارهای اخیر خود چنین می‌گوید:

«سریال (روزهای به‌یادماندنی) به کارگردانی همایون شهنواز را آماده پخش دارم که امیدوارم تجربه خوب و به‌یادماندنی سریال (دلیران تنگستان) تکرار شود، و دیگری سریال «شیخ بهایی» است به کارگردانی «شهرام اسدی».

وی که خواهان ایفای نقشهایی گزیده و انتخابی در بازیهایش است درباره بازی در این سریال می‌گوید:

«با شهرام اسدی خاطره خوب فیلم سینمایی (روز واقعه) برایم تکرار می‌شود، او یک کارگردان گزیده‌کار است، که همین عاملی برای انتخاب من شد.»

گرگین درباره کوتاه بودن و حذف شدن بازی‌اش در فیلم سینمایی «شمعی در باد» می‌گوید: «عامل این حذف را باید از خود کارگردان بپرسید.»

بنفشه خواه با قند و پند می آید

«بنفشه‌خواه» که بیشتر در نقشهای کمدی و طنز ظاهر می‌شود، ماه رمضان سال گذشته در سریال «رانت‌خوار کوچک» که به «افزونه‌خواه کوچک» تغییرنام یافت، نقش یکی از کارمندان زیرآب‌زن را بازی می‌کرد. به گفته بنفشه‌خواه: سریال (قند و پند به کارگردانی «مهدی علی احمدی» باز هم در ژانر «طنز روایتی» است.

وی درباره سریالهای اخیر که بازی کرده، این‌چنین می‌گوید:

«در چند قسمت سریال «گرگ و میش» به کارگردانی جواد افشار و تهیه‌کنندگی آرش سجادی ایفای نقش کردم. غیر از آن در سریال «گذر عاشقی» به کارگردانی «محمدرضا آهنج» نقش وکیل حقوقی را دارم که نامش صابر است.

مجموعه‌هایی که مهرماه پخش می‌شوند

خانه به دوش

عطاران امسال از ۲۵ مهرماه و ماه مبارک رمضان با مجموعه تلویزیونی «خانه به دوش» مهمان‌خانه‌ها خواهد بود.

خانه به دوش از فضایی طنز و کمیک برخوردار است و در ۳۰ قسمت ساخته می‌شود.

این مجموعه با بازی حمید لولایی، مهران رجبی، رضا عطاران و... از شبکه سوم پخش می‌شود.

رسم عاشقی

سعید سلطانی، کارگردان خانه‌ای در تاریکی، این مجموعه را در ۲۶ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای شبکه تهران و پخش در ایام ماه مبارک رمضان آماده کرده است.

سروش صحت و لاله اسکندری و... بازیگران مجموعه رسم عاشقی هستند. قصه این مجموعه از فضایی تاریخی برخوردار است.

تلاش هنگامه برای حل معضل طلاق

«شهره سلطانی» این بار در نقش هنگامه اولین شخصیت اصلی سریالی با همین نام حضور دارد. این سریال که قبلاً با نام (بلوک خوشبختی) کلید خورد اکنون با عنوان (هنگامه) آماده پخش است.

ابوفاضلی (دستیار کارگردان) در این خصوص می‌گوید: «ابتدا قرار بود داستان در یک مجتمع مسکونی اتفاق بیفتد، اما بعداً تصمیم گرفته شد که داستانها در لوکیشن‌های متفاوت با بازیگران مختلف صورت بگیرد و به همین دلیل نام آن براساس شخصیت صالحی قصه تغییر کرد.»

«هنگامه» را شهره سلطانی این‌گونه توصیف می‌کند: شخصیتی که به دلیل ملموس بودن این واقعیت (طلاق) در زندگی‌اش، بواسطه پرونده‌هایی که به دستش می‌رسد، در نقش یک پژوهشگر صدا و سیما وارد زندگی آدمهای مختلف می‌شود.

این سریال که دارای ۲۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای است، محصول شبکه اول سیماست و قرار است اوایل پاییز شاهد پخش آن باشیم.

(هنگامه) حدود ۱۴۰ بازیگر دارد و کارگردانی آن برعهده (مجید جوانمرد) است.

لازم به ذکر است که نویسنده هنگامه (احمد رضاییان)، ناظر کیفی (صدیقه موسوی‌زاده) و تهیه‌کنندگی آن را (محسن شایانفر) برعهده دارند.

مخاطبان پاییزی هر شب در آپارتمان

«شیرین» عنوان شخصیت اصلی سریال «شبی از شبهاست» که کارگردانی آن برعهده (رضا کریمی) است. نقش شیرین را (نگین صدق‌گویا) ایفا می‌کند.

این سریال که در آپارتمانی نوساز در منطقه شهران تهران ۴ ماه فیلمبرداری شده، اکنون با به پایان رسیدن مراحل تولید آن، آماده پخش است و قرار است از اوایل مهرماه پخش آن آغاز گردد.

(رضا کریمی) کارگردان این سریال گفت: قرار شده سریال، سریالی خانوادگی و اجتماعی باشد که در هر قسمت آن به موضوعی اجتماعی اشاره شود.

(شبی از شبها) در هر اپیزود سعی دارد به زندگی یکی از اهالی آپارتمان سرک بکشد و مخاطبان پاییزی را با خود همراه کند.

مجید اوجی (تهیه‌کننده) فعال تلویزیون، تهیه‌کنندگی این سریال را نیز برعهده دارد.

و بازیگران دیگر (شبی از شبها) عبارتند از: سعید پورصمیمی، گوهر خیراندیش، فردوس کاویانی، سعید امیرسلیمانی، محمود جعفری، فلورا سام، حمیدرضا پگاه، علی قربان‌زاده، سپند امیرسلیمانی، نسترن سالار و هنرنمایی کودکی به نام (ترلان پروانه).

«مشق عشق» را اول مهر از بر خواهید کرد

«حسن جوهرچی» ورزشکاری است که در رشته والیبال فعالیت می‌کند، او براثر سانحه‌ای از ناحیه پا فلج می‌شود و زندگی روی ویلچر برای او آغاز زندگی جدیدی است که الهه همسرش (لاله اسکندری) نیز سعی دارد او را از برزخی که دچارش گردیده نجات دهد. در طی این فراز و فرودها، با ورود برادر الهه به قصه زندگی آنان رنگ جدیدی به خود می‌گیرد.

«مشق عشق» عنوان سریال جدیدی است به کارگردانی (بهرام بهرامیان) و تهیه‌کنندگی (مجید اوجی) که قرار است این سریال در ۱۵ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای از شبکه اول سیما پخش شود.

دیگر بازیگران این سریال، که تجربه اولین سریال کارگردانش نیز هست، عبارتند از: کوروش تهامی، مجید مظفری، آتیلا پسیانی، حسن جوهرچی، کمند امیرسلیمانی، محمود عزیزی، ژاله علو، شیرین بینا و...

اگر ذهنم طوفانی باشد، افکار صلح جویانه را چه حاصل

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت نهم

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹، با همسرم «لیلا» و چهار کودکمان که دو پسر و دو دختر توأمان دوقلو بودند، کانون خانوادگی گرمی داشتیم اما...

اما همسرم که چندی قبل موفق شده بود گواهینامه رانندگی بگیرد ویرش گرفته بود که حتماً با پیکانش خانواده را به مسافرت شمال ببرد... و کسی هم نتوانست با هیچ دلیلی او را منصرف کندو چنین شد که از فردای آن روز من دیگر زن و فرزندانم را ندیدم و اثری از اجساد آنها هم در جاده و دره و کوه و کمر شمال یافته نشد، قطره آبی بودند که بخار شدند و به هوا رفتند، تا امروز که ۸ سال بعد از آن وقایع و سرگردانی و دلمردگی که تجدیدفراش کرده و همسر و کودک دختری دارم، زنی به نام مرضیه و فرزندانش که دو پسرو دو دختر دوقلو هستند مرا به خود جلب کرده‌اند. حس می‌کنم آنان همان گمشده‌های من هستند. اما مردی شمالی به نام رضا که خود را عموی بچه‌ها می‌داند اصرار دارد که خانواده و فامیل و حتی پدر بچه‌ها را به نام می‌شناسد که بتازگی فوت شده و من کلاً اشتباه می‌کنم نرگس همسر دومم و حوری دخترم که از این جریان مطلع هستند، هرکدام حرفی می‌زنند و من هنوز هم تابع حس درونم هستم و نمی‌دانم چه کنم، بالاخره برای دیدن حسین پسربزرگ مرضیه خانم راهی شمال شدم. ولی در منزل عمو رضا بسته بود و برای دیدن رضا به صاحبخانه‌ام متوسل شدم که گفت:

اینک به بقیه ماجرا توجه فرمایید:

- خب آره... بابل، کارگاه چوب بری میثم. پشت بازار ماهی فروشا. وقتی رسیدی بابل از هر کی بپرسی چوب بری میثم کجاس؟ نشونت میده ولی بهتره اول بپرسی بازار ماهی فروشا کجاس. از اونجا که بری راحت‌تری. اگه پیداش نکردی، برگرد اینجا تا خودم ببرمت...

بعد مکثی کرد و پرسید:

- چکارش داری؟

-گفتم که... با حسین قرار دارم می‌خوام بدونم چرا هنوز نرسیده.

از او خداحافظی کردم و خودم را به بابل رساندم و پرسان پرسان، کارگاه را پیدا کردم. تعطیل بود و جز سرایدار کس دیگری آنجا نبود. می‌گفت: فردا صبح ساعت هشت کارگاه باز می‌شود.

ناچار صد و نود را همان نزدیکی‌ها پارک کردم و در آن خوابیدم. صبح ساعت هفت بیدار شدم و پس از خوردن صبحانه ساعت هشت کارگاه را باز کردند. با این که سرایدار دیشب مرا دیده بود و می‌شناخت، وقتی که خواستم وارد کارگاه شوم، جلوم را گرفت و پرسید: - با کی کار داری؟

- با آقا رضا دیگه.

-هنوز نیومده. بیرون کارگاه منتظر باش. هر وقت اومد، خبرت می‌کنم.

جلو در ایستادم و منتظر شدم. پس از نیم ساعت که به اندازهٔ ده ساعت طول کشید، عمو رضا را دیدم که داشت می‌آمد. خودم را به او نشان دادم و سلام کردم. اول خودش را به آن راه زد و آشنایی نداد ولی وقتی که فهمید منظور بدی ندارم، حال و احوال کرد و پرسید: چه خبرا؟ گفتم:

- حسین برام پیغام فرستاده که بیام خونهٔ شما دیدنش.

- حسین؟ کدوم حسین؟

- حسین دیگه... پسر مرضیه خانم.

-حسین به چه دلیلی باید برای تو پیغام بفرسته و بگه بیای خونهٔ من؟ حسین بدون اجازهٔ من حق نداره کسی رو دعوت کنه... حالا کجاس؟

- راستش این منم که می‌خوام بپرسم حسین کجاس؟

با بدگمانی نگاهم کرد و گفت:

- با هم اومدین شمال؟ کجا گُمِش کردی؟

-با هم نیومدیم. گفتم که... ایشوَن واسه من پیغام فرستاده که دو هفته می‌خواد بره شمال.

- بره شمال؟ کی راه افتاده؟

- فکر کنم هفتهٔ پیش.

عمو رضا به من نزدیک شد و در چشمم خیره شد و پرسید: -تو از کجا می‌دونی؟

- حسین به رادیو تلفن کرده بود و برام پیغام گذاشته بود.

- رادیو؟

- خب آره... آخه من واسه رادیو چیز می‌نویسم.

حالت چشم‌هایش تغییر کرد و با تهدید گفت:

-من کاری ندارم تو چیز می‌نویسی یا کارت چیه... همین قدر بهت گفته باشم که دور بچه‌های خواهرم رو خیط بکش وگرنه...

کلمهٔ وگرنه را همراه با حرکت تهدید آمیز انگشت اشاره‌اش به زبان آورد و ساکت شد. گفتم:

-ببین عمو رضایی که دایی هم هستی! بیا و ما رو اذیت نکن و بگو اگه حسین اومده باشه شمال و خونهٔ تو نرفته باشه، کجا می‌تونم پیداش کنم.

- تو لباساش! عجب چیزی از من می‌پرسی؟ اولندش اگه حسین بیاد شمال، قبلش به من خبر میدن. دومندش اگه بیاد شمال، جایی جز خونهٔ من نمیره.

کمی فکر کردم و گفتم:

-پس یه زنگ بزن خونه شون و بپرس کجا رفته.

-من هیچ وقت جسارت نمی‌کنم به خونهٔ مرضیه خانم زنگ بزنم.

-جدی میگی؟ پس اون دفعه که منو زندونی کرده بودی، چطور شد که زنگ زدی و از مرضیه خانم کسب تکلیف کردی؟

اخم کرد و گفت:

- قضایا رو با هم قاطی نکن. اون یه حالت آمبولانسی بود.

-خب اینم آمبولانسیه! شاید خدانکرده بلایی سر حسین اومده باشه.

بازویم را گرفت و گفت:

-شما بفرما برو دنبال کار و زندگی خودت تا منم اگه صلاح دونستم، پیگیری کنم.

-این شد یه حرفی! منم همین بغل توی اون صد و نودی که روبه‌روی کارگاهه، نشستم تا شما نتیجهٔ تلفن رو به منم خبر بدین.

او وارد کارگاه شد. من هم توی صد و نود نشستم و به جای انتظار، با پیچ رادیو ور رفتم تا یکی از رادیوهای محلی را بگیرم ولی روی هر موجی که می‌رفتم، صدای رادیوهایی را می‌شنیدم که از تهران پخش می‌شدند. پنج دقیقه از این کارها کردم و خوب که حوصله‌ام سر رفت، به چوب بری رفتم. خوشبختانه سرایدار غایب بود. وارد کارگاه شدم. جای بزرگی بود که چندین تیغهٔ برش داشت و حدود چهل کارگر که در حال بریدن و بسته بندی چوب‌ها بودند. گرچه صدای اره‌ها بسیار ناهنجار بود ولی چون بوی چوب را دوست داشتم، از آن کارگاه خوشم آمد. از لابه‌لای دستگاه‌ها گذشتم و به همه جا چشم گرداندم. عمو رضا را ندیدم ولی اتاقی دیدم که رویش نوشته بود: دفتر. آنجا رفتم و در زدم و وارد شدم. عمو رضا داشت با تلفن حرف می‌زد. به حرف‌هایش گوش کردم:

- نه پوری خانم. این آقا که اتفاقاً حالا اومده تو دفتر، خودش میگه با حسین آقا حرف زده و با هم قرار گذاشتن بیان اینجا... مگه حسین آقا کجاس؟.... جدی؟ خب الهی شکر. پس چرا نیومد بابلسر؟.... باشه. چشم. خداحافظ شما. سلام برسونین.

گوشی را گذاشت و با لحنی حق به‌جانب گفت:

- تو هم ما رو گرفتی؟ حسین آقا رفته ماسوله... مثل این که جغرافیات خیلی خرابه. ماسوله کجا، بابلسر کجا!

- چی؟ رفته ماسوله؟ مگه اونجا آشنا دارین؟

- ایناش دیگه به شما ربطی نداره. بفرمایین برین بذارین به کارمون برسیم.

-ببین عمو رضا! عاجزانه چند تا سؤال می‌کنم و جون مادرت جواب‌شو بهم بده.

- پیش خودت فکر کردی که چون توی رادیو کار می‌کنی، می‌تونی بیای و از مردم بیست سؤالی بپرسی؟ حالا بگو ببینم حرف حسابت چیه.

- حدود یازده سال پیش زن و بچهٔ من تصادف کردن و افتادن توی دره... ما هیچ وقت جسدشونو پیدا نکردیم... می‌فهمی چی میگم؟

-چرا نمی‌فهمم؟ خدا رحمت شون کنه. حتماً گرگی، خرسی، چیزی جسدشونو برده و خورده.

- اینو رئیس پاسگاه هم گفت ولی ما حتی یه تیکه از لباساشونو هم پیدا نکردیم... مگر این که گرگ و خرس‌های اینجا لباس و کفش هم بخورن.

خندید و گفت: - شوخی هم که بلدی...

- شوخی نمی‌کنم... باور کن که حتی یه تیکه از لباساشون اونجاها نبود.

-خب این که عادیه. جونور وحشی وقتی یه جسد پیدا می‌کنه، زودی اونو می‌بره یه جای دورتر و سر فرصت می‌خوردش... اگه ساک و چمدونی هم داشتن، اونا رو هم دزدا هپلی هپو می‌کنن... حالا این چه ربطی به ما داره؟

- ربطش اینه که من فکر می‌کنم ممکنه بچه‌های مرضیه خانم، بچه‌های من باشن.

حالتش مثل آدم‌های غیرتی شد و گفت:

- حرف دهنت رو بفهم که چی میگی! اگه آشنا

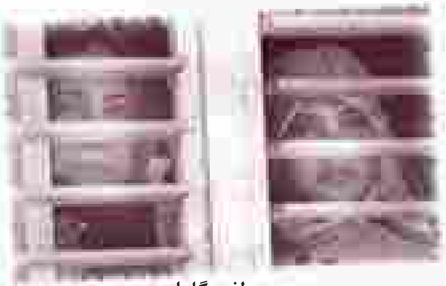

مصطفی گلیاری

نبودی همچین جوابت رو می‌دادم که... لا اله الا الله! مرد حسابی حواست باشه که چی میگی. مرضیه خانم خودش شوهر داشته. اسم شوهرشم آقای حامد رضوی بوده. خدا رحمتش کنه. دیگه نشنوم از این دری وری‌هابگی‌ها!

ـ من معذرت می‌خوام... آخه می‌دونین چیه؟ منم دو تا پسر و دو تا دختر دوقلو داشتم. اگه حالا اینجا بودن، درست هم سن این بچه‌ها بودن.

سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ بس می‌کنی یا نه؟ من پدر اینا رو دیده بودم. خیلی آقا بود... حسین آقا و مینو خانم کپی آقا حامدن. با این که اون دو تای دیگه هم قیافه‌شون به مرضیه خانم رفته، رفتارشون درست عین باباشونه.

ـ شما مطمئنین؟ واقعاً پدر این بچه‌ها رو دیدین؟ قسم می‌خورین؟

پک عمیقی زد و به سرفه افتاد و گفت:

ـ آدم یه حرف رو چند بار باید بزنه؟

بعد مرا به طرف در برد و آن را باز کرد و گفت:

ـ فرمایش دیگه‌ای نیست؟

کمی نگاهش کردم و بیرون آمدم. از میان دستگاه‌های پر سر و صدا رد شدم. از کارگاه بیرون رفتم. توی صد و نود نشستم. این عمو رضا از آن عمو رضاهایی بود که اگر دلش نمی‌خواست، یک کلمه هم کمکم نمی‌کرد. شاید منافعی داشت که حرف نمی‌زد. شاید هم از ترس مرضیه خانم چیزی بروز نمی‌داد. دیگر شک نداشتم که از طرف رضا طرفی بر نمی‌بندم پس بهتر است به تهران برگردم و منتظر دست روزگار باشم. به یاد حوری افتادم که گفته بود هر خبری شد، به من زنگ بزن. بنابراین قبل از این که به بابل بروم، به مخابرات رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم. او معتقد بود باید به ماسوله بروم. گفتم: ـ آخه ممکنه بی‌نتیجه باشه.

ـ بابا تو به ما گفتی میری و شاید یه هفته بعد برگردی. حالا که دو سه روز دیگه وقت داری، یه سری هم به ماسوله بزن... میگن ماسوله خیلی قشنگه. می‌تونی چند تا عکس و یه گزارشم بنویسی.

و مرا قانع کرد که به ماسوله بروم. با خودم فکر کردم شب را در بابل بمانم و فردا صبح راه بیفتم. فکر خوبی بود. هم خستگی در می‌کردم، هم برای فکر کردن فرصت مناسبی به دست می‌آوردم.

به اطراف بابل رفتم تا در یکی از باغ‌ها اتاقی پیدا کنم. به اولین جایی که رسیدم، اتاق خانگی بسیار خوبی گیرم آمد و پس از این که شام خوشمزه‌ای از صاحبخانه خریدم و خوردم، تا هشت صبح خوابیدم. صبحانه را هم همان‌جا نوش جان کردم و آدرس ماسوله را پرسیدم و راه افتادم. یک ساعت بعد به جاده‌ای رسیدم که شیب زیادی داشت و برای صد و نود سنگین بود. او زوزه کشان بالا می‌رفت و اعتراضی نمی‌کرد ولی خودم فهمیدم حالش خوش نیست.

از کاپوت صد و نود بخار بلند می‌شد. کنار کشیدم و خاموشش کردم. کاپوت را بالا زدم و دیدم حسابی جوش آورده. روی رادیات آب ریختم و تا خنک شود. بعد سوار شدم و هر چه استارت زدم، روشن نشد. یک کاسهٔ من چه کنمِ بزرگ گرفتم دستم و کنار جاده نشستم. یک ساعت بعد رانندهٔ یک وانت دلش سوخت و ایستاد.

رانندهٔ وانت را راضی کردم که هزار تومان بگیرد و با وانتش مرا سر و ته کند. او با نارضایتی بسیار این کار را قبول کرد نزدیک ظهر بود که به تعمیرگاه پایین جاده رسیدیم و ماجرا را به اوس جعفر گفتم. او قبول کرد که بعد از یکی دو ماشین که در نوبت بودند به ماشین نگاهی بیندازد. به من گفت برو رستوران پایین جاده نهار را بخور وبرگرد. رستوران آنقدر دور بود که پیاده تا بروم و نهاری بخورم و برگردم دو ساعت طول کشید وقتی برگشتم هنوز به سراغ ماشین نرفته بود. بالا خره بعد از دیدن ماشین گفت که موتورش باید تعمیر شود و دو روز کار دارد به او گفتم باید همین امروز به ماسوله بروم. گفت: با این ماشین که نمی‌توانی بروی. با مینی‌بوس تیکه تیکه برو تا ماسوله و برگرد. پس فردا شب می‌تونی ماشینت رو تحویل بگیری.

چاره‌ای نبود. آنقدر مصیبت کشیدم که خود آن سفر تا ماسوله چند صفحه قصه می‌شود. همین‌قدر بگویم که با مینی‌بوس و تراکتور و شخصی و... سفرم تا ماسوله به شب کشید.

دیگر هوا تاریک شده بود و چراغ‌های ماسوله، از دور مثل ستاره‌هایی بودند که به زمین آمده بودند.

ورودی شهر شلوغ بود. دستفروش‌ها همه جا روی زمین بساط پهن کرده بودند و چیزهای جالب می‌فروختند. ما به سختی از لابه‌لای ماشین‌ها گذشتیم و وارد خیابان خلوت‌تری شدیم:

ـ تو رو کجا پیاده کنم؟

ـ راستش نمی‌دونم... بهتره امشب برم مسافرخونه. از فردا هم میام توی کوچه و خیابون و بازار دنبال حسین می‌گردم.

ـ من دارم میرم میدون. ماشین رو میذارم توی نوبت و تا صبح تخت می‌گیرم می‌خوابم. یه خوابگاه خوب داریم. از مسافرخونه خیلی بهتره.

خواستم چیزی بگویم ولی او ادامه داد:

ـ من چون دلم برات می‌سوزه، این حرفو زدم وگرنه خود دانی.

قبول کردم و با هم به میدان تره بار رفتیم. با خستگی و کوفتگی بسیار، وارد خوابگاه شدیم. بوی عرق زیر بغل و جوراب پا همهٔ بوهای دیگر را تسخیر کرده بود. خوشبختانه کسی حرف نمی‌زد. همه آن قدر خسته بودند که همین که روی تخت دراز می‌کشیدند، صدای خرو پف‌شان بلند می‌شد. وقتی دیدم همه خوابیده‌اند، من هم چشم‌هایم را بستم تا بخوابم ولی بوهایی که حرفش را زدم، آزارم می‌داد. پتو را روی دماغم کشیدم. کمی بهتر شد. سعی کردم به یک باغ پر از گل فکر کنم. کم‌کم داشت چشمم سنگین می‌شد که پشت گردنم گزیده شد. آنجا را خاراندم. کمی بعد گوشم و پس از آن کتفم و ناگهان همه جایم. فهمیدم اینجا کک و کنه دارد. آهسته از تخت پایین آمدم و ساکم را برداشتم و بیرون رفتم. از اولین کسی که سر راهم قرار گرفت، نشانی یک مسافرخانهٔ خوب را پرسیدم. مرا به جای خوبی راهنمایی کرد. جای تمیز و مرتبی بود. البته اتاق یک نفره نداشت بنابراین یک اتاق دو نفره کرایه کردم و قبل از خواب، همهٔ لباس‌هایم را شستم، بعد دوش گرفتم و تا صبح به راحتی خوابیدم و هی عطسه کردم.

ساعت ده صبح در حالی که از سرما می‌لرزیدم، بیدار شدم. دست و رویی شستم و سراغ لباس‌هایم رفتم. هنوز نمناک بودند. پس از این که آنها را پشت و رو کردم راهی بازار شدم. مردم محلی و مسافرها قاطی هم شده بودند و می‌آمدند و می‌رفتند و منظرهٔ زیبایی به من ارزانی می‌کردند که مپرس. کنار یکی از دستفروش‌ها ایستادم. عروسک‌های قشنگی داشت. یک جفت دختر و پسر که لباس محلی روسی پوشیده بودند، چشمم را گرفت. کیفیت خوبی هم داشتند. یک جفت خریدم. هنوز آنها را دارم و بسیار دوستشان دارم. دستفروش بعدی لانهٔ پرندهٔ طبیعی می‌فروخت. ایستادم و محو تماشا شدم. کمی بعد به خودم آمدم و گفتم: تو دنبال حسین اومدی نه تفریح و خرید.

تماشا را کنار گذاشتم و قدم زنان مشغول دیدن مردم شدم تا شاید حسین را پیدا کنم. بارها خودم را جای او گذاشتم و فکر کردم اگر حسین بودم، کجاها می‌رفتم. و من همه جا رفتم و او را نیافتم.

عصر ناهار خوردم و به مسافرخانه برگشتم. کمی استراحت کردم و دوباره بیرون رفتم و دنبال مردم راه افتادم تا ببینم حسین کجاست.

دو روز به همین ترتیب گذشت و من هر روز به حوری تلفن می‌کردم و همه چیز را به او می‌گفتم. با هم قرار گذاشته بودیم دو روز دیگر هم بمانم، بعد برگردم تهران. او مدام از وضع خورد و خوراک و جا و مکانم می‌پرسید. به او اطمینان دادم که همه چیز خوب و خوشمزه و زیباست.

به اتاقم رفتم. کمی بعد خانم خدمتگزار آمد تا ملافه‌ها را عوض کند. پیر زن پر حرفی بود. هر شب با یک سبد چرخدار می‌آمد و می‌آمد و ضمن عوض کردن ملافه‌ها، یکریز حرف می‌زد. وقتی وارد اتاقم شد، حرفی را که در اتاق قبلی داشت می‌زد، ادامه داد و گفت: چند بار بهت گفتم حواست باشه چیزی جا نذاری؟

ملافه‌ام را با چهار حرکت ماهرانه تا کرد و به من گفت:

ـ جوونای امروزی همه شون گیجن! همین پسره که دو هفته توی اتاق روبه‌رویی شما بود، هر وقت از اطاقش می‌رفت بیرون، نیم ساعت بعد برمی‌گشت و می‌گفت: فلان چیزو جا گذاشتم. وقتی هم که امروز داشت اتاقش‌شو تحویل می‌داد، صد بار بهش گفتم مراقب باش چیزی جا نذاری که اگه بری، دیگه رفتی. حالا که رفتم اتاق‌شو تمیز کنم، می‌دونی چی جا گذاشته؟ ساعت و خودکار و دفترشو.

پیر زن ملافهٔ مرا در سبد گذاشت و ملافهٔ تمیزی برداشت. هم کار می‌کرد هم حرف می‌زد. دیگر به حرف‌هایش گوش نمی‌کردم. چشمم را روی ساعت و دفتر و خودکاری زوم کرده بودم که روی ملافه‌های سبد بود. ساعت آشنا بود. روزی که حسین به روزنامه آمده بود، همین ساعت دستش بود. جلو رفتم و دفتر را برداشتم و ورق زدم. پر از شعر و خاطره بود. خطِ خودش بود. باز هم ورق زدم. اسمش را هم دیدم: حسَین رضوی. کار پیر زن تمام شده بود و می‌خواست برود. گفتم:

ـ این دفتر مال حسینه.

ـ من چه می‌دونم حسین کیه! این ساعت و چیز میزا مال یه جوونی بود که همه چی خودشو جا میذاشت.

ادامه دارد

علم خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود نظرات، پیشنهادات و یا سؤالات خود را توسط شماره تلفن‌های دفتر مجله و یا شماره‌های ۴۱۱۵۱۲۰ - ۰۹۱۲.۲۱۴۸۱۰۰ مطرح نمایند.

شلوار ترک

با سلام خدمت خوانندگان محترم و علاقه‌مندان به علم برتر خیاطی، در ادامه مباحث گذشته راجع به طرح و رسم شلوار راسته و تبدیل آن به انواع مدلهای پیلی‌دار و دم‌پاگشاد، اینک به توضیح طرح و رسم شلوار ترک می‌پردازیم.

شلوار ترک نیز همانند دامن ترک دارای برش می‌باشد. طرز رسم آن در ابتدا به این صورت می‌باشد که زیر خط ساسون جلو را پایین دم‌پا، خط صاف و مستقیمی ادامه می‌دهیم. در مرحله بعدی ۱۰cm پایین‌تر خط کمر روی خط پهلوی شلوار، خط هلالی رسم می‌کنیم تا در انتها خط زیر ساسون را در منطقه بین خط باسن کوچک و باسن بزرگ قطع کند. شکل شماره ۱. اینک محل و خطوط دقیق برش الگو آماده است. بعد از قیچی کردن و تبدیل شدن الگو به دو تکه ۱ و ۲، حال گشادی‌های لازم را به دم‌پا می‌دهیم. در این رابطه دقیقاً در محل خط دم‌پا از کنارهای خطوط فاق، خط مرکزی و پهلوی شلوار ۵cm-۳، کنار می‌آییم. و در محل خط زانو به خطوط اصلی وصل می‌کنیم. اینک شلوار راسته تبدیل به شلوار دم‌پا، ترک با برش عصایی شده است. لازم به توضیح است که کلیه عملیات فوق روی الگوی پشت نیز انجام می‌شود.

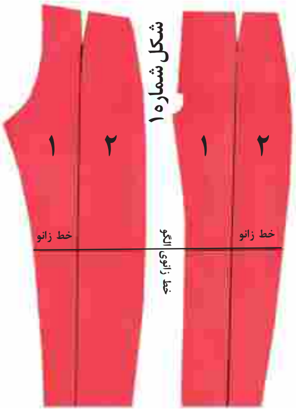

برای ایجاد تنوع و مدل می‌توان از ترکیب جنس و طرح پارچه‌های مختلف در تکه‌های ۱ و ۲ و همچنین گشادی‌های مثلثی شکل استفاده کرد.

نکات دوخت

از نکات دوخت مهم این شلوار می‌توان گفت که در مرحله نهایی تهیه الگوی شلوار ترک بایستی دم‌پای شلوار با آرایش جدید کنترل و رسم شود، به این صورت که خطوط فاق، خط مستقیم مرکزی و پهلوی شخص را روی شلوار کنترل می‌کنیم و آرایش جدید را رسم می‌کنیم.

پاسخ به سؤالات:

۱ـ نحوه ایجاد خط و اتو روی شلوار به چه صورت می‌باشد؟

بین مدلهای مختلف شلوار فقط شلوار راسته احتیاج به خط اتو دارد برای این منظور دو درز پهلویی و فاق شلوار را روی هم منطبق می‌کنیم و توسط سوزن ته‌گرد روی هم ثابت می‌کنیم. سپس روی شلوار پارچه مناسبی می‌اندازیم و توسط اتو پرس می‌کنیم. انداختن پارچه، روی شلوار باعث می‌شود حرارت اتو سبب برق انداختن پارچه شلوار نشود.

۲ـ آیا محل دوخت زیپ شلوار لزوماً منطقه خط وسط جلو می‌باشد؟ خیر.

برای افرادی با شیب پهلوی مناسب، می‌توان زیپ را به محل پهلو روی درز پهلوی چپ دوخت برای این منظور بایستی هنگام برش جای دوخت مناسب ۲ـ۳cm برای دوخت زیپ درنظر گرفت. و نکته مهم در این رابطه اینست که زیپی که استفاده می‌کنیم، حتماً بایستی از نوع مخفی و دقیقاً هم رنگ پارچه باشد.

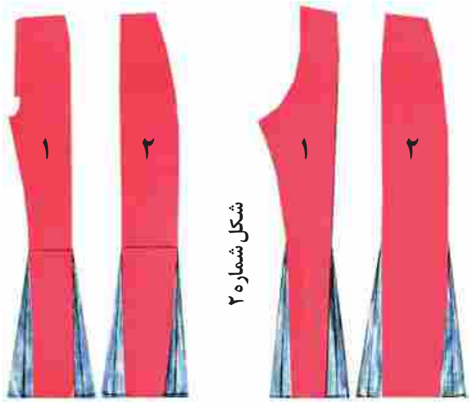

تبدیل به شلوار ترک با دادن اوزمانهای ۳.۵cm به کناره‌ها و خط وسط شلوار. و نهایتاً آرایش جدید دم‌پا

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت
گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

رمزهای زیبایی

لیلا زارع

◀لانولین را بر روی حرارت بخار آب، گرم نموده و سس مایونز را بدان اضافه نمایید. سپس ظرف را از روی حرارت برداشته و هم بزنید تا سرد شود.

هر شب قبل از خواب از این کرم به پوست گردن بمالید. این عمل پوست گردن را نرم نموده و از چروک شدن آن جلوگیری می‌کند.

◀ترب رنده شده و آب لیمو ترش را مخلوط کرده و در محل گرمی به مدت ۴۸ ساعت نگه دارید. برای مصرف باید مخلوط مورد نظر را به صورت خود بمالید و پس از ۵ دقیقه صورت را شسته و با کرم مرطوب کننده چرب کنید. این عمل جهت رفع لکه‌های آفتاب مفید است (روزی یکبار)

◀ماست و آب لیمو را مخلوط کرده و در یخچال نگهداری کنید. مصرف روزانه یک بار از این مخلوط به دلیل وجود اسید لاکتیک در ماست و اسید سیتریک در آبلیمو باعث نرمی و لطافت پوست شما خواهد شد. همچنین این محلول مناسب پوست‌های چرب و معمولی می‌باشد.

◀مخمر آبجو، آب هویج و خامه را خوب مخلوط کرده و با در نظر گرفتن نوع پوست حداکثر مدت ۲۰ دقیقه روی آن قرار داده سپس پوست را با آب ولرم بشویید.

این ماسک پاک کننده صورت است.

◀هلو رنده شده و عسل و سس مایونز را مخلوط کنید و برای تقویت و نرم شدن پوست صورت هفته‌ای ۳ بار از آن استفاده کنید و بعد از ۲۰ دقیقه با آب ولرم بشویید...

◀گوشت چرخ کرده (گاو یا گوساله) را با روغن بادام شیرین و سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و خوب هم بزنید سپس مخلوط به دست آمده را به مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست قرار دهید. این ماسک برای رفع شکستگی و طراوت پوستهای پرچین و چروک مفید است (۲ بار)

◀جعفری را به مدت ۳ دقیقه در آب بجوشانید و پس از ولرم شدن بر روی پشت چشم قرار دهید. مدت ۵ دقیقه صبر کرده و بعد صورت را پاک کنید.

با این عمل تورم پشت چشم کاهش می‌یابد. (هفته‌ای ۳ بار)

◀صورت را شسته و به روغن بادام تلخ آغشته سازید. و پس از ۱ ساعت آن را با آب ولرم بشویید. روغن بادام به واسطهٔ وجود مواد پروتئین و ویتامین ای در آن برای چروک زیر چشم و صورت مفید است. (هفته‌ای ۳ بار)

پاسخ به نامه‌ها

خانم مرضیه سالور از شهرری

با سلام خدمت همشهری خودم.

وقتی نامه انتقادآمیزت به دستم رسید متوجه شدم که فاصله محل زندگی ما از هم زیاد است. بنابراین سعی می‌کنم رضایت شما را هم جلب کنم.

اما در مورد سؤالت که نوشته بودی چه مقدار از مواد را بریزی. این بستگی به میزان مصرف خودت دارد چون هر چقدر که می‌خواهی مصرف کنی باید بریزی. همچنین نیازی به استفاده از قطره چکان نیست و ظرف مخصوصی هم برای این کار مدنظر نمی‌باشد در ضمن من تا جایی که یادم هست همیشه مدت نگهداری مواد را ذکر می‌کنم اما به هرحال اگر یادم رفته عذر مرا بپذیرید.

در مورد داروهایی هم که مصرف می‌کنید نظری نمی‌توانم بدهم اما برای از بین بردن جای جوشها بزودی مطالبی چاپ خواهد شد.

موفق باشید.

خواندنی‌های تاریخی

«هالون» زنی که از چنگیز انتقام گرفت

چنگیز وقتی با سپاه خونخوار خود به شهر بخارا رسید، از چهار طرف آن را محاصره کرد و نماینده‌ای هم نزد زمامداران بخارا فرستاد و به آنها اعلام کرد که هرچه زودتر کلیدهای دروازه شهر را برای او بفرستند و به اطاعت و پیروی از فرمان او سوگند یاد کنند تا گرفتار آنچه بر سر دیگران آمد، نشوند.

در بخارا بیست هزار سرباز مسلمان بود که قصد داشتند در برابر چنگیزخان بایستند و از شهر دفاع کنند و آن بلای خانمانسوز را از سر خود دفع کنند تا زنان و فرزندانشان از تجاوز بیگانه در امان بمانند. به همین جهت فرستاده چنگیز را طرد کردند و آماده نبرد شدند. طولی نکشید که حمله و دفاع آغاز شد. و فضای آرام بخارا را نهیب کشت و کشتار مدافعان مسلمان فراگرفت.

سلطان محمد و سپاهیان دلاور و میهن‌پرست و متدین او با این اقدام دلیرانه به دفاع و نبرد در مقابل لشکر جرار چنگیز پرداختند.

اگرچه مدافعان بخارا، مهاجمان تاتاری بسیاری را کشتند و در دفاع از شهر خود مانند پهلوانان و قهرمانان تاریخ اسلام درنهایت دلاوری جان دادند، اما از قدیم گفته‌اند که «کثرت بر شجاعت غلبه می‌کند.»

در آن نبرد هم سرانجام کثرت بر شجاعت غلبه کرد و چنگیزخان، پیروزمندانه داخل بخارا شد و به عادت خود به لشکریانش فرمان داد که زن و مرد و پیر و جوان و کوچک و بزرگ را از دم تیغ بگذرانند!

او دستور داد که همه جوانان را به قتل نرسانند و آنهایی را که نیرومند هستند زنجیر کنند و به لشکرگاه او ببرند. این روش چنگیز در جمع‌آوری لشکر بود. او غیر از جوانان نیرومند، تمام اهالی هر شهری را که از آن می‌گذشت، از دم تیغ می‌گذراند.

بعد هم با تهدید یا تشویق، آنها را جزء سپاهیان خود می‌کرد.

او این کار را در بخارا نیز انجام داد، اما پس از آنکه دیگران را از دم تیغ گذراند، شهر را آتش زد و همه جا را ویران کرد. از بخارا عازم رفتن شهر خودش شد.

زمانی که چنگیزخان آماده رفتن از شهر بخارا بود، همچنان که از بلندیهای اطراف شهر به دود آتش و مردگان و ویرانی نگاه می‌کرد، یکی از سرداران مغول به او نزدیک شد و گفت:

«مولای من! به ما فرمان دادید که همه زنان را هم از دم تیغ بگذرانیم، اما یکی از آنها را نکشته‌ایم و به نزد خودت آورده‌ایم. چه می‌دانیم نظر شما فقط کشتن ساده او نخواهد بود و حتماً اوامر دیگری هم برای تنبیه او صادر خواهید کرد!»

چنگیز رو به آن سردار متملق و چاپلوس کرد و گفت: «اشتباه کردید که تا الان او را زنده نگه داشته‌اید. حالا بگو ببینم آن زن کیست و چه کرده؟»

سردار با ترس و لرز گفت: «او را نمی‌شناسیم، اما می‌دانیم که افراد زیادی از ما را کشته است. او با شوهرش در خانه خودشان مخفی شدند و توانستند طوری آنجا پنهان شوند که بیشتر از پنجاه نفر از لشکریان ما را معدوم کنند، اما بیشتر از این به آن دو مجال نداده و به پناهگاهشان راه پیدا کردیم و اول شوهر را در برابر زن سر بریدیم و حالا زن را برای مجازات بیشتر خدمت شما آوردیم تا چه دستور دهید!»

چنگیز فریاد زد: «زود آن زن نابکار را بیاورید تا دمار از روزگارش برآورم!»

زن را حاضر کردند و به محض آنکه چشم چنگیز به او افتاد، از جا جست و فریاد زد: «هالون! هالون! لعنت خدا بر تو دختر شیطان باد! تو به آنچه قسم خوردی عمل کردی؟ تو انتقام خود را اینطور از من گرفتی؟ صبر کن ببین منهم به نوبه خودم چگونه از تو انتقام خواهم گرفت!»

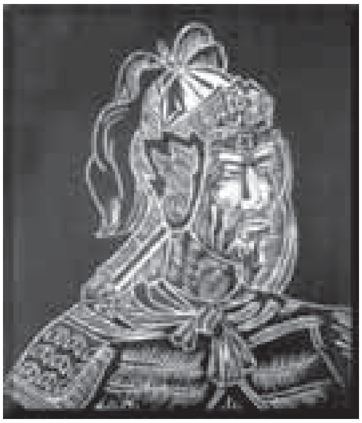

چنگیز این را گفت و به طرف آن زن که ساکت و بی‌حرکت در جای خود ایستاده بود، رفت و ضرباتی سخت با کف دستهای خشن خود، بر چهره‌اش نواخت و گفت: «می‌بینی چطور از تو انتقام می‌گیرم!»

◆ ◆ ◆

چنگیز با دیدن آن زن که «هالون» نام داشت، به یاد روزگار گذشته و ایام جوانی خود افتاد: «پدرش رئیس یکی از قبایل تاتار چین شمالی بود و زمانی که کودکی بیش نبود وفات کرد. بعد از مرگ او، خانواده‌اش بر آن شدند که وارثش یعنی چنگیز را بکشند تا ریاست قبیله به دست او نیفتد، اما مادرش او را از آسیب دشمنان محفوظ داشت و در حمایت رئیس یکی دیگر از قبیله‌های تاتار، بزرگش کرد و با فنون نبرد او را آشنا نمود. وقتی چنگیز به دوران جوانی رسید، با دختر رئیس آن قبیله یعنی «امیره‌خاتون» ازدواج کرد و رئیس آن قبیله در نبردها به جای پسر ضعیف و ناتوانی که داشت از چنگیز استفاده کرد و او به جرأت و جسارت چنگیز اطمینان و اعتماد داشت و چنگیز هم با خونریزیهایی که از خود در این نبردها نشان می‌داد، هر بار بیشتر از قبل رضایت و محبت مربی و پدرزن خود را جلب می‌کرد تا آنجا که مورد حسادت برادرزنش قرار گرفت. او پدرش را با دسیسه‌های گوناگون، از چنگیزخان می‌ترساند و اینطور وانمود می‌کرد که چنگیز خیال کشتن او را دارد تا امیر و رئیس قبیله شود. این حرفها چه راست یا دروغ در رئیس قبیله اثر کرد و به پسرش اختیار داد تا در موقع مناسب چنگیزخان را به قتل برساند، اما دختر رئیس قبیله از قصد برادر و پدرش آگاه شد و شوهرش را از قضیه مطلع کرد و چنگیز هم با زیرکی و هشیاری که داشت توانست قبل از آنکه هدف آن دو قرار گیرد، تدبیری به کار ببرد.

یک روز بعد جارچی در تمام قبیله اینطور جار زد که رئیس قبیله با یک تیر که از قلبش گذشته جان داده و پسرش هم که همان تیر الان در قلبش جای دارد، بعد از پدر به او پیوسته است!

درپی این اتفاق، افراد قبیله در عزای رئیس خود، و پسرش مراسم سوگواری به جا آوردند و داماد رئیس از دست رفته یعنی چنگیز را که نزد افراد قبیله به شجاعت و شهامت مشهور و نیز محبوب بود، به ریاست قبیله برگزیدند.

در همان هنگام که سرگرم جشن ریاست او بودند و به عادت نژاد خود، «شراب تمر» می‌نوشیدند و دور آتش می‌رقصیدند، زنی درنهایت زیبایی با شتاب هرچه تمامتر، صفوف افراد را به هم زد و درحالی که عرق و اشک و شراب تمر از سر و رویش می‌ریخت و موها و لباسهایش ژولیده و آشفته بود، در وسط محل جشن ایستاد و دستهایش را برای جلب توجه مردم روی شعله‌های آتش گشود و فریاد زد: «ای اهل قبیله همه غافلید! چه نشسته‌اید که قاتل رئیس محبوب شما و پسرش همین کسی است که امروز جشن ریاست و آقایی او را بر خود، برپا ساخته‌اید. او چنگیز خائن است! ای چنگیز به زودی زود روزی سر راه تو قرار خواهم گرفت و سوگند می‌خورم که انتقام رئیس خود و پسرش را از تو خواهم گرفت. الان همین کافی است که تو را به این قبیله غافل معرفی کردم!...»

آن زن این را گفت و درمیان جار و جنجال و هیاهو و قیل و قالی که درمیان قبیله راه انداخته بود، از نظرها ناپدید شد.

چنگیز راجع به هویت آن زن سؤال کرد، گفتند «هالون» نامزد پسر رئیس قبیله بوده و قرار بود او که یکی از دختران رئیس یکی از قبایل همسایه است، همسر پسر رئیس قبیله شود که آن اتفاق شوم رخ داد.

◆ ◆ ◆

این زن که در آن تاریخ حقیقی رئیس قبیله و پسرش را که چنگیزخان بود، به اهل قبیله معرفی کرد، همین «هالون» بود که در بخارا، پنجاه نفر از سربازان چنگیز خان را به همراه همسرش، به دیار عدم فرستاد و به این ترتیب انتقام خود را از او گرفت.

«هالون» بعد از آنکه چنگیزخان به ریاست آن قبیله رسید، از آنجا مهاجرت کرد و شهر به شهر رفت تا به بخارا رسید و دیگر در خود تاب سفر ندید. در آنجا مقیم شد و در خانه مرد عربی به نام «عبدالله موصلی» که مجرد بود، منزل گرفت و آن مرد مسلمان او را به عقد خود درآورد و «هالون» صاحب سه پسر شد که همه بزرگ شدند و با صحبت‌های مادر، کینه چنگیز را در دل گرفتند تا آنکه آن خونخوار تاتاری قصد ویران کردن بخارا را می‌کند و نوبت انتقام «هالون» می‌رسد.

او به همراه شوهر و سه پسرش که زودتر از پدر و مادر کشته می‌شوند، در زیر زمین خانه قدیمی خود، تا چند ساعت با سپاهیان چنگیزخان نبرد می‌کنند و در حدود پنجاه نفر از آنها را به قتل

بقیه در صفحه ۴۷

دست لرزان گره باز نمی کند

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

در حاشیه شط

یک جفت پوتین بی‌بند
که از تمام قفسهای مه آلود
گذشت
یک پیراهن خاکی
که آسمان را در خود پنهان داشت
دو دست خونین و شاداب
که ناب‌ترین دانه‌ها را
برای گنجشکان برفی
می‌سرود
و کوهها را به سنگریزه
بدل می‌کرد
کنار خانه‌های خمیده خرمشهر
افتاده است
دو سیب گاززده
چند خنده خاک‌آلود خردسال
چند پنجره خشکیده
چند گونی انباشته از خاطرات شنی
در حاشیه شط
به یکدیگر خیره مانده‌اند
شهیدان شبهای بی‌مهتاب!
مرا عفو کنید
که در نیمه راه
از ارابه شفاف شما پیاده شدم
حالیا
به کفاره آن گناه سترگ
همه کلمات سپیدم را
بسیج می‌کنم
تا عنکبوتی
روی نامتان ننشیند

محمدرضا مهدیزاده
۱۳۷۲

انگار

انگار چشمهای خودش را ندیده بود
تصویر ردپای خودش را ندیده بود
می‌رفت سمت جاری دریای دوردست
وقتی که ناخدای خودش را ندیده بود
خورشید پابه‌پای دلش گام می‌گذاشت
مردی که آشنای خودش را ندیده‌بود
آغاز شد از آن طرف رودخانه‌ها
این چشمه انتهای خودش را ندیده بود
یک روز از برابر آیینه می‌گذشت
دنیای بی‌صفای خودش را ندیده بود

محسن چالاک ـ اهواز

زمزمه‌ای در تنهایی...!

تا که شعر از خزان باغ سرود
شاعری از دیار آتش و دود
هرچه در چنته داشتم گفتم
هیچ‌کس گفته مرا نشنود
لب پرخنده‌ای ندید کسی
زیر این سقف بیکران کبود
دم شمشیر تیز افکارت
همچو تیر و کمان آرش بود
باغ از بیم باد سرد خزان
با گل و سبزه می‌کند بدرود
ارمغان خزان کلاغ سیاه
قار قارش تن مرا فرسود
بی‌تو باید بدون عشق و امید
بروم زین دیار دردآلود
می‌سرایم تو را در این ابیات
ای تو مهتاب باغهای خلود
انتظاری که داشتم از عشق
صبح هر جمعه با تو بودن بود

محمد مجد ـ تهران

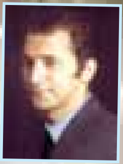

چند دوبیتی از رضا حدادیان

((۱))

شب پاییز، غم می‌آفریند
تو را از شاخه می‌خواهد بچیند
مواظب باش چشم شور اندوه
شلال گیسوانت را نبیند

((۲))

گل مهتاب با ما همسفر شد
ستاره در دل شب شعله‌ور شد
کنار باغ چشمانت، دل من
همین که چشم بر هم زد سحر شد

((۳))

میان کوچه شب، مرد تنها
شبیه ابر بارانزای غمها
دلی نازکتر از گل داشت، افسوس
در این دنیا کسی نشناخت او را

((٤))

من درویش را بگذار و بگذر!
بر این ویرانه پابگذار و بگذر!
میان آتش دلواپسی‌ها
مرا تنها رها بگذار و بگذر!

((٥))

جدایی در دلم توفان به پا کرد
مرا در آتش غربت رها کرد
پس از تو، نیمه شبها، زیر باران
نمی‌دانی غمت با من چه‌ها کرد؟

سه شعر از رضا اسماعیلی

شاعر

می گویم شاعرم
چشمانش گرد می شود:
یال و کوپالت کو؟!
خودم را می تکانم
قلبی تیرخورده به زمین می‌افتد!

خاطرات دیوار!

در اتاق متروک
صندلی ها
.غمگین .
دور هم نشسته‌اند
و ذکر خیر آدمهایی را می کنند
که روزی، روزگاری...
و امروز
روی خاطرات دیوار
لبخند می زنند!

در اتاق متروک
صندلی ها
.با لهجه سکوت .
فاتحه می خوانند
و فنجانهای چای
روی میز
از سرما به خود می‌لرزند!

خاطره خوشبخت

خوشبخت
کنار خودش نشسته بود
و درحقیقت آیینه
چهل سالگی‌اش را تماشا می‌کرد
ساعت را عقب کشید
به دیروز نگاه کرد
به مردی پابرهنه
که چهل منزل
حسرت را دویده بود
و امروز
یک آقای کامل.
آرام
سرش را بر زمین گذاشت
به شوق همآغوشی با زندگی
در فرداهای هرگز!

فردا اما
هیچ مرد خوشبختی
روی روشنی آیینه راه نمی‌رفت
و خالی ذهن زمین
از خوشبختی یک خاطره پر می شد!

خاطره

سوخت آن‌سان که ندیدند تنش را حتی
گرد خاکستر پیرهنش را حتی
در دل شعله چنان سوخت که انگار ندید
هیچ کس لحظه افروختنش را حتی
حیف از این دشت پر از لاله گذشت و نگذاشت
برگی از شاخ گل نسترنش را حتی
داغم از اینکه نمی خواست که گلپوش کنند
با گل سرخ شقایق بدنش را حتی
داشت با نام و نشان فاصله آن حد که نخواست
بر سر دست ببینند تنش را حتی
چه بزرگ است شهیدی که نهد بر دل تیغ
حسرت لحظه سر باختنش را حتی
نتوان گفت که عریان‌تر از این باید بود
با شهیدی که نپوشد کفنش را حتی
دل به دریا زد و دریا شد و اما نگذاشت
موج هم حس کند آبی شدنش را حتی
بر وارسته‌تر از آنکه شود باور «پیر»
جام می دید اگر می‌زدنش را حتی
دوش می‌آمد و می خواست فراموش کند
خاطرم خاطره سوختنش را حتی
محمدعلی مجاهدی (پروانه)

> بی تابی انگشتانم شور ربایش نیست، عطش آشنایی است
> ●سهراب سپهری

جوانه‌های ادبی

غلام صرم ـ گرگان

دوبیتی شما را به این امید زمزمه می‌کنیم که شاهد رشد و بالندگی بیشتر شما در عرصه شعر باشیم:

تو سر تا پا همه عشق و صفایی
تو از قید غم دنیا رهایی
دل غمگین من را شاد کردی
نمی‌دانم که تو حالا کجایی؟

سیده مریم مهاجر ـ گرگان

شما ذوق و استعداد خوبی دارید و اگر مطالعه و تمرین را چاشنی آنها کنید می‌توانید اشعار خوبی بسرایید.

من صدای تردید را
در جاده خیال شنیدم

اما تعابیر و تشبیهاتی این‌چنین، چنگی به دل نمی‌زند.

می دانم
ماهیگیر دلت
منتظر شکار وفاست

رضا رضایی ـ کرج

درباره احوال و اشعار سهراب نقد و تفسیرهای متعددی نوشته شده است. از جمله پیامی در راه و کتابی که استاد سیروس شمیسا نوشته است و....

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان می‌مانم:

مینا طهماسب زاده، تهران ـ مریم قاسم پور، قائم‌شهر ـ زهرا محمدزاده، هریس ـ امیر رستگار زارع، قم ـ ستاره عمامه، تهران ـ امیر امیری، مشهد ـ مینا فلاح، کرج ـ معصومه امینی، قزوین ـ عبدالواحد بلوچ، نیک شهر ـ امیرحسین صادقی، مسجدسلیمان ـ داوود خامنه‌ای امیدی، تهران.

چاره‌ای نبود

انگار چاره‌ای نبود
جز عاشق شدن
آنگاه که در التهاب دیدارهایمان
نه راه گریزی برای نگاهها بود
و نه حتی
حرفی برای گفتن
پنهان نمی‌شد
حسی که نیلوفرانه می‌پیچید
و از ساقه‌های نگاههامان
بالا می‌رفت
آه چاره‌ای نبود
جز عاشق شدن
فرزانه امیری ـ تهران

برای حضرت مهدی(عج)

منتظر می مانیم

سنگیم و صبور منتظر می‌مانیم
تا گاه حضور منتظر می‌مانیم
ای عشق برای دیدن چشمانت
در معبر نور منتظر می‌مانیم
محسن حامدی ـ تهران

دیدار

در فصل برهوت و باد
در جاده‌های پرنده و درخت
دیدارت
تماشای باغیست
که عطر گلهای شقایقش
رقص زنبوران را
با لباسی از شهد
به جشن عسل
دعوت می‌کند
ایوب محبی‌زاده گشی ـ کلاچای

در قلمرو داستان

دو قصه کوتاه کوتاه از: ی.س.خاتمی، از گرمسار

هدیه‌ای به مادر

چند ساعت از شب گذشته بود؟ نمی‌دانست! اما هنوز لبهایش می‌جنبید و چشمانش زیر نور شمع، سطرها را می‌کاوید. با شنیدن «الله اکبر» اذان صبح، چشمان شب زنده‌دارش تر شد از شبنم عشق. «قرآن کریم» را بست، بوسید و بر پیشانی سایید. دستی بر سنگ سرد قبر کشید و زمزمه کرد: «مادر، روزت مبارک.»

کوچولوی بی‌زبون!

مادر دختر فاتحانه گفت: «شکل مادر شماست.»

مادر پسر از ته دل خندید: «نه بابا! با پسرم مو نمی‌زنه.»

مادر بزرگ‌ها صدای گریه‌ی نوزاد دیگری را شنیدند و پرستاری که گفت: «می‌بخشید خانم‌ها! نوزاد شما این یکیه!»

■

پسر فداکار

نوشته: مهری نجفی - از ارومیه

پیرمرد غمگین و گرفته درحالی که یک دستش زیر چانه‌اش بود با دست دیگرش باریکه‌ی خونی را که از گوشه‌ی لبش رو به پایین روان بود پاک کرد. کمی آنطرفتر پیرزن با چشمانی اشکبار و دهانی باز از تعجب به پسر یکی یکدانه‌اش که با عصبانیت طول و عرض حیاط را می‌پیمود، خیره شده بود. ناگهان پسر برگشت طرف مادرش، پیرزن ترسید. وقتی پسر رسید کنارش با حالت تهدید گفت: «مامان به آقاجون بگو اون پولی‌رو که می‌خوام جور کنه و بده به من، او در بازار کلی رفیق داره می‌تونه از اونا قرض کنه بده، کار من که راه افتاد خودش یواش یواش قرضهاشو می‌ده. به خدا مامان ثواب داره این پول‌رو واسه‌ی امر خیر می‌خوام آبجی دوستم شوهر کرده پول ندارن براش جهیزیه جور کنن اگه آقاجون فقط دو میلیون تومن به من بده باور کن هم خدا راضی می‌شه هم بنده‌های خدا. چیه چرا داری گریه می‌کنی؟ نکنه واسه اون مشتی که زدم زیر چونه‌ی آقاجون ناراحتی؟ خوب ببخشید من مطمئنم آقاجون به خاطر این کار خیری که دارم انجام می‌دم اصلاً به دل نمیگیره ثانیاً یک مشت ناقابل که اینهمه اخم و تخم نداره.

■

نوزاد پسر

نوشته: زهرا محمدی - از اردبیل

زایمان اول زن نوزاد دختر بود، زایمان دوم هم دختر بود، سومی هم دختر بود و زن به امید داشتن نوزاد پسر برای بار چهارم حامله شد. سونوگرافی اعلام کرد جنین پسر می‌باشد. زن و شوهر به آرزوی خود رسیدند و بسیار خوشحال بودند. شب بود، آنها با هم در مورد آرزوهایشان صحبت می‌کردند. زن ۷ ماهه حامله بود، ناگهان دردی شدید زن را فراگرفت. از شوهرش خواست تا او را به بیمارستان ببرد. از روستای آنها تا شهر یک ساعت فاصله بود. بالاخره به بیمارستان رسیدند، ساعت ۱۲ نیمه شب بود حال زن هر لحظه بدتر می‌شد. سریع به اتاق عمل منتقل شد و از طریق سزارین نوزاد به دنیا آمد حال نوزاد بد بود، قادر به نفس کشیدن نبود، به بخش نوزادان اطلاع دادند که برای تحویل نوازد بدحال به اتاق عمل مراجعه شود پرستار سریع خود را به آنجا رساند. حین تحویل نوزاد متوجه شد، نوزاد به سختی نفس می‌کشد و در ضمن پاچمبری (پاها از مچ از مفصل ران انحراف شدیدی دارد) می‌باشد. پرستار نوزاد را به سرعت به بخش نوزادان برد و داخل دستگاه «انکوباتور» گذاشت و دستورات پزشکی لازم را اجرا کرد سپس برای نوشتن پرونده نوزاد به ایستگاه پرستاری رفت. در این هنگام مردی با چهره خسته و نگران وارد بخش شد. از پرستار در مورد نوزادش سؤال کرد پرستار هم حقیقت را به او گفت. مرد بعد از کمی فکر از او خواست که نوزاد را ببیند. با هم بالای سر نوزاد رفتند. بعد از دیدن پسر، مرد درحالی که گریه می‌کرد پرسید: می‌ماند؟! (زنده) پرستار سکوت کرد.

■

حسرت

نوشته: حمیدرضا سهرابی - از مسجدسلیمان

دخترک تا صبح نخوابیده بود. حال پدرش لحظه به لحظه خرابتر می‌شد. و او پرستارش شده بود. پیرمرد هذیان می‌گفت و دختر کم‌کم داشت از او قطع امید می‌کرد. دیوانه‌وار پدرش و تنها مونسش را دوست داشت اصلاً نمی‌توانست فراق او را تحمل کند. هوا کم‌کم روشن می‌شد گرگ و میش شده بود که پیرمرد دست دخترش را گرفت و گفت: «وقت وصیت کردن رسیده من می‌میرم خودم می‌دانم ولی از تو فقط یک تقاضا دارم، این تنها خواهش من است دخترم، بهم قول بده که حتماً برایم ختم قرآن بگیری. این تنها وصیت من است.» دختر درحالی که بشدت اشک می‌ریخت به پدرش قول داد که حتماً برایش مرثیه‌خوانی کند و ختم قرآن بگیرد و...

○

۱۸ سال بعد؛ پیرمرد مقداری گلاب روی قبر ریخت و خطاب به دخترش گفت: دخترم ۱۶ سال از مرگت می‌گذرد کی فکر می‌کرد من پیرمرد دم مرگ از بیماری نجات پیدا کنم و تو در اوج جوانی سکته کنی و بمیری قرار بود تو برای من ختم قرآن بگیری ولی من برای تو گرفتم.

و آهی سوزناک کشید و گفت: مرگ من هم نزدیک است همین روزها می‌یام پیشت ولی هیچ کس نیست که برایم مرثیه‌ایی بخواند یا اشکی بریزد یا ختم قرآن بگیرد و... بعد اشک امانش نداد.

■

خوشبخت

نوشته: مهدیه مهر آبادی - نیشابور

هوای دم کرده و گرم اواخر مرداد ماه، ترافیک سنگین و بوق ممتد اتومبیل‌ها همه را کلافه کرده بود. میان نفس‌های گرم و بشمارش افتاده شهر دود گرفته و پرهیاهو، بر بالای برجی مرمرین، پشت شیشه‌ای غبارآلود، چشمانی سیاه با غرور زیادی بر سایه‌های پرهیاهو و تب کرده شهر نگاه می‌کرد. به آدمهایی خسته که بدنبال روزنه‌ای بودند برای فرار از شلوغی.

هوای خنک و مطبوع کولر بر چهرهٔ گوشتالودش می‌نشست و او احساس سبکی می‌کرد. رفت و پشت میزش آرام گرفت. با ولع خاصی خودش را به صندلی چسباند و درحالی که موهای کم‌پشتش را نوازش می‌کرد زمزمه کرد: «من این بالام و همه اون پایین، زیر پاهای من... پول، مقام،شهرت، دیگه چی می‌خوام...» گاوصندوق بزرگش را باز کرد بسته‌های اسکناس مقابل چشمان‌اش رژه می‌رفتند. ترافیک روان‌تر شده بود. تا خانه بزرگش راه درازی نبود و می‌توانست کمی پیاده‌روی کند. براه افتاد و آرام آرام قدم برداشت. دستان لرزانش را به دور سامسونت سیاهش حلقه کرد و بر سرعت قدمهایش افزود. دیگر نفسش بالا نمی‌آمد برگشت و دوباره نیم‌نگاهی به پشت سرش انداخت. مرد جوان با آن اندام تنومندش هنوز همپای او می‌آمد. خود را به پیاده‌روی شلوغی رساند و در میان ازدحام آدمها گم شد. اطرافش را وارانداز کرد دیگر از مرد جوان خبری نبود. سامسونت سیاهش را بوسید و با عجله کلید را در قفل چرخاند. عقربه‌ها روی ساعت دو متوقف شده بودند. سکوتی عجیب اتاقها را پر کرده بود بی‌اعتنا به سکوت و آرامش خانه وارد اتاقش شد و درحالی که کتش را بر چوب‌لباسی آویزان می‌کرد بسوی کیفش جهید و آن را با ولع خاصی گشود. میان بسته‌های اسکناس‌ها می‌چرخید و زیرلب می‌گفت: «پسره علاف دزد... فکر کرد میتونه کیفم‌رو بزنه... نمی‌دونست من کی هستم...» دقایقی بعد صدای بهم خوردن در او را بخود آورد. صدا در گلویش خفه شد و با چشمان متعجب و وحشت‌زده به جوان خیره شد. جوان سارق که فکر می‌کرد باید با یک درگیری پولها را صاحب شود، تعجب کرد که به چه راحتی کیف را از دست مرد گرفت. جوان که از خانه خارج شد، روح نیز از تن مرد خارج شد.

■

تفکر مشکل‌ترین کارهاست • هنری فورد

باز باران

نوشته: حسن حسنی آرانی

ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

باز تصمیم گرفته‌ام تا از معلمی استعفا دهم، بهتر بگویم از بزرگسالی خسته شده‌ام، دلم برای کلاس و مدرسه سخت تنگ شده است حسرت «بربری» در چهارچرخ آن مرد دوره‌گرد نابینا بر دلم مانده است. باز می‌خواهم بوی چای زنگ تفریح را که در سالن و کلاسها می‌پیچد و همیشه از آن محروم بودیم، احساس کنم.

امروز تصمیم گرفتم دوباره کودکی شوم تا در صبح یکی از روزهای سرد زمستانی، دستان محبت‌آمیز معلم در کنار بخاری نفتی کلاس، روی دستهای کوچکمان که از سرما به درد آمده بود وجودمان را گرما بخشد.

رؤیای قشنگ و ماندگار مهر، با بوی دل انگیز کتابهای نو و عطر خوش دفترهای چهل برگ کاهی که با بوی کهنگی کلاس درهم می‌آمیخت آغاز می‌شد. کلاسی با آجرفرشهای نمدار و بلاتکلیفی میزهای بلند که باید می‌ایستادیم تا تخته سیاه را ببینیم و به اجبار پایین کشیده می‌شدیم تا مانع دیدن همشاگردیهای پشت سر نباشیم.

افسوس که دیگر از ماست و پنیر کوکب خانم، مادر عباس، آن زن پاکیزه و باسلیقه خبری نیست.

حسنک کجایی!! دلم برای یک روز تعطیل تابستان همراه با دوستان در باغ انار، دهقان فداکار، همان دهقانی که دوست ماست بی‌تاب شده است تا با دندان شیری هما.

صد دانه یاقوت، دسته به دسته - با نظم و ترتیب - یک جا نشسته
را دندان بزنیم.

ای کاش مانند فرهاد، کنجکاو بودیم و مثل پروین، گوش شنوا و چشم بینا داشتیم و همه با هم گوش به طوقی کبوتر داده بودیم. مثل پترسن پسری فداکار و هوشیار می‌ماندیم تا گرگ، گاو شیرده عمو حسین را و روباه‌ها، زاغ و خروس را نمی‌ربایید‌ند. و مردم ساده‌ی آن روستا فریب چوپان دروغگو را نمی‌خوردند.

زاغکی قالب پنیری دید - به دهان برگرفت و زود پرید

پس از آن روزهای سبز درختکاری و عید نوروز که به مدرسه می‌رفتیم هر روز، روز معلم بود چرا که صبح‌های زود بهاری، شاخه‌ی گلی را پنهانی از خانه‌ی همسایه می‌چیدیم و درون شیشه‌ی آب، روی میز آموزگار می‌گذاشتیم.

آن روزها آنقدر متمدن نشده بودیم، زیرا همه جا به نوبت و صف اتوبوس حمید را نمی‌فهمیدیم و عبور از خیابان، راه‌آهن و نفت را نمی‌دانستیم از اختراع تلفن بل و داستان پرواز ویلبر رایت و کاشف الکل رازی چیزی دستگیرمان نشد.

از داستانهای دو کاج و ارمغان بازرگان درک درستی پیدا نکردیم. فقط آموختیم که مثل ابوریحان زگهواره تا گور دانش بجوییم و میازاریم موری که دانه‌کش است و از رنج به گنج برسیم. گنجی که هیچ‌گاه آن را نیافتیم و برخلاف انتظار، همشاگردیهای متمول و تنبل کلاس به آن دست یافتند.

می‌خواهم از معلمی و بزرگسالی استعفا دهم و دانش‌آموزی شوم در کلاس شما، رها و فارغ از تعلقات.

آیا دوباره کودک دبستانی خواهم شد؟
آیا مرا به دانش‌آموزی خود می‌پذیرید؟
و آیا...
باز باران، با ترانه
با گهرهای فراوان
می‌خورد بر بام خانه
کودکی ده ساله بودم...

■

راننده

نوشته: هایده نثری - تهران

- من نمی‌دونم آخه چه اشکالی داره.

هزاران نفر هستن که شغلشون رانندگیه اما نوبت من که شد این کار خلاف شد؟

- من نمی‌گم کارت خلافه. ولی خب احساس می‌کنم که این شغل مناسب تو نیست و بهتره بری سراغ یک کار دیگه. ناسلامتی من همسر تو هستم و حق دارم که نظرمو بگم.

- ببینم وقتی تو با من ازدواج کردی می‌دونستی که من راننده تاکسی هستم یا نه؟ خب قبول کردی دیگه حالا چرا زیرش می‌زنی، آخه از چی می‌ترسی؟

- راستش می‌ترسم اتفاقی برات بیفته گاهی شبا خواب می‌بینم که تصادف کردی یا دچار مشکل شدی و...

- نگران نباش من با احتیاط رانندگی می‌کنم، در ضمن مسافرام دیگه همه منو شناختن و منتظرن که هر روز من برم سوارشون کنم. انگار که با من احساس امنیت بیشتری می‌کنند.

باشه حالا که نمی‌تونم حریف زبون تو بشم، حرفی ندارم. فقط قول بده که مثل همیشه مسافرین خانم سوار کنی!

زن خندید و گفت: «چشم... بهت قول میدم فقط خانم سوار کنم. خیالت راحت شد؟»

■

سمیه کاویانپور - از نور

البته که خط خیلی قشنگی دارید، اما «خط شکسته‌تان»، آنقدر قشنگ بود که به زحمت توانستم آن را بخوانم! منتهی علت عدم چاپ آن برمی‌گردد به تکراری بودن سوژه: «یکنفر در حال مردن است که ناگهان از خواب برمی‌خیزد و می‌فهمد که همه چیز را در خواب دیده و...» قبول کنید که این سوژه خیلی نخ‌نما شده است. با این نثر روان که شما دارید، کافیست کمی در خلق سوژه به خود زحمت بدهید!

زهرا میلادزاده - از نیشابور

«طنین زندگی» شما را دیدم. در وهله اول که خیلی بلند بود. اگرچه به آن قشنگی حروفچینی کرده بودید، با این حال چون فینال داستان را کمی شعاری پرداخت کرده بودید، امکان استفاده از آن وجود نداشت.

هایده نثری - تهران

از اینکه با کمی تأخیر «اعلام وصول» مجموعه شعر قشنگتان را می‌نویسم مرا ببخشید، شعرهایتان نیز مانند قصه‌هایت قشنگ بود. خواندم و لذت بردم. یک قصه «کوتاه کوتاه»ات را چاپ کردم، به این امید که غوطه‌ور شدن در «وادی شعر» مانع فعالیت قصه‌نویسی‌ات نشود، منتظر آثارت هستم.

حمید شیرازی‌زاده - از کرج

«درددل» شما را خواندم. نوشته لطیفی بود، ولی قصه نبود. یعنی نه «ماجرا» داشت و نه برشی از زندگی بود که حرف تازه‌ای داشته باشد. اما نثر قشنگی دارید.

مهری آسایش - تهران

«معصومیت» شما را دیدم. فکر نمی‌کنید در مورد آن «قهرمان» که شخصیت اول داستان شما بود - و یک واقعیت - کمی اغماض کرده‌اید؟ شاید حق با شما باشد که او حالا پشیمان است، اما نمی‌توانم بپذیرم که فقط براثر سادگی چنان آشتی را به جان زن مرحوم و فرزندانش انداخت! ضمناً؛ اصلاً اینطور نیست که: «چیزی از ارزشهایش کم نشده»! اگر کمی منطقی‌تر فکر کنید با من هم‌عقیده می‌شوید. منتظر آثارتان هستم.

نسخه مصلحتی

«بار» و «موراهان» از مدتها قبل، خانه خانم «کریزی» را زیرنظر گرفته بودند و از چگونگی رفت و آمد افراد آن خانه و عادت و اخلاق آنها اطلاعات کافی به دست آورده بودند. به علاوه از وضع کار و درآمد و ثروت خانم «کریزی» هم خبرهایی کسب کرده بودند و به خوبی می دانستند که خانم «موربه کریزی» زن بیوه فوق‌العاده ثروتمندی است که پسری ۹ ساله به نام «کنت» دارد و شدیداً به او علاقه‌مند است. بنابراین نقشه خود را براساس اطلاعاتی که داشتند تنظیم کردند.

آنها تصمیم گرفتند «کنت» را بدزدند و ربودن او از جلوی مدرسه‌اش آنهم با یک اتومبیل سواری مسروقه! با نقشه‌ای که آنها تنظیم کرده بودند، خیلی هم سخت نبود. آنها به راحتی «کنت» را با خود داخل اتومبیل آوردند و بعد با سرعت به حرکت درآمدند.

«کنت» وقتی فهمید او را ربوده‌اند، خونسردی خود را حفظ کرد و حتی آدامسی در دهان گذاشت و مشغول جویدن شد. او قیافه کنجکاوی به خود گرفت و نشان داد که از کارهای ماجراجویانه خوشش می آید و دوست دارد بداند با او چه خواهند کرد و چه می‌شود!

«بار» وقتی خونسردی او را دید، گفت:

- «کنت» خوب گوش کن، ما می‌دانیم تو که هستی و مادرت یک زن پولدار و ثروتمند است.

-پس شما مرا دزدیده‌اید و برای آزاد کردنم از مادرم پول می‌خواهید. بنابراین، این یک آدم‌ربایی حرفه‌ای است. حتماً روزنامه‌ها در موردش می‌نویسند، در رادیو و تلویزیون از آن صحبت می‌کنند و من هم قهرمان این ماجرا هستم. حالا برای آزاد کردن من چقدر پول می‌خواهید؟

«بار» که از پرحرفی او عصبی شده بود، گفت:

-چقدر حرف می‌زنی! من الان باید چشم‌های تو را ببندم.

«کنت» هیچ مقاومتی نکرد و اجازه داد چشم‌های او را ببندند.

«موراهان» پشت فرمان اتومبیل نشسته و به سمت پارک «همپتون کورت» رفت. بعد اتومبیل مسروقه را در محل خلوتی پارک کرد. در همان موقع «شیلا» نامزد او، طبق قرار قبلی با ماشین خود به آنها نزدیک شد و کنار اتومبیل آنها ایستاد.

«موراهان» و «بار» از اتومبیل مسروقه پیاده شده و پسربچه را هم با خود پایین آوردند. سپس همگی سوار اتومبیل جدید شدند و به سمت ناحیه‌ای در خارج شهر حرکت کردند. اندکی بعد آنها در نقطه‌ای در حومه شهر کنار یک خانه روستایی متروکه توقف کردند. و همگی از اتومبیل پیاده شدند. و «بار» دست «کنت» را گرفت و با چشمان بسته او را از اتومبیل پایین آورد. «بار» در داخل خانه روستایی چشمان «کنت» باز کرد و گفت:

- اینجا خانه‌ای است که باید مدتی در آن بمانیم. البته به خوبی خانه شما نیست!

«کنت» حرف او را قطع کرد:

-نه، اتفاقاً زیاد هم بد نیست. مثل خانه‌هایی است که در فیلم‌های سینمایی دیده‌ام. راستی اینجا اسباب‌بازی هم دارید؟

-بله، یک جعبه مهره بازی داریم که حتماً بلدی بازی کنی؟

- بله، من خیلی خوب بلدم و حتی حاضرم با شما مسابقه بدهم.

اما در همین موقع ناگهان آثار درد و ناراحتی در صورت پسربچه پدیدار شد. او خرخر کرد و روی تختخواب گوشه اتاق افتاد.

آنها همگی از تغییر حالت بچه ناراحت شدند. «شیلا» گفت:

- شاید ترسیده و از شدت شوک اینطور افتاده؟

«بار» گفت:

-شاید! اما من شک دارم، او الان داشت با ما صحبت می‌کرد.

سپس دستهای بچه را گرفت و تکان داد و گفت:

- آهای پسر چه شده است؟

«کنت» چشمان خود را باز کرد و درحالی که به سختی نفس می‌کشید گفت:

-من... من... تنگی نفس دارم و باید... روزی چهار بار دوا بخورم. یک قاشق شربت با کمی آب... خواهش می‌کنم دارو را به من بدهید وگرنه...

بعد با دست به کیف مدرسه خود اشاره کرد.

«بار» که خیلی ناراحت شده بود، گفت:

- همین الان!

او کیف را برداشت، در آن را باز کرد و از گوشه‌اش یک شیشه دوا درآورد. روی آن نوشته شده بود: «فکروتی‌تیس» بعد شیشه را جلوی روشنایی گرفت و گفت:

-لعنت بر شیطان. این شیشه مقدار کمی دارو دارد.

«موراهان» و «شیلا» به یکدیگر نگاه کردند و «موراهان» گفت:

- ما باید هرطور شده این دارو را تهیه کنیم. آنهم بدون نسخه دکتر...

«بار» یک قاشق دارو با آب در حلق پسرک ریخت و او کمی آرام شد. «بار» پرسید:

- خب «کنت» اگر تو این دارو را مرتب نخوری چه می‌شود؟

پسرک به سرعت گفت:

-من حتماً باید این دارو را بخورم وگرنه تنگی نفس من آنقدر شدید می‌شود که باعث خفگی و مرگم می‌شود. دو، سه مرتبه هم اینطور شده‌ام. البته من نسخه این دارو را در کیفم دارم، چون قرار بود امروز یک شیشه دارو بخرم.

بعد هم از داخل کیفش کاغذی درآورد و به «موراهان» داد.

«موراهان» نگاهی به کاغذ انداخت و گفت:

- بله، درست است. این نسخه همان دارو است که دکتر «ویلیم شریدان» نوشته و چندین مرتبه هم در داروخانه‌های مختلف پیچیده شده و مهر روی آن خورده است.

- بله، او پزشک خانوادگی ماست و اگر این دارو را بگیرید، برای چند روزی کافی است.

«بار» نگاه ترحم‌آمیزی به پسرک انداخت و بعد روی خود را به طرف «شیلا» کرد و گفت:

- فکر می‌کنم تو بهترین کسی هستی که بتوانی داروی این پسر را تهیه کنی. راستی پسر، این دارو را از کدام داروخانه می‌شود تهیه کرد؟

«کنت» به آرامی جواب داد:

- فکر کنم همه داروخانه‌ها آن را داشته باشند. البته این دارو آماده نیست و باید کمی صبر کرد تا داروساز داروخانه مواد مختلف آن را مخلوط و دوا را درست کند.

«شیلا» از «بار» پرسید:

- به همان داروخانه‌ای که مهر آن روی نسخه است بروم؟

- نه نه، اصلاً آنجا نرو، شاید مشکلاتی پیش بیاید و گرفتار دردسر شویم بهتر است کمی دورتر بروی.

«شیلا» درحالی که حرف «بار» را تصدیق می‌کرد، گفت:

- بسیار خب! حتماً این کار را می‌کنم.

«بار» «شیلا» را تا بیرون همراهی کرد و به او سفارش کرد:

- خیلی مواظب باش که دسته گل به آب ندهی. اگر در داروخانه چیز مشکوکی دیدی، فوری فرار کن. خیلی مواظب باش، چون در تعقیب ما هستند. حتی اگر لازم شد اتومبیل را هم بگذار و فرار کن. می‌دانی که اتومبیل به نام ما نیست، حتی اگر پلیس آن را پیدا کند، نمی‌تواند به نشانی ما دست پیدا کند.

«شیلا» گفت:

- خاطرت جمع باشد. من مواظبم. بچه که نیستم!

بعد گاز داد و حرکت کرد و رفت. «بار» و «موراهان» هر دو به «شیلا» اطمینان داشتند. او قبلاً چند مأموریت را بدون هیچ اشتباهی انجام داده بود، اما با این حال وقتی او رفت، آنها مضطرب بودند که آیا او موفق می‌شود یا نه...

«بار» جعبه مهره بازی را برای وقت‌گذرانی نزد «کنت» آورد و با او مشغول بازی شد. تا اینکه بالاخره «شیلا» برگشت و شیشه دارو را مثل یک پرچم پیروزی بالای سر خود نگه داشت و گفت:

- بفرمایید اینهم شیشه دارو!

بعد شیشه را به «کنت» داد. بچه شیشه را گرفت و گفت:

- این دارو حداقل برای یک هفته کافی است، اما من نمی‌توانم یک هفته اینجا بمانم. حوصله‌ام سر می‌رود.

در همین موقع از بیرون صدایی به گوش رسید. همه تعجب کردند. نفس‌ها در سینه حبس شد. «بار» که خیلی تعجب کرده بود، سؤالی به زبانش آمد، اما قبل از آنکه حرفی بزنند، سه پلیس با لباس نظامی و دو نفر دیگر با لباس معمولی وارد شدند و اسلحه‌های خود را به سوی آنها گرفتند. یکی از آنها که لباس غیرنظامی بر تن داشت و ظاهراً فرمانده بود گفت:

-از جای خود تکان نخورید و بدانید که خانه از طرف پلیس کاملاً محاصره است و فرار نتیجه‌ای ندارد.

دستهای خود را بالا ببرید و رو به دیوار بایستید و کوچکترین حرکتی نکنید.

«بار» و «موراهان» فوری اطاعت کردند و دستهای خود را بالا برده و رو به دیوار ایستادند.

«شیلا» درحالی که به صدای بلند گریه می‌کرد، روی تخت افتاد و به «کنت» گفت:

ـ به آنها بگو که ما با تو بدرفتاری نکردیم. من حتی با اتومبیل به شهر رفتم تا دوای تو را از داروخانه بخرم و بیاورم.

«کنت» درحالی که می‌خندید گفت:

ـ بله، و اشتباه شما هم در همین بود.

«بار» که رو به دیوار ایستاده بود برگشت و نگاه غضبناکی به پسربچه کرد و گفت:

ـ پس تو خودت را به بیماری زدی تا ما را فریب دهی؟!

در اینجا کارآگاهی که ریاست ماءموران را به عهده داشت، در مذاکره آنها داخل شد و گفت:

ـ بله، او واقعاً رل خود را با مهارت بازی کرد و شما را به دام انداخت. شما نمی‌دانستید که مادر «کنت» خانم «کریزی» یک هنرپیشه معروف و بااستعداد است.

«بار» خطاب به کارآگاه گفت:

ـ خب آقا، شما که موفق شدید ما را دستگیر کنید، ولی یک نکته هنوز بر من تاریک است و آن اینکه شما چطور توانستید ما را در این خانه دوردست روستایی پیدا کنید!

کارآگاه خنده‌ای کرد و جواب داد:

ـ فکر کردیم که خودتان فهمیده‌اید. از روی نسخه! همان نسخه‌ای که به داروخانه ارائه دادید. پس از آدم‌ربایی‌هایی که اخیراً اتفاق افتاده بود، مادر «کنت» دچار وحشت شده بود که نکند یک وقت پسر او را هم به این ترتیب بدزدند! او برای جلوگیری از این کار تدبیری اندیشیده و فکر جالبی کرده بود. او به «کنت» پسر خود یک شیشه محتوی کمی داروی بدون ضرر و یک نسخه داده بود که در کیفش بگذارد و همیشه آن را با خود داشته باشد. بعد به وسیله پلیس به تمام داروخانه‌ها اعلام کرده بود که اگر چنین نسخه‌ای را به آنها ارائه دادند، فوری به وسیله تلفن، اسکاتلندیارد را مطلع کنند. و به این ترتیب موقعی که این خانم جوان با شیشه دوا آن داروخانه را ترک کرد، یکی از اتومبیل‌های ما که در چند قدمی او بود، اتومبیل وی را دورادور تا اینجا تعقیب کرد. به این ترتیب به مخفی‌گاه شما پی بردیم. قضیه ساده‌ای بود اینطور نیست! ■

خواندنیهای تاریخی

بقیه از صفحه ۴۱

می‌رسانند تا آنکه شوهر نیز کشته می‌شود و خود «هالون» که از این کار مورد خشم سردار قرار می‌گیرد با غل و زنجیر به نزد چنگیز برده می‌شود.

◆ ◆ ◆

و این بار نوبت انتقام گرفتن چنگیز بود! به سربازانش دستور داد در مقابل چشمان «هالون» گوری حفر کردند و در آن مقداری تیغ و شمشیر شکسته ریختند و آن وقت «هالون» را زنده در این گور کردند!

این کار عجیب در حضور خود چنگیزخان به مرحله اجرا درآمد و وقتی که به پایان رسید، آن مرد خونخوار از قهقهه شکمش را گرفته بود! آنگاه دستور داد موکب او را که با سی رأس گاو کشیده می‌شد بیاورند، وقتی حاضر شد، بر آن نشست و آسوده خاطر و راضی با لشکر خونخوارش قصد شهر دیگر و نبردی تازه کرد. تا شهرهای دیگری را بسوزاند و خانه‌های دیگری را با خاک یکسان کند و مردم بیچاره دیگری را از دم تیغ بگذراند، بکشد و بسوزاند و بر ستونهای جمجمه و کنار رودخانه‌های خون تاج و تخت تاتار را استوار کند!

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

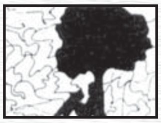

تصویر پنهان!

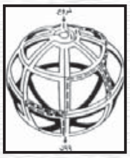

کره زمین را چگونه باید پیمود؟

من چه وسیله‌ای هستم؟

مینی‌بوس (مینی ـ بوس).

جفت‌ها با هم چه اختلافی دارند؟

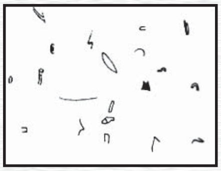

۲۰ اختلاف

۱ـ نی‌نی چشم راست مارماهی ۲ـ باله زیرین ماهی کپور ۳ـ بند افقی سینه اسب دریایی سیاه است. ۴ـ دست چپ خرچنگ قسمت پایین ۵ـ لب پایین ماهی گرد.

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ ازیکصد تارمو تا یکصد هزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳ـ۸۸۰۰۲۸۰ـ ۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد
ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بورد تخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

درمان اعتیاد
بی‌خطرترین و کم هزینه ترین. سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.
۸۵۷۲۲۲۴ ـ ۴۸۱۲۲۹۲ ـ ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

جدول

زیر نظر:
واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۵۱

۱. آقای محمد رضا شاهد از مازندران(ساری)
۲. خانم پریچهر بردائیان از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

شهری در هلند
برنده نوبل فیزیک ۱۹۹۸
برده گردن
جای سوخت خودرو
کارگر حمام
معدن
نمونه
علامت مفعولی
گوسفند بی‌دنبه
تخم حشره
زهره
پایه
آسمان گو
برنده نوبل ادبیات ۱۹۹۸
سفینه صحرا
جدا
برج بهمن
پاسخ منفی
دعای زیر لب
متظاهر
یکدست بازی تنیس
شهر نیروگاه
بهره پول
شهر خلاق آمریکا
مروارید
حشره مزاحم
قهرمان تروا
رود جیحون
جبن و چروک پوست
تمدنی قدیمی در قاره آمریکا
نماینده
اسب چاپار
اصالت عقل
حرف هشتم الفبای یونانی
پاسخ مثبت
فقر و بی‌چیزی
سکه و طلبیدن
رشته‌ای در شمشیربازی
حرص و طمع
مردمک چشم
دوران‌ها
چک و سیلی
فیلمی با شرکت ژان ماره
افراد پشیمان
آهنگساز قرن پیش روسیه
حرف ندا
خلاف زیر
کشور ساعت
سرزمین
دارنده
پارچه پنبه‌ای
الفبای موسیقی
سفر بی‌پایان
ماشین جنگی
همان مادر است
سیلی
دوشاب
عاریه بی‌سرونه
قائم‌مقام
نفع
گریز حیوان ترسیده
واسطه آشتی
صورت و سیما
ضمیر اول شخص جمع
فلزی با عدد اتمی ۳۵
دفترخانه خرید و فروش
دسته پیشاهنگی
ابزار کشتی
مشعل
چه وقت
اردنگی
هنوز انگلیسی
تخته شکسته‌بندی
والد معکوس
تولید و انتقال نیرو
استخوان پزشکی
تکرار حرف آخر
از نخستین آنتی‌بیوتیک‌ها

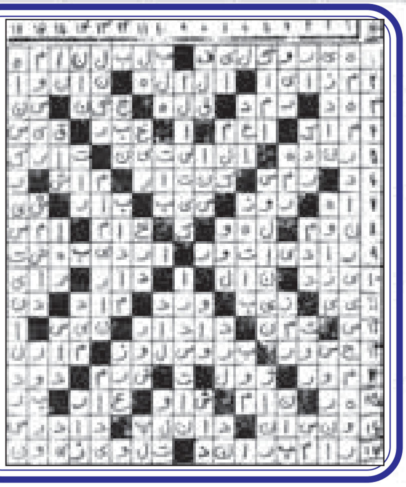

حل جدول ۳۱۵۱

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان!

در لابلای این نقطه‌ها و این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند با خودکار، مداد رنگی یا ماژیک رنگ کنید تصویر زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد. اگر لازم باشد، صفحه مجله را بگردانید تا این تصویر بهتر دیده شود!

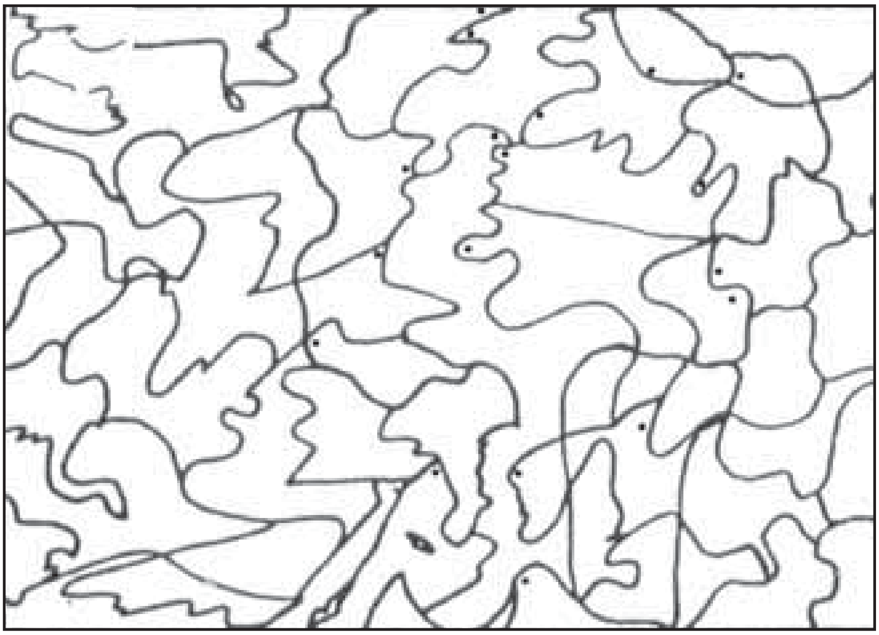

من چه وسیله ای هستم؟

شناسنامه مرا در خارج گرفته‌اند. اما آنقدر در کنارتان بوده و کار شما را راه انداخته‌ام که به اسم من عادت کرده‌اید و کمتر کسی است که نام ایرانی‌ام را به کار گیرد. نیمه اول اسم من به معنی کوچک است. از این‌رو، به شوخی مرا «ماچ کوچک» هم می‌نامند! آیا می‌توانید بگویید من کدام وسیله هستم؟

۲۰ اختلاف

این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً شبیه به همدیگر به نظر می‌رسند، ۲۰ اختلاف با یکدیگر دارند. آیا می‌توانید این اختلافات را پیدا کنید؟

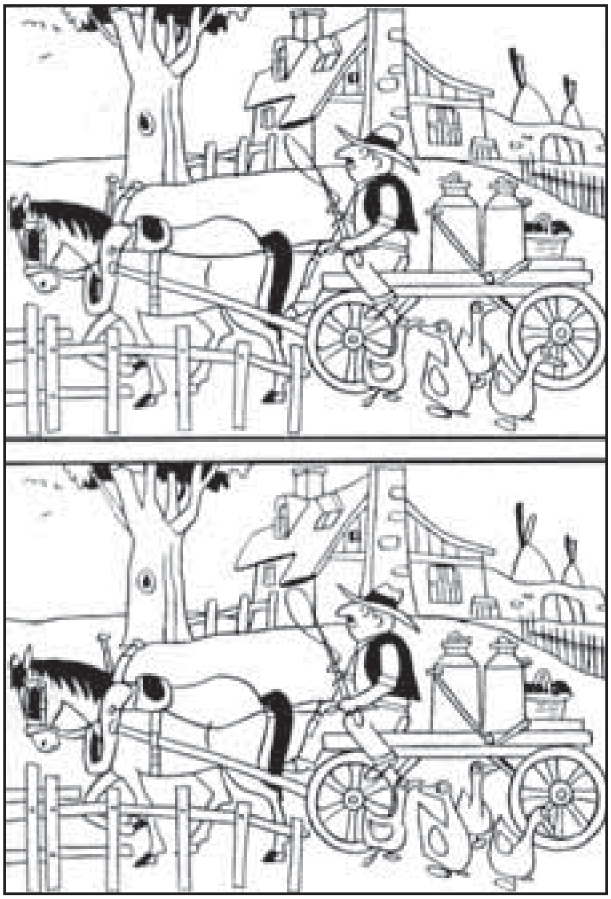

کره زمین را چگونه باید پیمود؟

یک ضرب‌المثل چینی می‌گوید: «کره زمین را تنها آنکس خواهد پیمود که اولین قدم را بردارد!» یک جهانگرد هم می‌خواهد به پیروی از این ضرب‌المثل، در پهنه کره زمین به جهانگردی بپردازد. اما برای این کار، ناگزیر است از جاده‌های امن عبور کند که مانعی بر سر راه نباشد. آیا طبق این ماکت می‌توانید به این جهانگرد کمک کنید تا از نقطه «شروع» وارد شده و پس از پیمودن این جاده‌های پرپیچ و خم، خود را به نقطه پایان برساند؟ توجه داشته باشید که او نباید از روی خطوط عبور کند.

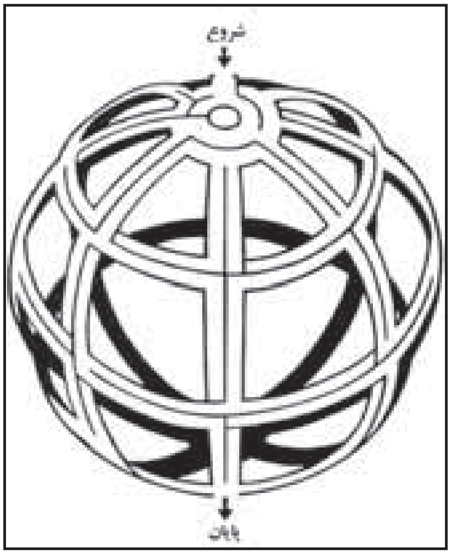

پاسخها در صفحه ۴۷

جفت ها با هم چه اختلافی دارند؟

روزی این پنج موجود آبزی همراه جفت خود رهسپار آبهای نزدیک ساحل شدند تا آدمها را که برای استراحت به کنار دریا آمده بودند، دید بزنند! این پنج موجود دریایی عبارتند از: مارماهی - ماهی کپور - اسب دریایی - خرچنگ و ماهی گرد که هرکدام با جفت خود یک اختلاف جزیی دارد. شما هم آنها را دید بزنید و ببینید آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

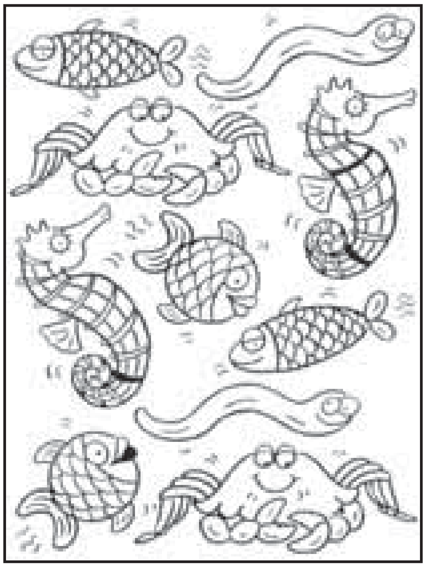

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha _ Parsa @ yahoo.com

بالاخره سیتا به حرف آمد:

شبیه هندی ها هستم

گفتگو از:
محمدرضا لطفی

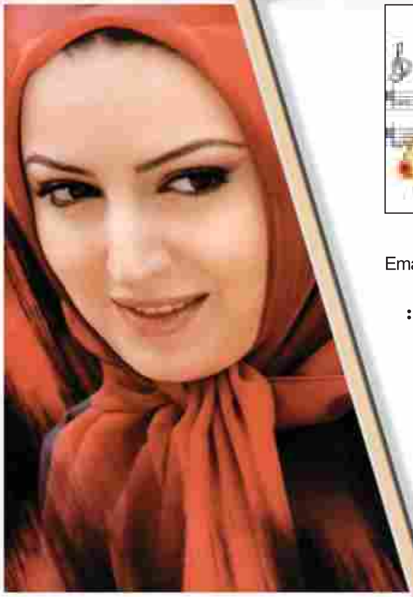

اشاره:

شیلا خداداد از جمله بازیگران جوان و با استعدادی است که با ظهور این نسل در عرصه بازیگری در اواخر دهه هفتاد، همراه این موج کار خود را آغاز نموده و در شروع کارش با کارگردان صاحب سبکی مثل مسعود کیمیایی همکاری کرد. اولین حضور او در عرصه بازیگری مربوط به فیلم اعتراض ساخته مسعود کیمیایی است و با ایفای نقش سیتا در مجموعه تلویزیونی مسافری از هند ساخته قاسم جعفری به شهرت رسید و هم‌اکنون نیز مشغول بازی در فیلم جدید ایرج قادری است.

گفتگوی صمیمانه ما را با این بازیگر جوان تا انتها بخوانید تا شما هم بیشتر با خصوصیات وی آشنا شوید.

> **قبل از دیپلم قصد نداشتم بازیگر بشم اما بعد از دیپلم با آقای کیمیایی آشنا شدم و به بازیگری علاقه پیدا کردم.**

◀**خودت را معرفی کن.**

شیلا خداداد هستم، متولد ۵۹، مجرد، و دارای مدرک لیسانس مهندسی شیمی و تاکنون در چهار فیلم سینمایی و یک مجموعه تلویزیونی به عنوان بازیگر حضور داشته‌ام.

◀**شیلا خداداد آدم خوش شانسیه یا بدشانس؟**

من خیلی خوش شانس هستم.

◀**زندگی‌رو با چه عینکی نگاه می‌کنی؟**

من اصلاً از عینک زدن بدم می‌آید.

◀**از چه رنگی بیشتر خوشت می‌آید؟**

صورتی.

◀**از چه رنگی بدت می‌آید؟**

زرشکی.

◀**چه جالب آخه زرشکی یه‌جور صورتی خیلی پررنگه، ولی مهم نیست. حالا به نظرت زندگی چه رنگیه؟**

خاکستری.

◀**چطور شد که به بازیگری علاقه پیدا کردی؟**

خب علاقه داشتم دیگه.

◀**خب می‌رفتی دانشگاه رشته بازیگری می‌خوندی.**

آخه قبل از دیپلم قصد نداشتم بازیگر بشم اما بعد از دیپلم با آقای کیمیایی آشنا شدم و به بازیگری علاقه پیدا کردم.

◀**بهترین نقشی که تا حالا بازی کردی کدومه؟**

من همه نقشهام‌رو دوست دارم، ولی توی فیلم ازدواج به سبک ایرانی یه نقشی دارم که خیلی دوستش دارم. همین‌طور نقش سیتا در سریال مسافری از هندرو.

◀**ازت نمی‌پرسم نقشت توی فیلم ازدواج به سبک ایرانی چیه چون مطمئنم می‌گی محرمانه‌ست، منم که حساس! پس از خیر این سؤال می‌گذرم. حالا بگو اولین نقشی که بازی کردی چی بود؟**

اعتراض کار آقای کیمیایی.

◀**دوست داری با کدوم کارگردان مطرح کار کنی؟**

کار با آقای بیضایی‌رو خیلی دوست دارم.

◀**به نظرت بازیگری در کشور ما حرفه‌ای شده؟**

خیلی نه، چون یه زمانی خیلی از کارگردانها از روی قیافه دختر و پسرها هنرپیشه انتخاب می‌کردن و اتفاقاً هم ضرر کردن و باعث شدن سینما به سمت ورشکستگی بره ولی الان خیلی بهتر شده و از روی توان و استعداد فرد بازیگر انتخاب می‌کنن و عملاً کسی که استعداد نداشته باشه خودبه‌خود محو و نابود میشه.

> یه زمانی خیلی از کارگردانها از روی قیافه دختر و پسرها هنرپیشه انتخاب می کردن و اتفاقاً هم ضرر کردن و باعث شدن سینما به سمت ورشکستگی بره

◀**به نظرت با بازیگری می‌شه امورات زندگی‌رو گذروند؟**

بستگی داره چه نوع بازیگری باشی.

◀**منظورت اینه که بازیگر مشهوری باشی یا نه؟**

آره، دقیقاً.

◀**خب حرف حساب جواب نداره. به نظر تو سینمای ما ورشکسته است؟**

اطلاع دقیقی ندارم ولی فکر می‌کنم نسبت به سه، چهار سال پیش مردم خیلی کمتر سینما می‌رن.

◀**موافق ستاره‌سازی تو سینما هستی یا نه؟**

آره، اگر یه نفررو مردم دوست داشته باشن و اون طرف هم استعداد داشته باشه، چرا که نه. چه عیبی داره؟

◀**تو یه سریال بازی کردی و چهارتا فیلم سینمایی، ولی با تلویزیون به شهرت رسیدی، فکر می‌کنی دلیلش چیه؟**

به دلیل اینکه کارهای سینمایی من اکران نشدن و نقش سیتا هم در تلویزیون برای من یه نقش خاص بود که فکر نمی‌کنم دوباره تکرار بشه.

◀**از جایگاهی که توی اون قرار داری راضی هستی؟**

آره خیلی زیاد.

◀**از سریال مسافری از هند راضی بودی؟**

بله، یک کار فراموش نشدنی از نظر خودم بود.

◀**نقش سیتا چطوری به تو پیشنهاد شد؟**

آقای جعفری برای انتخاب این نقش از دخترهای زیادی تست گرفت و خیلی جستجو کردن، حتی به هند هم رفت اما در اونجا هم بازیگر مطلوب خودشون نتونست پیدا کنه. درواقع ایشون دنبال بازیگری می‌گشتن که صورتش شبیه هندی‌ها باشه و انگار من بیشتر شبیه بودم و در ضمن آقای جعفری از بازیگرها تست لهجه هم می‌گرفتن که انگار این تست لهجه از اهمیت زیادی برخوردار بود.

◀**برای بهتر بازی کردن نقش سیتا از چه شگردی استفاده کردی؟**

من تا حد خیلی زیادی می‌نشستم و فیلم هندی تماشا می‌کردم.

◀**حالا چندتا سؤال راجع به فیلم قلبهای ناآرام که تو اکرانه بپرسم.**

باشه، فقط راجع به این فیلم زیاد سؤال نپرس.

◀**هرجور راحتی. حالا چی شد که توی فیلم قلب‌های ناآرام بازی کردی؟**

به هرحال این فیلم برای من یه تجربه بود، چون فیلم سه سال قبل ساخته شده و اون زمان تازه اوایل کارم بود.

◀**این فیلم چندمین تجربه بازیگریت بود؟**

سومی. اولی اعتراض بود، دومی آب و سومی قلب های ناآرام، البته اولین فیلمی بود که نقش اول

بازی می‌کردم.

◀از فیلم راضی هستی؟

راستش نه، چون کار یه مقدار قدیمی شده و به روز نیست، اگر فیلم سر وقت اکران می‌شد فکر می‌کنم خیلی بهتر نتیجه می‌گرفت.

◀بعد از این کار، بازهم حاضری با مجید مظفری کار کنی؟

بله، اگه فیلمنامه خوبی باشه، حتماً کار می‌کنم.

◀اولین دستمزدی که از کار بازیگری گرفتی برای چه کاری بود و چقدر؟

اولین کارم اعتراض بود و چون تا اون زمان هیچ تجربه‌ای در زمینه بازیگری نداشتم پولی نگرفتم، ولی اولین کاری که دستمزد گرفتم فیلم آبی بود.

◀و حتماً نمی‌خوای دستمزدت‌رو بگی.

دقیقاً.

◀به نظرت زیباترین فصل کدومه؟

پاییز.

◀به نظرت پاییز چه جور فصلیه؟

خیلی قشنگه، هوا نه سرده و نه گرم و فضای شهر خیلی خیلی قشنگ و رؤیاییه.

◀اولین روز به مدرسه رفتنت با زور بود؟

نه اصلاً، با میل خودم رفتم.

◀گریه هم کردی؟

نه، اصلاً. مامانم همیشه میگه که اون روز من اصلاً گریه نکردم.

◀بهترین سال تحصیلت کدوم سال بود؟

من سال سوم دبیرستانمو خیلی دوست دارم، چون اون سال شاگرد اول شدم.

◀و بهترین خاطره دوره تحصیلت؟

یادم نمی‌یاد، زیاد خاطره‌هارو توی ذهنم نمی‌سپارم.

◀از چه درسی بیشتر خوشت می‌اومد؟

ادبیات فارسی.

◀از کدوم درس بدت می‌اومد؟

جغرافیا.

◀با توجه به اینکه تو شاگرد اول بودی بهترین نمره‌ای که گرفتی چند بود و از چه درسی؟

به خدا یادم نیست، آخه نمره خوب زیاد گرفتم.

◀باشه، پس بدترین نمره‌ای که گرفتی چند بود و از چه درسی؟

یادم نمی‌یاد، ای بابا آقای لطفی می‌دونی این قضیه مال چند سال پیشه و چقدر از اون موقع‌ها گذشته؟

◀بابا چیزی نگذشته، یه جوری حرف می‌زنی که آدم به شناسنامه‌ات یه ۴۰، ۵۰ سال شک می‌کنه. ولی بگذریم، ببینم در دوران تحصیل معمولاً کدوم میز می‌شستی؟

توی دبستان عقب می‌نشستم چون قدم نسبت به بچه‌های دبستانی بلند بود، ولی راهنمایی و دبیرستان جلوتر رفتم.

◀چرا؟ قدت نسبت به بچه‌های دبیرستانی کوتاه‌تر بود؟

نه به خاطر اینکه اولاً خیلی حرف می‌زدم و دوم اینکه باید عینک می‌زدم و همون‌طور که گفتم از عینک زدن خوشم نمی‌یاد.

◀با دوستان دوران تحصیلت هنوز ارتباط داری؟

بله، با خیلی‌هاشون هنوز در ارتباطم.

◀توی دوران تحصیلت کلاً بچه شیطونی بودی؟

آره، خیلی زیاد، و خیلی هم حراف بودم.

◀قصد ازدواج نداری؟

نه فعلاً.

◀با ازدواج سینمایی موافقی؟

نه، خیلی مخالفم.

◀به عنوان آخرین سؤال از کارهای آینده‌ات بگو.

درحال حاضر مشغول بازی در فیلم جدید آقای ایرج قادری با نام آفتاب تلخ هستم که به جز من خانم مهناز افشار و آقایان: محمدرضا شریفی‌نیا، امین حیایی، نیما فلاح و سیروس گرجستانی هم در این فیلم بازی می‌کنند.

◀اگر حرفی باقی مونده بگو.

نه فکر نمی‌کنم چیز خاصی باقی مونده باشه.

◀ممنون و دستت درد نکنه که وقتت‌رو برای این گفتگو گذاشتی.

من از شما و مجله اطلاعات هفتگی تشکر می‌کنم و آرزوی سلامتی برای مردم دارم.

■

اولین کارم اعتراض بود و
چون تا اون زمان هیچ
تجربه‌ای در زمینه بازیگری
نداشتم پولی نگرفتم

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

زهرا میرمحمدی

آبرو

خانم بیتا ۱۶ ساله می‌گوید: یک روز حسابی حوصله‌ام سر رفته بود و تصمیم گرفتم به سینما بروم اما می‌دانستم اگر با خانواده‌ام در میان بگذارم، آنها به من اجازه نمی‌دهند به همین خاطر به آنها گفتم می‌خواهم به خانه دوستم بروم و چند ساعتی نمی‌آیم تا اینکه بالاخره از خانه بیرون زدم و راهی سینما شدم. اما در میانه راه با خود گفتم بهتر است به دنبال دوستم بروم شاید او هم بیاید تا تنها نباشم. ولی به محض اینکه به در خانه آنها رسیدم اصرار کرد که داخل بروم و من هم به اجبار داخل رفتم و ساعتی منتظر ماندم تا او دوش گرفت و آماده شد و بالاخره پس از کلی اتلاف وقت! دو نفری راه سینما را در پیش گرفتیم. بعد از تهیه بلیت وارد سالن سینما که شدیم خشکم زد. اصلاً بارم نمی‌شد، خانواده‌ام همگی برای گذراندن اوقات فراغت به سینما آمده بودند. دیگر نفهمیدم چه شد، سرم گیج رفت... خدا آبروی همه را حفظ کند!!

بی معرفت

مونا ۲۴ ساله خاطره‌اش از سینما را این‌گونه بیان می‌کند: با یکی از دوستانم قرار گذاشتم که به اتفاق به سینما برویم. قرارمان ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر جلوی سینما بود. فیلم ساعت ۴ شروع می‌شد. در مسیر رفتن به سینما به ترافیک شدیدی برخورد کردم و ساعت حدود ۴/۵ به سینما رسیدم. اما نه از بلیت خبری بود و نه از دوستم؛ یکدفعه حالم گرفته شد و با خود گفتم حداقل منتظر بمانم تا بعد از فیلم دوستم را ببینم و از او معذرت‌خواهی کنم. یک ساعتی مغازه‌ها را تماشا کردم و قدم زدم تا فیلم تمام شد و تماشاگران از در خروجی سینما خارج شدند، ولی خبری از دوستم نبود. نگران شدم، تلفنی با او تماس گرفتم و متوجه شدم او اصلاً سر قرار نیامده و کاری برایش پیش آمده و در خانه است.

جنس لطیف!

بلیت رزرو کرده بودم و با عجله خودم را به سینما رساندم. این را مهدی ۱۸ ساله می‌گوید. دقایقی از شروع فیلم گذشته بود، که کنترلچی مرا به داخل هدایت کرد. سالن خیلی تاریک بود و نور چراغ قوه مرا برای نشستن روی صندلی هدایت کرد به محض نشستن، نفس عمیقی کشیدم و محو تماشای فیلم شدم. در طول فیلم مرتب دستم به جنس نرم و لطیفی می‌خورد و فکر می‌کردم لباس بغل‌دستی است. فیلم که تمام شد و چراغها روشن، دیدم آقاپسری با سگش به سالن سینما آمده و سگ را کنار صندلی من نشانده است.

خورشید جاودانه می‌درخشد در مدار خویش، ماییم که پا جای پای خود می‌نهیم و غروب می‌کنیم هر پسی! • حسین پناهی

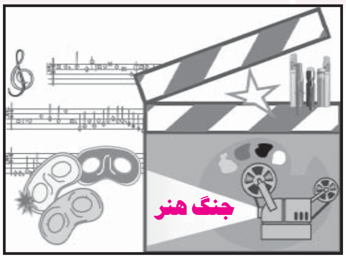

...هنرمندان از اول مهر گفتند...

فلاش‌بکی به دوران کودکی

از: مریم دُرستانی

بوی تراشه مدادگلی، بوی نویی کیف و لباس، توقع داشتن کفشی نو، و دلهره‌ای ترس‌آور از حضور به موقع سر کلاس، اضطراب برقراری ارتباط با دوستانی نو در خانه‌ای جدید تا صف کشیدن قد و نیم‌قد شاگردان در حیاط مدرسه و گریه و زاری بعضی‌ها به خاطر دوری از خانه و بازیهای کودکانه‌اشان همه را در نمایی بسته با کادری اسکوپ گرفته‌ایم.

پس شما نیز با سپری شدن فصل گرما و بوی پاییز و ریزش برگهای زردرنگ درختان، به همراه هنرمندان به دوران درس و مدرسه بیایید.

نمی‌دانم شما روز اول مهر چه حالی داشتید! شاید تاکنون در جمع دوستان به خاطرات آن دوران خندیده و گاه هم از سر دلتنگی اشکی هم ریخته باشید، یا اینکه با خواندن این خاطرات ، شما هم خاطره‌ای از ۷ سالگی‌تان را به یاد آوردید. البته اگر مثل من کمی تودار باشید.

چون من با وجود ترس و دلهره‌ای که داشتم، نه اشکی ریختم و نه دلتنگی کردم، اما همیشه حسرت داشتن جامدادی‌ای مثل همان جامدادی قرمز رنگ با مدادهای خوش دستی که همکلاسی بغل دستی‌ام به همراه داشت، تا پایان دوران راهنمایی با من بود. پس با هم خاطرات هنرمندان را مرور می‌کنیم!

دختر لوس مدرسه

«شهرزاد عبدالمجید» که نقش مرجان را در سریال «تب سرد» بازی می‌کند با خنده و خوشحالی از دوران مدرسه‌اش چنین می‌گوید: من دختر لوس مدرسه بودم و چون در همان مدرسه‌ای که آمادگی را گذرانده بودم، درس خواندم، مدیر مدرسه من را می‌شناخت و همیشه با خوشرویی از من استقبال می‌کرد.

یادم هست روز اول مهر، بعد از سه ماه تعطیلی، آنقدر از خواب بلند شدن برایم سخت بود که موهای سرم را با حرص می‌کشیدم و گریه می‌کردم و صبحانه نخورده به مدرسه می‌رفتم. ولی با همه این گریه و زاری‌ها شوق و اشتیاق فراوانی برای مدرسه رفتن داشتم. اما الان باید بگویم که هر وقت دست روی موهایم می‌کشم، به یاد آن روز دردی در سرم احساس می‌کنم.

نمی‌دانستم با پستانک چه کار کنم!

«شهره لرستانی» هنرمندی است که به‌تازگی بعد از دوری چند ساله از عرصه بازیگری در تدارک تهیه و ساخت اولین فیلم سینمایی خود با نام «ترس دکتر جون ترس» است.

لرستانی بدون هیچ مقدمه‌ای می‌گوید: یادم هست که همه چیز طلایی بود و بزرگترین مشکل من برای حضور در مدرسه، پستونکی بود که به گردن داشتم. نمی‌دانستم که با قضیه پستونک چه کار کنم! خوب یادم هست که شش ساله بودم و حیاط مدرسه برام یک دنیا بود، با آدمهای زیادش و زری جون معلم کلاس اول که خیلی دوست دارم بدانم الان کجاست. چون وقتی او درس می‌داد، با تمام وجود گوش می‌دادم و وقتی پشتش را به کلاس می‌کرد، دزدکی پستونک را از زیر لباس بیرون می‌آوردم و آن را به دهان می‌گذاشتم طوری که بعضی وقتها در سکوت و خلوتی کلاس، صدای مچ و ملوچ پستانک خوردن من می‌پیچید. این قضیه تا کلاس سوم ابتدایی ادامه داشت و مرا این گردنبند گرانبها که سمبل تمام وابستگی به دوران کودکی و مادرم بود، مثل گنجی همراهی می‌کرد. مادرم نگران بود که مبادا چانه من دراز شود، و من هر وقت دلم برای خانه تنگ می‌شد و یا فضای مدرسه آزارم می‌داد آن را به دهان می‌گذاشتم و همیشه در این فکر بودم که پستانک چه رباطی به خانه دارد!!

اما به محض اینکه پستانک را زمین گذاشتم، تقلید معلم‌ها و اجرای تئاتر در مدرسه را جایگزین آن کردم. و من نمی‌دانستم با پستانک چه کار کنم!

هنوز هم از صندلیهای مدرسه بدم می‌آید!

«باقر صحرارودی» بازیگر پیشکسوت عرصه بازیگری است، با آنکه از مدرسه رفتن بدش می‌آمده، می‌گوید: من بچه بیابان بودم و غیرقابل کنترل! مادرم من را کشان کشان به مدرسه می‌برد!

یادم هست کلاس اول ابتدایی با آنکه ۱۷ روز بیشتر سر کلاس حاضر نبودم شاگرد اول شدم و معدلم ۲۰ شد، ولی باور کنید هنوز هم از صندلیهای مدرسه بدم می‌آید و خیلی برایم عجیب بود که چطور عاشق دانشگاه شدم و دانشکده ادبیات و علوم انسانی را تمام کردم، و در دانشگاه هنرهای زیبای تهران باز هم شاگرد اول شدم و بورس آمریکا، فرانسه، انگلیس را گرفتم و...

> **آنقدر از خواب بلند شدن برایم سخت بود که موهای سرم را با حرص می‌کشیدم و گریه می‌کردم**

به دعوت تلویزیون به عنوان کارگردان، نویسنده، تهیه‌کننده و شاعر مشغول شدم و می‌خواهم بدانید که بازی شغل پنجم من است.

صحرارودی شعری در زمینه درس و دانشگاه می‌گوید که:

بشر راضی نیست زین سبب آسایشی نیست
که در کانون دلها دانشی نیست
قنود طفلکان در مهر زرین
سر بیچارگان را بالشی نیست
سری که غرق شد در بهر دانش
دگر اندر مقام سرکشی نیست
چنین فهمید صحرارودی امروز
که تا اکنون بشر را دانشی نیست!

صورت خانم معلم را چنگ زدم!

«اکبر قدمی» بیشتر در نقش آدم بدهای سریالها ظاهر می‌شود، او با خنده می‌گوید:

روز اول مدرسه با هزار مکافات و گریه و زاری به مدرسه رفتم و همان زمانی که خانم محسنی معلم مدرسه به من دلداری می‌داد و می‌گفت: عزیزم گریه نکن، مدرسه که ترس ندارد، آنچنان چنگی به صورت او کشیدم که من را گرفت به باد کتک، از همان روز ترس از معلم‌ها همیشه در وجودم بود، ولی بعد به خاطر قد بلندی که داشتم، من را همیشه آخر کلاس می‌نشاندند. آن موقع کله بچه‌ها را مثل کدو صاف صاف می‌کردند و من با چند نفر دیگر آنچنان پس گردن آنها می‌زدیم، که کل بچه‌های کلاس می‌خندیدند.

روز اول مهر، فقط گریه

«گیتی ساعتچی» بازیگر قدیمی عرصه هنر ماست که آخرین کارش «ویلای پرماجرا» نام دارد، او عاشق کیف و کتاب و کفش مدرسه‌اش بوده است.

یادش می‌آید که آن زمان روپوشها را «اُرمک» می‌گفتند. اما می‌گوید: مثل الان نبود که بچه ۵ ساله آنقدر کیف و کفش داشته باشد که اصلاً ذوق و شوق لباس و کفش نو را نداشته باشد. اما ما عاشق این بودیم که اول مهر شود و کفش نو بپوشیم. یادم

می‌آید که من علاقه زیادی به موهایم داشتم، مادرم موهایم را بافته بود و پاپیون زده بود، یکی از بچه‌های مدرسه، موهای من را کشید و روبان من باز شد، آنقدر گریه کردم و اشک خونین ریختم که به هق هق افتاده بودم.

و این همیشه در خاطرم هست که تا ابتدای سال یک روز قرار بود دیکته بنویسیم، اما من ننوشته سر کلاس حاضر شدم و به دختر خاله‌ام گفتم که تو وقتی دیکته خودت را نشان دادی، اسمت را پاک کن و برگه را به من بده، تا اسم خودم را بنویسم. اما من لو رفتم و معلم مچ دستم را محکم گفت و من را از کلاس بیرون کرد.

سرم ۸ تا بخیه خورد

«حامد بهداد» سریال گذر عاشقی را در نوبت پخش دارد و اگر یادتان باشد نقش «مهرداد» را در فیلم سینمایی بوتیک زیبا اجرا کرد؛ روز اول مهر هم سرش شکسته و هم کتک جانانه‌ای از مادرش خورده:

... روز اول مهر یادم هست که داخل صف ایستاده بودم، نمی‌دانم چه کسی و از کجا سنگ انداخت، که یکراست خورد به سر من، سرم شکست و خون آمد و بیهوش روی زمین افتادم. من را به بیمارستان بردند و هشت بخیه به سرم زدند.

او با خنده ادامه می‌دهد: آن روز به خانه رفتم و مادرم که قضیه را فهمید، یک کتک جانانه به من زد. فردای آن روز دیدم که هشت نفر را به صف کشیدند و حسابی می‌زنند، تا یکی قضیه را لو بدهد که چه کسی سنگ را انداخته و برای چی؟

شاید به این خاطر که او می‌خواهد مارلون براندو باشد!

> روز اول مهر هم سرش شکسته و هم کتک جانانه‌ای از مادرش خورده
>
> هنوز مامان پاش‌رو از در مدرسه بیرون نگذاشته بود که من دست خانم مدیر را گاز گرفتم و در رفتم!

دست مدیر مدرسه را گاز گرفتم

«جواد رضویان» نیز از بازیگران طنزپرداز عرصه تلویزیون و سینماست، که به‌تازگی در فیلم سینمایی «شاخه گلی برای عروس» بازی کرده است.

او با روحیه طنزگونه‌ای که دارد، به‌زودی خاطره روز اول مهر را به زبان می‌آورد و می‌گوید: روز اول مهر با مامانم رفتیم مدرسه، مامانم، من را به دست خانم مدیر داد و رفت، اما هنوز ماما پاش‌رو از در مدرسه بیرون نگذاشته بود که من دست خانم مدیر را گاز گرفتم و در رفتم! امیدوارم خانم مدیر هرجا هست، سالم و سلامت باشد.

۵ صبح بیدار می‌شدم

«سام درخشانی» بازیگر جوانی است که اخیراً در تلویزیون با سریال «با من بمان» بازی کرده بود. او می‌گوید:

فقط یادم هست که روزهای اول مهر که می‌شد، ساعت پنج صبح بیدار می‌شدم، مبادا دیر به کلاس برسم، اما این قضیه فقط مختص روزهای اول بود، کم‌کم که از اوایل سال می‌گذشت، با جرثقیل هم نمی‌شد من را از خواب بیدار کرد، به‌طوری که تا ۸/۵ صبح می‌خوابیدم و همیشه دیر به کلاس می‌رسیدم.

افتادم زمین و...

«شهره سلطانی» دخترک شیطان سریال (روزی روزگاری) همچنان هم بی‌تاب و قرار است. او که بهترین دوران تحصیلش را چهار سال هنرستان موسیقی می‌داند، می‌گوید: یادم است روز اول مهر تا رسیدم به مدرسه، بچه‌ها مرا هل دادند و افتادم زمین، به‌طوری که تمام پا و زانوهایم خراش برداشت و کمی هم خون آمد.

سلطانی دوران دبستانش را با معلمی به نام «برادران» به یاد می‌آورد و می‌گوید: زمانی که کوچک بودم، زبانم می‌گرفت و به خانم برادران، بربری می‌گفتم، یادم هست که به خانه می‌آمدم و بلند فریاد می‌زدم، مامان: خانم بربری من را قبول کرد!

با یک پاپیون بزرگ ارگانزا

«فرحناز منافی ظاهر» اکنون در سریال (روزگار قریب) در نقش مادر دکتر محمد قریب ایفای نقش می‌کند. او که خود بازنشسته آموزش و پرورش و آموزگار بوده، با یادی از دوران کلاس و هم‌شاگردیهایش این‌چنین می‌گوید: من در دبستان سروش منطقه نارمک درس می‌خواندم، آن زمان بچه‌ها همه پاپیونهای سفید ارگانزا روی سر می‌گذاشتند و من دوست داشتم همیشه پاپیون من از همه بزرگتر باشد. یادم می‌آید که در طول سال، انشاء من از همه بهتر بود، سر جلسه امتحان که می‌شد، من تندتند برای بچه‌ها انشاء می‌نوشتم، تا اینکه یک روز معلم قضیه را متوجه شد و مچ من باز شد.

منافی ظاهر، با خنده‌ای می‌گوید: البته من در آخر با یک ببخشید قضیه را ختم به خیر کردم.

فرفره می‌فروختم تا جامدادی بخرم

«الهام چرخنده» اکنون در نقش نگار در سریال من یک مستاءجرم بازی دارد، جالب است بدانید که او دوست داشته خرج زندگی‌اش را خود درآورد، خاطره او از هم جالب‌تر است، بخوانید:

یادم هست بابام مثل دایی جان ناپلئون محکم و استوار بود، اما من همیشه عشق پسر بودن داشتم، سر کوچه محله‌مان فرفره، آرد نخودچی و آلبالو خشکه‌هایی را که در زیرزمین خانه بسته‌بندی کرده بودم را می‌فروختم و کسی هم حق نداشت که در قلمرو من بیاید.

البته ما از وضع مالی خوبی برخوردار بودیم، اما من می‌خواستم آنچه که خودم می‌خواهم، با پول خودم بخرم. بوی مهر که به مشام می‌رسید، من را به یاد بوی نارنگی و مداد رنگی قرمز می‌انداخت که بالای آن حاشیه سفیدرنگ داشت. به همین خاطر پولی که از فروش فرفره و آلبالو خشکه و آردنخودچی درمی‌آوردم را مدادتراش رومیزی و لوازم تحریر دیگری می‌خریدم.

باور کنید اینقدر مداد گلی و جامدادی دوست داشتم که الان اتاق تنها فرزندم، پر از این وسایل است.

■

دوست خوب من، وقتی مادری می‌میرد قسمتی از فرزندانش را با خود به زیر گل خواهد برد!

● حسین پناهی

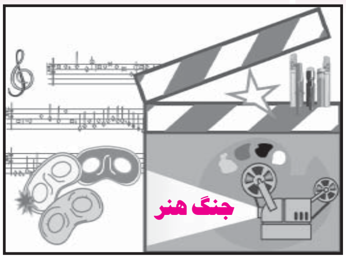

سینما از نگاه مخاطب و سینماگر

شما در پاییز به سینما می‌روید؟

از: محمدرضا لطفی

مقدمه:

پاییز یکی از بحث برانگیزترین فصل‌ها در میان اهالی سینما بوده و همیشه بر سر مناسب بودن این زمان برای اکران فیلم اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. به عنوان مثال درحالی که نظر عده‌ای پاییز به دلیل فروکش کردن گرمای هوا بهترین زمان اکران محسوب می‌شود، تعدادی دیگر معتقدند که به علت بازگشایی مدارس این فصل از رونق خوبی برخوردار نیست.

با این پیش‌زمینه به میان مردم و هنرمندان رفتیم و این پرسش را با آنها مطرح کردیم تا ببینیم نظر آنها چیست؟

فریده عطایی، ۲۴ ساله دانشجو،
در پاسخ به این پرسش می‌گوید:

بله من در فصل پاییز مخصوصاً مهرماه بیشتر از ایام دیگر به سینما می‌روم، زیرا اصولاً من عاشق پاییز هستم و احساس می‌کنم با آمدن این فصل اجتماع و شهر یک نظم و آرامش مخصوصی به خود می‌گیرد و دیگر از آن شلوغی تابستان خبری نیست.

نکته دیگر اینکه از قدیم هم گفته‌اند فصل پاییز فصل شاعرانه‌ای است و در نتیجه سینما رفتن در هیچ فصلی دل‌نشین‌تر از فصل پاییز نیست.

احمد فلاح، ۳۴ ساله کارمند، در این باره می‌گوید:

راستش من زیاد اهل سینما رفتن نیستم، زیرا وقت کافی برای این کار ندارم و در نتیجه اگر بخواهم به سینما بروم چیزی که برای من مهم است داشتن فرصت کافی است و فصل آن برایم خیلی اهمیت ندارد، البته در زمان کودکی بیشتر در فصل تابستانی به سینما می‌رفتم.

مریم رفیعی، ۳۸ ساله خانه‌دار، می‌گوید:

من خیلی اهل فیلم و سینما هستم و همیشه سعی می‌کنم در هر فرصت و زمانی که وقت خالی پیدا می‌کنم به سینما بروم، اما متأسفانه در فصل پاییز خیلی کم به سینما می‌روم و علت آن چیزی نیست جز آغاز سال تحصیلی و رفتن دو فرزندم به مدرسه، که این مساءله مرا در این فصل خیلی درگیر می‌کند.

رضا پورصلحی، ۲۰ ساله دانشجو، هم در این مورد می‌گوید:

سینما رفتن من مربوط به یک جمع هشت نفره دوستانه می‌شود که هر موقع قصد سینما رفتن داشته باشیم با یکدیگر به سینما می‌رویم و به‌طور میانگین ماهی دو بار به سینما می‌رویم، اما در مورد فصل پاییز باید بگویم که از نظر من فقط خود فیلم مهم است و به هیچ‌وجه فصلی که فیلم در آن اکران می‌شود اهمیتی ندارد. اگر فیلم خوب باشد لحظه تحویل سال هم به سینما می‌رویم و اگر فیلم بد باشد فرش قرمز هم جلوی پایمان پهن کنند به دیدن آن نمی‌رویم.

بهارک جلالی، ۱۶ ساله دانش‌آموز،
نیز این‌طور پاسخ می‌دهد:

راستش به دلیل بازگشایی مدارس من کمتر فرصت می‌کنم که در این فصل به سینما بروم، اما اگر فیلمی که ارزش دیدن داشته باشد در این فصل اکران شود هرطور که شده مادرم را راضی می‌کنم که به سینما برویم، البته درحال حاضر که فیلم‌ها بعد از گذشت چند ماه از اکران آنها، وارد ویدئوکلوپها می‌شود و دیگر نیازی نیست تا برای دیدن یک فیلم در سینما ساعتها از وقت خود را تلفن کنی.

○○○

و اکنون شما را از نظرات تعدادی از سینماگران و صاحبان این فن آشنا می‌کنیم تا در این مورد به پاسخ روشن‌تری دست پیدا کنیم:

○○○

مجید مظفری بازیگر و کارگردان:

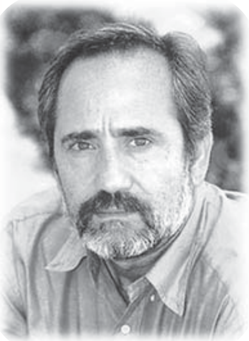

به نظر من فصل پاییز، فصل بسیار زیبایی است و بسیار دل‌نشین و دوست داشتنی، اما عده‌ای هم آن را دوست ندارند، اما در مورد سینما رفتن مردم در فصل پاییز

بعد از ظهر گرم تابستان از پل گذر کنید، چون

شما را به تفکر وا می‌دارد!

مریم دُرستانی

بچه‌ها پل را می‌بینند؟

کدوم پل؟ اون پل هوایی‌رو می‌گه!

همه می‌زنند زیر خنده، دوستش که بغل دستش ایستاده می‌گوید: حواست کجاست؟ همون برنامه که هر روز از شبکه سه پخش می‌شود. آهان، همون که دوتا مجری دارد! فهمیدم، بد نیست...

پل و نشان دادن فکرهای نو

پل عنوان برنامه‌ای تابستانه است که در ۹۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای هر روز ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه از شبکه ۳ پخش می‌شود و قصد دارد جوانان را در بعدازظهرهای گرم تابستانی به تفکر وادارد.

این برنامه را هر روز دو مجری با هم اجرا می‌کنند. یک روز «خاطره حاتمی» به همراه «مریم بلالی مقدم» و روز دیگر «افشین ذی‌نوری» و «سیاوش مفیدی» در کنار هم قرار می‌گیرند.

و افشین ذی‌نوری درخصوص ویژگی خاص این برنامه نسبت به برنامه‌های تابستانی دیگر می‌گوید: با توجه به اینکه بیشتر برنامه‌های این

روزها بسته به کار اجرا و بازیگری است، این برنامه نیز سعی کرده با مخاطبان این‌گونه ارتباط برقرار کند، چون مخاطبان این اجرا را بیشتر می‌پسندند.

اما «سیاوش مفیدی» معتقد است: ویژگی خاص پل را باید در نشان دادن شمه‌ای از زندگی روزانه جوانها جست، به اضافه نشان دادن جوانهایی که فکرهای نو و اندیشه‌های تازه دارند، اما...

هدف پل چیست؟

میثم بیدقی (دستیار کارگردان) درخصوص این سؤال می‌گوید:

هدف برنامه تفکر است، تفکری که به واسطه کاراکترسازی و ایجاد فضایی نمایشی می‌خواهیم ایجاد کنیم، تا هم جذابیت برنامه حفظ شود و هم برای جوانان باورپذیر باشد.

پل با مهمانهایی خاص

اما آن چیزی که شاید کمتر در برنامه‌های امروزه، آن هم از نوع جنگ گونه‌اش می‌بینیم، این است که این نوع برنامه‌ها با عنوان تابستانی‌شان بیشتر از حد مهمانهای تکراری چون بازیگران و خوانندگان موسیقی نمی‌گذرند، درحالی که این برنامه سعی دارد مهمانان جدیدی داشته باشد، تا به قول افشین ذی‌نوری، استعدادهایی که در ایران نهفته است به معرض نمایش درآید.

و اینگونه است که می‌شود گفت: مهمانهای برنامه پل نیز متفاوت است.

دستیار کارگردان در این باره می‌گوید: در هر برنامه مهمان خاصی داریم، و معمولاً هم از کسانی دعوت می‌کنیم که شاخصه خاصی در این زمینه داشته باشند.

باید عرض کنم که سینما رفتن نیاز به داشتن یکسری امتیازات مانند داشتن وقت و زمان، داشتن پول، شاد بودن و گرفتار نبودن و... دارد و پاییز هم مثل فصل‌های دیگر دارای امتیازاتی است، اما به‌طور کلی در همه جای دنیا فصل رونق سینما و تئاتر پاییز است.

عباس حقیقی مدیر پخش شرکت جوزان فیلم:

به‌طور کلی فصل پاییز یکی از فصل‌های خوب اکران محسوب می‌شود و بسیاری از تهیه‌کنندگان و کارگردانان تمایل دارند فیلم خودشان را در این فصل روانه سینماها کنند. اما آنچه که آمار و ارقام نشان می‌دهد در فصل پاییز فیلم‌ها از یک افت فروش محسوس برخوردار می‌شوند. البته این چیزی که من می‌گویم مربوط به فیلم‌های کلی و معمولی است و کاری به فیلم‌های استثنایی مثل کلاه قرمزی ندارم که در فصل زمستان هم هر روز تمام سینماهای نمایش‌دهنده آن پر و مملو از تماشاگر بود. و در پایان باید بگویم که بهترین فصل اکران تابستان است، بعد از آن پاییز، البته با حدود ۱۵ درصد افت فروش، بعد از آن هم بهار که این فصل نسبت به تابستان ۴۰ درصد و نسبت به پاییز ۲۵ درصد افت فروش دارد و درنهایت زمستان است که نسبت به تابستان تا ۶۰ درصد فیلم‌ها افت فروش دارند.

ابراهیم آزادی مدیر سینما آستارا:

من معتقدم که فروش فیلم اصلاً به فصل هیچ ربطی ندارد و مردم از فیلم خوب در هر فصلی استقبال می‌کنند، به عنوان نمونه ما در زمستان وقتی که برف با شدت هرچه تمامتر درحال ریزش بود مردم را در ساعت یازده شب هم توی صف تماشای فیلم دیده‌ایم و در همان فصل برای ساعت دوازده شب هم بلیت فیلم مرد عوضی را رزرو کرده‌اند. اما در تابستان بسیاری از فیلم‌ها حتی در روز جمعه هم قادر به جلب تماشاگر نبوده‌اند، پس فصل هیچ نقشی در فروش فیلم و استقبال مردم از سینماها ندارد.

> سیروس یگانه:
>
> **به نظر من هنوز هم بعد از سالها بهترین فصل اکران و استقبال مردم از سینماها فصل پاییز است**

سیروس یگانه مدیر سینما آفریقا:

اصولاً در زمان قبل از انقلاب بهترین فصل اکران فیلم‌ها در طول سال پاییز محسوب می‌شد و همه سینماگران دوست داشتند فیلم‌هایشان در این فصل اکران شوند، اما به مرور زمان فصل تابستان جایگزین این فصل شد، ولی به نظر من هنوز هم بهترین فصل اکران و استقبال مردم از سینماها پاییز است زیرا مردم در تابستان به دنبال مسافرت و گردش هستند اما در پاییز از مسافرتها برگشته‌اند و به دنبال کار خودشان هستند و بیشتر فرصت سینما رفتن دارند. البته شرط اصلی و مهم در آمدن مردم به سینما خوب بودن خود فیلم است.

به عنوان نمونه فیلم دلشدگان در این سینما در فصل زمستان چنان استقبالی از آن شد که بسیاری از فیلم‌ها در فصل تابستان هنوز هم قادر به جذب آن میزان استقبال نیستند. و درنهایت اینکه استقبال مردم از سینماها در فصل پاییز و زمستان خیلی بیشتر از تابستان و بهار است.

حبیب دهقان‌نسب بازیگر:

تماشاگران ایرانی یکی از غیرمنتظره‌ترین تماشاگران در دنیا هستند و به هیچ‌وجه قابل پیش‌بینی نیستند و نمی‌توان برای آنها فاکتوری درنظر گرفت. این مردم در بسیاری از زمانها سینماگران را غافلگیر کرده‌اند. در بسیاری از مواقع وقتی همه منتقدان و دست‌اندرکاران سینمایی برای یک فیلم پیش‌بینی فروش بالایی را می‌کردند، مردم از آن فیلم استقبال نکردند و به شکل فاجعه‌آمیزی فیلم شکست خورده است. اما به نظر من، نه اینکه فصل در استقبال مردم تأثیر نداشته باشد، بلکه فاکتور اصلی و مهم به حساب نمی‌آید. به نظر من اگر فیلم خوب باشد فصل و گرما و سرما تأثیری در استقبال از آن نمی‌کند. البته در قبل از انقلاب بهترین فصل اکران پاییز بوده است، اما در بعد از انقلاب و فروش خوب چند فیلم در تابستان، این نظریه را به‌وجود آورد که بهترین فصل اکران فیلم و سینما رفتن مردم تابستان است، اما با فروش چندین و چند فیلم خوب ظرف دو، سه سال اخیر در پاییز اشتباه بودن این نظریه را تأیید کرد. و در پایان اینکه به نظر من فروش و استقبال مردم از یک فیلم به خوب بودن خود فیلم بستگی دارد و اکران آن در یک فصل خاص بی‌تأثیر نیست.

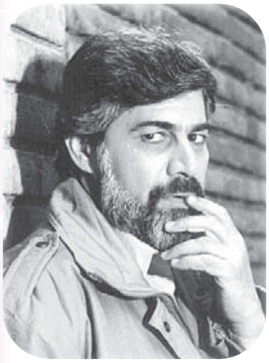

■

به عنوان مثال: اولین زنی که با دوچرخه کل ایران را طی کرده و یا اشخاص خاص دیگر.

○○○

البته با توجه به اینکه پل می‌خواهد با جوانان ارتباط برقرار کند، نویسندگان آن «شقایق دهقان» و «محراب قاسم‌خانی» سعی کردند بیشتر مسائل حول و حوش مسائلی باشد که جوانان درگیر آن هستند، به همین خاطر هر قسمت آن به یک موضوع اختصاص خواهد یافت.

(ذی‌نوری) درباره متن این برنامه و هماهنگی آن با مفیدی می‌گوید: الحق والانصاف بعضی متن‌ها حرف ندارد و مفیدی ادامه می‌دهد: ما تلاش می‌کنیم تم قضیه را به نمایش بگذاریم. سخت که نیست، چون شبیه این کار را هم من و هم میثم قبلاً داشته‌ایم.

یکی دیگر از مزیت‌های این برنامه نسبت به برنامه‌های زنده دیگر، این است که دغدغه زمان ندارد و گروه پل در پلاتویی واقع در فرهنگسرای بهمن، به‌دور از شلوغی و همهمه فضای بیرون فرهنگسرا، هر قسمت را بدون سروصدا و با ریتمی تندتر برداشت می‌کنند.

افشین ذی‌نوری: سلام، سلام بر شما بینندگان برنامه پل...

سیاوش مفیدی: من هم سلام می‌کنم به شما...

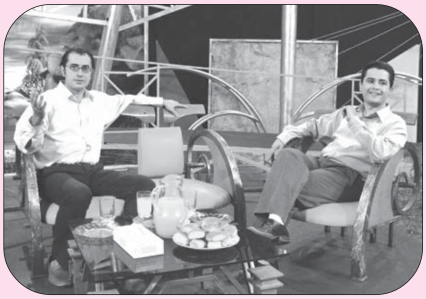

بعد از طی کردن مسیری کوتاه دو مجری کنار هم نشسته و برنامه را آغاز کرده‌اند. این اولین بار است که مفیدی و ذی‌نوری در کنار یکدیگر هماهنگی اجرا و بازیگری را امتحان می‌کنند، شاید به همین خاطر است که دستیار کارگردان با اشاره‌ای به مجریان می‌گوید: برنامه صرفاً نمایش نیست تا مخاطب را سرگرم کند و بخنداند، بلکه آنچه برای ما اهمیت دارد، تفکر است.

پل برای شهرستانی‌ها

کش و قوس مجریان بر سر موضوع این قسمت از برنامه به پایان می‌رسد، تا مهمان برنامه هم جلو دوربین ظاهر شود. جوانی که در المپیاد ریاضی مدال کسب کرده یا فردی که اختراع خاصی را به ثبت رسانده است و...

کارگردان هنری این برنامه «مهدی لباف» است و همکاری او با «بیدقی» در برنامه طنز باغچه مینو، حتماً در ذهن خوانندگان هست.

او در این باره می‌گوید: پل یعنی ارتباط و به قول مجریهای این برنامه، پل توانسته با شهرستان بیشتر ارتباط برقرار کند، یعنی اگر حدود ۶۰ درصد مخاطب تهرانی دارد، ۹۰ درصد جوانهای شهرستان با آن مرتبط شده‌اند.

در این لحظه یکی دیگر از آن بچه‌ها می‌گوید: ای بابا پاشو بریم، بیرون، تلویزیون هم که همه‌اش مخترعین و المپیادها را معرفی می‌کند، ای کاش ما هم می‌توانستیم...

دیگر عوامل عبارتند از:

تهیه‌کننده: محمد هاشمی اصل، کارگردان تلویزیونی: محسن احمدی، گروه کارگردانی: میثم بیدقی، محسن زاده عبداللهی، دستیار تهیه: حمید نظری، صدابرداران: رضا راستازاده، فرزاد علیمحمدی، تصویربرداران: محمود فهیم‌بخش، اکبر عنبری، محمد زین‌الدینی، هماهنگی: مهدی جعفری، موسیقی تیتراژ: محمدرضا چراغعلی، نورپرداز: یاسر پابری، مدیر تدارکات: شاپور اسماعیلی، گریم: حامد علی‌بخشی، مریم رخ‌افروز و مدیر روابط عمومی: مجتبی تیموری.

اگر بر خود مسلط باشیم فرمانروای سرنوشت خود هستیم • کینگر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

با نگاهی به نوشته «تأثیر و تأثر متقابل زن و سینما» چاپ شده در «جهان هنر» مجله شماره ۳۱۴۸.

ما و سینما

هنرپیشه کیست؟

همه ما در طول چندین و چند سال عمرمان با هنرپیشه‌های زیادی در نقش‌های مختلف روبرو شده‌ایم. اینکه کدامیک از آنها در نظرمان مطلوب جلوه کرده‌اند تا حدود زیادی بسته به نوع بازی آنها بوده است.

نقش‌های سینمایی در بُعد وسیعی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از شخصیت‌های حقیقی الهام گرفته شده‌اند که در طول دوران مختلف وجود داشته یا مورد توجه بوده‌اند. از سزار رومی گرفته تا قاتلان بالفطره. خوب یا بد بودن این نقش‌ها یا به عبارتی مثبت یا منفی بودن آنها ما را کمتر متوجه شخصیت حقیقی هنرپیشه می‌کند، بلکه توجه ما قاعدتاً تا حدود وسیع‌تری جذب شخصیت ساختگی موجود در فیلمنامه خواهد شد.

چرا نگاه موشکافانه ما بیشتر زنان را در سینما نشانه می گیرد؟

درهرحال با نگاه به بسیاری از فیلم‌ها که بیانگر فجایع هستند، تجربه نشان داده که خیلی وقتها ملاقات با زشتی‌ها بیشتر آموزنده است و انسان را به خود می‌آورد و این البته بسته به باطن انسانهاست.

زنان سینما زیر ذره‌بین

تاکنون شاید افراد زیادی در انتقاد از نوع حضور زنان در سینمای ایران قلم زده‌اند. صرف‌نظر از صحبت پیرامون کیفیت سینمای ایران و بازی زنان آن و یا بزرگداشت آنها، اگر نگاهی کلی به نقش هنرپیشه در سینما بیندازیم، شاید به این نتیجه برسیم که نگاه موشکافانه ما، زنان سینما را خیلی بیشتر از مردان نشانه می‌رود. اگر مردی ایفاگر نقشی زننده باشد، نسبت به یک زن کمتر مورد انتقاد قرار می‌گیرد که البته این هم احتمالاً برحسب عادت است!

باید تا حدودی بپذیریم که نقش‌ها انعکاسی از جامعه‌اند، خود را نمی‌توان فریفت. شاید منطقی‌تر آن باشد که ما قبل از آنکه منتظر ملاقات نقش یک زن نمونه در فیلمی باشیم، تحقق خواسته‌مان را در جامعه انتظار بکشیم. نقش، متعلق به فیلم است و فیلم معمولاً حد و مرزها را درمی‌نوردد. ابتدا پذیرش این ذهنیت که فیلم و سینما تبلیغ نیست، ضرورت دارد. اگر زنی هم با لباسی بر فرض مثال زننده یا آرایش آنچنانی و غیرقابل قبول در فیلمی ایفاگر نقشی می‌شود، اصراری به تاءیید ظاهرش از سوی بینندگان ندارد. چه‌بسا که بتوانیم در راستای نیک از آن الگو برداریم، که ادب از که آموختی از بی‌ادبان!

قبل از اینکه هنرپیشه‌ای را به صلابه بکشیم، به کیفیت خود فیلم توجه کنیم

گذشته از صحبت در مورد شخصیت حقیقی هنرپیشه‌ها که ارتباطی هم به موضوع مورد بحث ندارد، این طرز فکر در مورد بازی یک هنرپیشه شاید سطحی‌ترین مرحله تفکری است که ممکن است در ذهن به‌وجود بیاید. اگر ما قبل از اینکه انسانها را از لحاظ جنسیت طبقه‌بندی کنیم، به آدمیت آنها بیندیشیم، و یا قبل از اینکه هنرپیشه‌ای را با توجه به حرکات و دیالوگهایش در فیلمی به صلابه بکشیم، به کیفیت اجرای نقش او و تاءثیرگذار بودن حضور و پیامش فکر کنیم، مسلماً تمام این حرف و حدیثها به کنار می‌رود و راه باز می‌شود تا ما بر نقطه حساس و ضروری انگشت بنهیم. تا به جای اینکه از شخصیت فلان هنرپیشه در فلان نقشش ایراد بگیریم، منتقد روند داستان و بنابراین کل فیلم‌های کلیشه‌ای شویم که شاید فیلمنامه‌نویسی در این موارد متاءسفانه ضعیف و یا نه درحد عالی عمل کرده است.

هنر زیبا دیدن

اگر سینمای ما واقعاً در جایگاه سینما به معنای واقعی آن باشد، به نفع خود ماست که قبل از هر تصمیم‌گیری در مورد آن، ابتدا نقش و معنای آن را درک کنیم. باید این نکته را بپذیریم که یک هنرپیشه، حتی اگر نقش یک قاتل را که بسیار دلخراش می‌نماید، به بهترین نحو ایفا کند، درواقع از پس هنرش برآمده است. حال اینکه ما چه برداشتی از آن قاتل داشته باشیم و یا بعد از دیدن آن فیلم به جنایت رو آوریم یا خیر، به ثبات شخصیت، شناخت ارزشها و روحیات حاکم بر قانون فیلم و جامعه بازمی‌گردد.

ما باید هنر خوب فکر کردن و زیبا دیدن را بیاموزیم. اگر ما خوب بودنمان را ثبات می‌بخشیدیم، مسلماً نیاز به این چنین نگرانیها بابت تأثیرپذیری‌های منفی از سینما نبود.

بهتر نیست به جای انتقاد از تیپ هنرپیشه ها منتقد خود فیلم باشیم؟

بنابراین دلزدگی و دلشوره آن نویسنده محترم قابل درک و البته تقدیر است... درعین حال، زندگی بزرگترین فیلم می‌نماید، مگر اینکه حقیقتاً صحنه دل زننده‌ای در آن نباشد وگرنه همه می‌دانیم که قابل سانسور شدن نیست. ای کاش همه با هم پیروزمندانه در به تصویر کشیدن و رفع زشتی‌های دلهایمان قلم بزنیم، ای کاش در پیشرفت از هر نوع، ابتدا به کم‌جلوه‌ترین و البته پیچیده‌ترین و اساسی‌ترین نکته بیندیشیم، به خودمان. و ای کاش همه ما با برداشتن اولین قدم در راستای زیباتر شدن حضور یک همبستگی و تعهد عاطفی و انسانی را در جامعه بپذیریم.

غزال محمدیان از تهران

تازه‌ترین آلبومهای بی‌کلام ایرانی

موسیقی فیلم‌های کیشلوفسکی

شرکت فرهنگی ـ هنری ایران گام، از تولید تعدادی آلبوم و CD در قالب موسیقی بی‌کلام به ترتیب زیر خبر داد:

ـ سمفونی‌های بتهوون به صورت ۶ کاست و ۶ CD دریک پَک جمع‌آوری شده‌اند.

ـ سری موسیقی فیلم‌های کیشلوفسکی به آهنگسازی ترایزنر به نامهای سپید، قرمز، آبی، رکوئیم برای دوستم، زندگی دوگانه ورونیک و ده فرمان که در قالب CD و کاست آماده شده است.

پرنده برفی

«پرنده برفی»، نام آلبوم بی‌کلامی است که توسط محمد نصرتی به بازار ارائه خواهد شد. در آلبوم ۵ یا ۶ قطعه وجود خواهد داشت که برپایه موسیقی الکترونیک به اضافه تم‌های شرقی و غربی است. همچنین او موسیقی دو فیلم سینمایی بلند که یکی از آنها را حسن رستگار کارگردانی کرده است، در دست دارد و چند سریال که در یکی از آنها مجید رضازاده نیز حضور داشته است.

• •

آرزوهای خواجه‌نوری

داریوش خواجه‌نوری، آلبوم بی‌کلامی به نام آرزوها را به بازار ارائه داده است که از قطعاتی چون آرزوها، هلال شب، رهایی، رؤیای شیرین، تولید دوباره، حماسه خرمشهر، آخرین روز هفته و بهار تشکیل شده است. در این آلبوم نوازندگانی چون داریوش و محمدعلی خواجه‌نوری (گیتار)، سیدبهنام ابطحی (درامز)، شهرام رکوعی (فلوت)، رضا معرف (پرکاشن) و اردوان انزابی‌پور (گیتارباس) همکاری داشته‌اند. این آلبوم توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پویاموزیک تهیه و به بازار عرضه شده است.

• •

ترانه‌ها و خاطرات

شرکت فرهنگی ـ هنری هم آواز آهنگ در راستای ارائه آلبومهای بی‌کلام خود به بازار موسیقی، خبر از تولید آلبومی به نام ترانه‌ها و خاطرات به نوازندگی ویلون توسط دکتر رحیم مطلوبی (فرهنگ) در سبک سنتی داد. در این آلبوم به برخی از گوشه‌های موسیقی سنتی توجه خاصی شده است.

• •

کار جدید یغمایی

کوشان یغمایی آهنگساز و نوازنده تنبک و سه‌تار این روزها درحال جمع‌آوری آلبومی است که از چند تصنیف به همراه چند قطعه بی‌کلام در موسیقی سنتی تشکیل شده است و ساز سه‌تار در آن نقش بسزایی ایفا می‌کند. برای این آلبوم هنوز خواننده‌ای درنظر نگرفته شده است.

• •

طلوع آفتاب

طلوع آفتاب، نام آلبومی است که از سینا طهماسب پور که از ۱۲ قطعه مختص به نرمش صبحگاهی تشکیل شده است. مجموعه آهنگهای این آلبوم جهت رسیدن به سلامتی و تندرستی نسبی طراحی و ساخته شده است.

علیرضا عابدی برگزیده جشنواره‌های موسیقی جوان و فجر به روایت خودش

آشنایی با یک خواننده و نوازنده هنرمند

سال ۱۳۵۷ در شهرستان هنرپرور بروجرد دیده به هستی گشودم. در خانواده‌ای متولد شدم که موسیقی از بدو تولد روحم را می‌آزمود و در گوشم طنین‌انداز بود. چون پدرم از پیشکسوتان و قدمای ادب و موسیقی بروجرد و هم خواننده و نوازنده سنتور بود، لازم دانستند از طفولیت اقدام به آموزش بنده در این خصوص بنمایند.

ایشان به نوعی از همان آغاز با من به صورت حرفه‌ای برخورد می‌کرد به‌گونه‌ای که به ضمیر وجودی موسیقی‌پذیر بنده تلنگر عظیمی وارد کرد. این درحالی بود که در کشور موسیقی ارج و قربی نداشت و کسی جراءت پرداختن به موسیقی را نمی‌یافت. آموزشم ادامه یافت تا زمانی که در محافل موسیقی به همراه ایشان برنامه اجرا می‌کردم. در همان دوران شروع به آموختن ردیفهای آوازی مختلف (حضوری و غیرحضوری) کردم و اجراهای متعددی با گروههای مختلف شهرستان داشته و اجراهایی نیز با چند گروه از همدان، تهران و اصفهان داشتم. این تعداد اجراها نیز تاءثیر بسزایی در آموخته‌های من داشت. در دوران سربازی جذب ارکستر دانشکده پلیس شده و فعالیتهایم را در این مکان در رشته‌های مختلفی بخصوص آواز ادامه دادم و این درحالی بود که به‌واسطه آشنایی با اساتید مختلف در سراسر کشور آموزشهای مختلفی به صورت غیرمستقیم در وجودم شکل گرفت.

در زمینه آواز بعد از آموزشهای بنیادی پدر به حضور جناب استاد مرحوم رضوی سروستانی رسیدم و آموزش جدیدی یافتم. در این خصوص گاهی از محضر استاد صالح عظیمی فیض می‌بردم.

اجراهای موفقی در حضور مقامات محترم کشوری و لشکری داشته و عناوینی هم به دست آوردم به عنوان مثال در جشنواره موسیقی در شهرستان یزد گروه ما مقام اول را کسب کرد، که این موفقیت موجبات خشنودی بسیاری از دوستان و آشنایان و اساتید مربوطه را فراهم کرد.

من سال ۱۳۸۱ برگزیده جشنواره موسیقی جوان و فجر در رشته آواز شدم.

در این ایام به اجرای کنسرتهایی در سراسر کشور با گروههای بسیاری به‌ویژه گروه اوستا که مدتی است با این گروه همکاری می‌کنم، پرداختم. چند سالی هم هست که در زمینه آموزش آواز نیز فعالیت دارم و شاگردان نسبتاً خوبی پرورش داده‌ام.

لازم به ذکر است در زمینه‌های دیگری علی‌الخصوص ساخت و آموزش سه‌تار و سنتور و خدمات حاشیه‌ای دیگری در زمینه تعمیر سازهای ایرانی نیز تبحری دارم و اعتقادم بر این است که ساز ساختن و پرداختن به امور موسیقی و خدمات دیگر در این عرصه، کمتر از خوانندگی و نوازندگی نیست. امیدوارم که بتوانم عمری را خدمتگزار مردم فهیم و بالیاقت ایران باشم.

جامانده است چیزی جایی که هیچ گاه دیگر هیچ چیز جایش را پر نخواهد کرد، نه موهای سیاه، نه دندانهای سفید • حسین پناهی

یاسر اشراقی

بکام: از پاپاراتسی‌ها متنفرم

پاپاراتسی‌ها به آن دسته از خبرنگارانی می‌گویند که مدام در حال تعقیب شخصیت‌های بزرگ و خبرساز دنیا و دخالت در زندگی شخصی آنها هستند.

منبع روزنامه **AS** چاپ مادرید

دیروز بود که به شعبه اصلی دفتر روزنامه AS رفت. با همان لبخند همیشگی‌اش به همراه ویکتوریا و دو فرزند محبوبش، بروکلین و رومنو.

می‌خواهد کمی آن فشارهای وحشتناک را از خودش دور کند. آیا می‌تواند؟ آیا او می‌تواند دوران تیره ورزشی و شخصیتی‌اش را از خود دور کند.

فصل پیش عملکردش آنچنان ضعیف نبود، اما شایعات خرد کننده از یک سو و از سویی دیگر نتایج خجالت‌آور کهکشانی‌ها کارکرد درخشان او و بعضی‌های دیگر که تعدادشان کم است. مثل کاسیاس و رونالدو را تحت تاثیر قرار داد، اما امروز نه خبری از کارلوس کوئیروش منفور است و نه صحبتی از آن خریدهای مضحک. به خدمت گرفتن والتر ساموئل و مایکل اوون نمی‌تواند کارنامه بدی برای فلورنتینو پرز و امیلیانو بوتراگوئنوی محبوب باشد.

◆این فصل با خوسه انتونیو کاماچو چیزهای زیادی تغییر خواهد کرد... نظرت چیست؟

◇باز هم امیدوارم! مربی ما یک مرد بسیار مسئولیت‌پذیر و جدی است. بسیار منظم که واقعا سختگیری‌های افراطی‌اش بلای جانمان شده است! کمتر مربی‌ای در اسپانیا سراغ داریم که تا به این حد و اندازه کوشا و سختگیر باشد. من با کوین گیگان؛ گلن هادل؛ اریکسون و الکس فرگوسن کار کرده‌ام، اما در این بین تنها فرگوسن خصوصیات مشابهی با کاماچو دارد. او هم یک مربی سختگیر بود.

◆به هواداران رئال قول می‌دهی که امسال فقط تفکرات فوتبالی داشته باشی؟

◇این دیگر چه حرفی است! من هم مثل بقیه هستم. سال پیش من در بهترین شرایط بودم، اما بعضی از حواشی خرد کننده که اکثر آنها توطئه‌ای بیش نبود، من و زندگی شخصی‌ام را نابود کرد. من باید چه می‌کردم؟ وقتی هزار تهمت و افترا به تو می‌زنند چه کاری از دستت برخواهد آمد؟ بله من هم مثل بقیه انسان‌ها هستم. با همان جایگاه! من چون یک انسان موفق هستم، عده‌ای با من دشمنی دارند. من آن انسان پلید مطبوعات و بعضی از تنگ‌نظران نیستم. روزی در فرودگاه مادرید، دو خانم نزدیکم آمدند و صادقانه گفتند که «وقتی بکام را از نزدیک می‌بینیم، هیچ شباهتی به آن بکام فیلمهای تبلیغاتی ندارد. بکام نیز یک مرد معمولی است. مثل بقیه.

◆زیدان؛ رائول؛ رونالدو؛ فیگو و روبرتو کارلوس و تو... شما را به عنوان کهکشانی می‌شناسند. دوست داری این لقب برایت ابدی باشد؟

◇از این کلمه خوشم نمی‌آید. کهکشانی فقط یک اسم است و بس... دوست دارم فوتبالم هم مثل کهکشانی‌ها باشد!

◆در این مدتی که اینجا بودی، چیزی هم از آنها آموخته‌ای؟ نظرت راجع به آنها چیست؟

◇زیدان را که می‌بینم، گویی عصاره هنرو توانمندی یک فوتبالیست برایم مجسم می‌شود. او فوق‌العاده است. شاید ده‌ها سال و یا بیشتر بگذرد تا کسی مثل او در این فوتبال بدرخشد. بازیکن خوب در فوتبال امروز و شاید در تاریخ زیاد بوده است، اما کسی که زیدان؛ مارادونا؛ کرویف و پله و بکن بائر شود، بسیار کم و کمیاب است. زیدان نه فقط به فوتبال کنونی، بلکه مرتبط است با تاریخ و قداست فوتبال در تمامی ادوار... رائول هم در زمره بهترین مهاجمان دنیاست. امیدوارم امسال شرایط همیشگی‌اش را داشته باشد. فیگو نیز بی‌شک یکی از بهترین‌های این رشته در جناح راست است. در مورد رونالدو تنها کلمه مریخی و افسانه در مدحش زیبنده است و کارلوس هم یکی از برترین مدافعان چپ تاریخ دنیاست. حال شما خود را جای من بگذارید، مگر می‌شود در این مجموعه باشی و از این نخبگان چیزی یاد نگیری؟

◆می‌گویند فشار کمتر از مسئولیت کمتری در رئال نسبت به تیم ملی داری... آیا چنین است؟

◇من در تیم ملی، واقعا گرفتار بدشانسی شده‌ام. از جام جهانی ۹۸ گرفته تا یورو ۲۰۰۴ در تمام این دوران بدلیل اشتباهاتی که انجام داده‌ام، سوژه مطبوعات بریتانیا هستم. هر کسی اشتباه می‌کند، اما چون این اشتباه را دیوید بکام انجام می‌دهد، باید او را دار بزنند! نه اینطور نیست. رئال و تیم ملی برایم از نظر مسئولیت یکسان است. در هر تیمی که باشم چه رئال و چه هر جای دیگر به فوتبال و به جایگاهم از یک دید می‌نگرم. من در خدمت تیم هستم.

◆در این مدتی که مادرید بودی، چه لحظه‌ای برای تو بیش از همه خاطره‌انگیز بود؟

◇همان روزی که برای اولین بار پایم را به عنوان یک عضو رسمی رئال در خاک این کشور می‌گذاشتم. البته زیباترین لحظه زمانی بود که برای معرفی هواداران و خبرنگاران به چمن برنابئو آبی رفتم تا به همه نشان بدهم که یک سرباز وفادار برنابئو مقدس هستم!

◆آیا دوست داری که امسال با پیراهن رئال مقابل منچستر بازی کنی؟

◇واقعاً می‌شود روزی با این پیراهن سفید در برابر دوستان عزیزم بازی کنم؟ این آرزوی من است که بار دیگر پایم را در چمن الدترافورد بگذارم و قدم بزنم. من هنوز هم منچستر را پرستش می‌کنم!

◆در این مدتی که ساکن اسپانیا و مادرید بوده‌ای بهترین و بدترین خاطراتت چه بوده است؟

◇خاطرات شیرین زیاد دارم! اما من از «پاپاراتسی»ها متنفرم. آنها انسانهای پست و بی‌ارزشی هستند که تمام هنرشان سرک کشیدن در زندگی خصوصی انسانهای موفق و مشهور است. من دوست دارم در مواقع بیکاری و فراغت، همراه همسر و فرزندام به بیرون بروم و گردش کنم، اما حضور این آدمها موجب می‌شود که بیشتر اوقات این کار را انجام ندهم. من واقعاً از حضور در اسپانیا و مادرید لذت می‌برم. زندگی در اینجا بسیار لذتبخش و شیرین است، اما عده‌ای نمی‌گذارند که زندگی آرامی داشته باشم!

◆خانواده‌ات چی؟ آنها هم از زندگی در مادرید رضایت دارند؟

◇بروکلین عاشق مادرید است! زندگی در مادرید برای او آنقدر دلپذیر و شیرین است که قابل وصف نیست. ویکتوریا و رومنو نیز چنین حسی دارند. در این مدت آنها زندگی بسیار راحت و آرامی را سپری کرده‌اند و فکر نمی‌کنم مشکلی از این لحاظ داشته باشند.

◆برای خیلی‌ها شاید این مسئله غیر قابل باور باشد که یک انسان هم ورزشکار موفقی باشد و هم یک شخصیت خوش سیما برای سینما و تبلیغات و هم یک مرد ثروتمند و پولدار و هم یک پدر مهربان و هم یک همسر وفادار....

◇اهمیتی برایم ندارد که دیگران با چه دیدگاهی به من و اعمالم می‌نگرند. من از اینکه این القاب به من نسبت داده می‌شود، لذت می‌برم. فرق من با بقیه این است که به دلیل شرایط پیش آمده زیر ذره‌بین رسانه‌ها و افکار عمومی هستم.

اما این فراتر از یک موقعیت عادی است. تو آنچنان مشهور شده‌ای که اکثر جوانان و هوادارانت می‌خواهند مثل تو آرایش داشته باشند و مثل تو رفتار کنند و...

از این که مورد توجه مردم و جوانان هستم افتخار می‌کنم، اما من باز هم بر این باورم که موقعیت پیش آمده را باید مدیون ورزش پرطرفدار و پرجاذبه‌ای چون فوتبال باشم. فوتبال همه چیز به من داد. شهرت؛ افتخار و پول... فوتبال زندگی من است!

بکام و ویکتوریا، زندگی یا جهنم؟!

یک بار دیگر پرحاشیه‌ترین فوتبالیست بریتانیا و همسرش که دست کمی از او ندارد محور یک بازی تبلیغاتی در مطبوعات انگلیس شدند و این در حالی است که هنوز چند روزی بیشتر از انتشار خبر تولد قریب‌الوقوع سومین فرزند این زوج نمی‌گذرد.

دیوید بکام به رغم بارداری همسرش در آستانه جدایی از او قرار دارد!

این خبری بود که روزنامه اخبار جهان the News of the World روز دوشنبه در کمال افتخار منتشر کرد تا تنها ساعاتی بعد روزنامه سان با ارائه مطلبی جدید به نوعی سعی در کذب جلوه دادن این خبر نماید.

ابتدا نگاهی می‌اندازیم به مطلبی که در روزنامه اخبار جهان به چاپ رسید و سعی شد بسیار مستدل جلوه کند: پاش (لقب ویکتوریا آدامز) و بکس (لقب بکام) در آستانه جدایی از یکدیگر قرار دارند و این در حالی است که آنها در انتظار تولد سومین فرزند خود به سر می‌برند. دوستان و نزدیکان کاپیتان تیم ملی انگلیس با نگرانی از مبتلا شدن دیوید به یک بیماری روانی به سبب زندگی مشترکش با ویکتوریا صحبت می‌کنند! این روزنامه در ادامه می‌آورد: در حالی که دیوید، بکام روز به روز به بیماری و اختلال روانی نزدیکتر می‌شود او و همسرش قصد دارند تا به طور آزمایشی از یکدیگر جدا شوند.

جنگ و دعواهای بسیار شدید، این زوج را به مرز جدایی از یکدیگر کشانده است تا جایی که ویکتوریا، دیوید را یک انسان رذل، مغرور و بی مصرف می‌خواند. یک منبع نزدیک به این خانواده می‌گوید: ویکتوریا به شدت از ظاهر دیوید تنفر دارد، به خصوص از خالکوبی‌هایی که سرتاسر بدن او را فرا گرفته و همین‌طور از صحبت کردن گستاخانه و سراسر توهین‌آمیز وی.

ویکتوریا خود را از نظر کلاس و سطح اجتماعی بسیار بالاتر از دیوید می‌داند و به تمام اطرافیان خود درباره همسرش می‌گوید: من با یک آدم لاابالی ازدواج کرده‌ام! دوستان و اطرافیان هم با نگرانی از افزایش رفتارهای عجیب و خشن در بکام سخن می‌گویند، تا حدی که معتقدند، فشار این زندگی مشترک ممکن است او را تا سر حد مبتلا شدن به یک اختلال روانی پیش ببرد!

یکی از دوستان ستاره ۲۹ ساله رئال مادرید می‌گوید: او دائماً عصبانی است و پیوسته از تمام اطرافیان خود خرده می‌گیردو تقصیرها را بر گردن آنها می اندازد. گفته می‌شود ویکتوریا و دیوید پیوسته با یکدیگر درحال جنگ و جدال و دعواهای تلفنی هستند.

خواننده اسبق گروه اسپایس گولز تا حدی از دیوید تنفر پیدا کرده که به هیچ وجه نمی‌تواند بودن با او در مادرید را تحمل کند و بر خلاف توصیه پزشکان، دائما در حال مسافرت بین انگلیس و اسپانیا است.

دوست خانوادگی بکام و همسرش درباره آخرین دعوای لفظی این دو که دوشنبه هفته گذشته رخ داد می‌گوید: دیوید بر سر ویکتوریا فریاد می‌کشید و به او می‌گفت که: تو زندگی مرا ویران کرده‌ای، مرا تنها بگذار! و ویکتوریا نیز او را متهم به خیانت می‌کرد و می‌گفت: من هرگز تو را نمی‌بخشم. تو با به راه انداختن آن افتضاح با ربکالوس مرا مضحکه عام و خاص کردی!

این دو تقریبا تنها با یکدیگر از طریق تلفن صحبت و البته دعوا می‌کنند، چرا که غیر از اوقاتی که برای تبلیغ محصولی با یکدیگر به جلوی دوربین‌ها می‌روند. تقریبا از هم جدا زندگی می‌کنند.

آخرین بار این دو، دو هفته پیش در یک رستوران در مادرید با یکدیگر دیده شدند که پس از آن رسما تولد فرزند سومشان در ماه مارس سال آینده میلادی را اعلام کردند.

پس از پنج سال که از زندگی مشترک دیوید و ویکتوریای ۳۰ ساله می‌گذرد، اطرافیان به شدت نگران وضع روحی ویکتوریا و دو فرزند این دو - بروکلین پنج ساله و رومنو دو ساله هستند.

آنها ادعا می‌کنند: این زوج تقریبا بر سر هر موضوعی با یکدیگر مخالفت می‌کنند و دعواهای آنها گاهی به جایی می‌رسد که ویکتوریا از شدت گریه به هق هق می‌افتد! او حتی به تماشای بازی همسرش در تیم ملی انگلیس مقابل اتریش ننشست و در عوض وقت خود را در یک رستوران در لندن سپری کرد!

اما در خاتمه این مقاله در روزنامه اخبار جهان به این نکته اشاره می‌شود که «پول» تنها عامل ظاهر شدن این دو چهره سرشناس با یکدیگر در انظار عمومی است، چرا که ویکتوریا آدامز ادعا کرده به اندازه آنچه که به نظر می‌رسد و با توجه به خرج و مخارج بالای زندگی‌شان آنها ثروت ندارند!

حال نگاهی می‌اندازیم به اخبار مندرج در روزنامه سان، چاپ لندن در تاریخ ۱۳ سپتامبر (۲۳ شهریور):

«پاش» و «بکس» جهت تکذیب شایعه جدایی‌شان در یک ضیافت دو نفره ناهار در هتل ریتس مادرید شرکت کردند! این دو جهت سپری کردن چهار ساعت با یکدیگر در رستوران هتل ریتس، دو پسر خود را نزد مادر دیوید بکام سپردند.

جالب اینجاست که بکام با یک لباس کاملاً رسمی در واقع در جایی ظاهر شد که اولین بار به همراه ربکالوس هدف دوربین‌های کنجکاو خبرنگاران قرار گرفته بود!

پیش از این نیز در جریان دیدار دو تیم رئال مادرید و نومانسیا در سانتیاگو برنابئو که با تک گل زیبای بکام به سود میزبان خاتمه یافته بود، ویکتوریا به همراه بروکلین و رومنو و تعدادی از اقوام از جایگاه ویژه نظاره‌گر هنرنمایی همسر خود شده بود!

بکام نیز با تقدیم این گل به آنها گفت: این گل را به خانواده‌ام تقدیم می‌کنم، چرا که پس از به ثمر رساندن آن نگاهی به جایگاه انداختم و آنها را در حال شادی دیدم. دیدن همسر و پسرانم در کنار اقوام برایم بسیار ارزشمند بود.

بازیکن ۲۵ میلیون پوندی رئال مادرید، همچنین در رد ادعاهای موجود مبنی بر اختلال روانی خود تصریح کرد: من دیوانه نمی‌شوم! هر فردی به شکل خاصی به انتقادات واکنش نشان می‌دهد، شیوه من نیز جنگ علنی با منتقدان خود است.

در خاتمه این مقاله در روزنامه سان دو خبر حاشیه‌ای دیگر نیز از کاپیتان «عجیب» تیم ملی انگلیس که سفیر این کشور نامیده شده است ذکر می‌شود: زوج بکام هفته گذشته به خانه‌ای جدید در مادرید نقل مکان کردند.

و دیگر اینکه اخیراً دیوید به شدت به بسکتبال علاقه‌مند شده است، تا حدی که مایکل جردن را به عنوان الگوی خود نام می‌برد و ادعا می‌کند سعی دارد با خالگوبی‌های خود بین ستارگان NBA یک مد به وجود آورد! در خاتمه باید به این واقعیت اشاره کرد که افرادی در این حد از شهرت و ثروت پیوسته با جنگهای تبلیغاتی که یا خود به راه می‌اندازند و یا مطبوعات برای آنها به وجود می‌آورند سعی در افزایش منابع درآمدی و محبوبیت و شهرت خود می‌نمایند.

امثال چنین روابط زناشویی پوچ و بی‌محتوایی را می‌توان بین بازیگران هالیوود نیز مشاهده کرد، اما آنچه مسلم است این حقیقت است که دیوید بکام بازیکنی که خصوصاً طی چند سال اخیر افول چشمگیری در سطح فوتبال خود داشته است، سبک و سیاق جدیدی در زندگی یک ورزشکار را بنا کرده که بعید به نظر می‌رسد، هیچ بازیکن دیگری در دنیا با هر درجه از محبوبیت و شهرت به آن دست یابد!

صدالبته هیچ ستاره‌ای از آسمان فوتبال جهان نمی‌خواهد با چنین زندگی پرجنجالی به افول بگراید!

جنگ و دعواهای بسیار شدید، این زوج را به مرز جدایی از یکدیگر کشانده است تا جایی که ویکتوریا، دیوید را یک انسان رذل، مغرور و بی مصرف می خواند

خوبی یا بدی تنها زاییده تفکر ماست • شکسپیر

گفتگوی هفته

چرا دندان شیری ...

بقیه از صفحه ۱۱

●برای افرادی که با مشکل دندان قروچه مواجه هستند چه پیشنهادی دارید؟

○در گذشته علت بروز این مشکل را وجود انگل در بدن بیمار و مسائل روحی و روانی می‌دانستند اما جدیدترین دستاوردهای پزشکی بیشتر استرسهای روانی را باعث بروز دندان قروچه می‌داند که برای رفع یا کاهش آن باید استرسهای روانی و عصبی را در فرد کاهش داد. از نظر دندانپزشکی هم فقط می‌توان با به‌کار بردن وسایلی به نام «نایت‌گارد» آسیب های ناشی از این مشکل را کاهش داد. به این شکل که فرد به هنگام خواب این وسیله را که سطح نرمی دارد بین دندانهایش قرار می‌دهد تا به هنگام فشردن دندانها بر روی هم به آنها آسیبی نرسد.

●برای کسانی که به دلیل حوادث گوناگون دندانهایشان از جا کنده شده یا توسط ضربه به درون فک آنها فرو می‌رود چه راه‌حلی را پیشنهاد می‌کنید؟

○اگر دندان از جایش کنده شود کارهای بیشتری می‌توان انجام داد. مثلاً چنانچه حداکثر تا نیم ساعت دندان کنده شده را به دندانپزشک برسانند، او می‌تواند با روشهای مخصوص این دندان را دوباره در جایش ثابت کرده و آن را پیوند بزند. اما در صورت فرو رفتن در فک تنها راه‌حل انجام عمل جراحی است.

●یعنی در موقع کنده شدن دندان ما می‌توانیم آن را درون جیب لباسمان گذاشته و به دندانپزشک مراجعه کنیم؟

○نه در جیب لباس، بلکه باید آن را از قسمت تاج (نه ریشه) گرفته و درون یک لیوان شیر بیندازید و سپس به دندانپزشک مراجعه کنید.

●اخیراً در بین بعضی از خانم‌ها کاشت نگین بر روی دندانهای قسمت جلو مد شده. آیا این کار به دندان آسیبی نمی‌رساند؟

○احتمال آن زیاد است. به ویژه اگر دندانپزشک هنگام قرار دادن یا برداشتن آن دچار کم‌دقتی یا اشتباه شود مینای دندان آسیب خواهد دید.

●آیا دندانپزشکان از بقیه اقشار جامعه دندانهای سالمتری دارند؟

○این مساءله مانند همان مثال معروف «کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد» است!

●به عنوان سؤال آخر، از مدت شروع فعالیت حرفه‌ای خود، تا به‌حال خاطره‌ای که برای خوانندگان ما جالب باشد دارید؟

○یک روز کوچک‌ترین مریض زندگی‌ام را که نوزادی پنج روزه بوده و هنگام تولد دو دندان در قسمت بالای فک داشت نزد من آوردند. البته این مساءله عیب خاصی نیست، اما به واسطه اینکه معمولاً این نوع دندانها لق هستند و احتمال افتادن و خفگی بچه را دارند، باید کشیده می‌شد. یادم می‌آید برای بی‌حس کردن لثه نوزاد مایع بی‌حسی را به نوک انگشتانم مالیدم و وقتی انگشتم را در دهانش فرو بردم او شروع به مکیدن آن کرد اما وقتی به جای شیر مادر مزه تلخ مایع بی‌حسی را چشید، جیغش به هوا بلند شد و من بالاخره با هر مکافاتی بود دندانهای این مریض استثنایی را کشیدم.

●با تشکر فراوان از اطلاعات مفیدی که دراختیار من و خوانندگان قرار دادید. اگر صحبت خاصی ندارید با شما خداحافظی می‌کنم.

○برای شما و خوانندگان محترمتان آرزوی موفقیت می‌کنم و خدا نگهدار.

خاطرات روانپزشک

ناتاشا

بقیه از صفحه ۱۵

ناتاشا تنها کسی بود که قسمتی از وجود همسرش را در خود داشت و اتفاقاً روح او زمانی آزرده می‌شد که نسبت به تنها یادگار او بی‌مهری شود.

در برابر هر جمله ما راب گویی با تلنگری دردآور بر شقیقه خود مواجه می‌شد و بیشتر از خواب سنگین بیدار می‌شد. او ناگهان ناتاشا را با چهره همسرش درهم آمیخت و آمیخته‌ای که در ذهنش ظاهر شد همانا نوزادی بود که برای شیر گریه می‌کرد و راب حتی در دادن شیشه شیر هم به او سنگین حرکت می‌کرد. راب متوجه شد که ناتاشا گرانبهاترین دارایی او است و علاوه بر آن امانتی از جانب همسرش و بیشتر از آن امانتی از جانب خداوند در دست او بود و حق نداشت و نمی‌توانست که از سرازیر شدن عاطفه خود به دخترش جلوگیری کند.

تمام لحظات در بیست سال گذشته چون برقی از ذهن او گذشت و راب ناگهان احساس کرد که حتی یک ثانیه نیز بدون ناتاشا نمی‌تواند وجود داشته باشد. او سرانجام به ارزش آنچه که در اختیار داشت پی برده بود.

در مراسم

چند ماه بعد در دانشگاه جوایزی برای بهترین اجرا و کارگردانی در تئاتر تجربی به دانشجویان اهدا می‌شد و ما هم از جانب ناتاشا برای شرکت در این مراسم دعوت شدیم. البته او به ما گفت که چندان امیدی به برنده شدن ندارد و فقط می‌خواست که ما را در لحظات خوب و شادی‌آوری که در زندگی خود یافته بود شریک کند.

در مراسم سرانجام نوبت به اعطای جوایز رسید و یکی از مدرسین دانشگاه ابتدا نام برندگان را اعلام کرد و سپس تندیس و مجسمه افتخار را به یکایک آنان تقدیم نمود تا آنکه نوبت به آخرین جایزه رسید و گوینده چنین اعلام کرد: «تندیس و مجسمه افتخار برای تنظیم و کارگردانی بهترین نمایشنامه بلند و تجربی به... ناتاشا دانیل اعطا می‌شود.» صدای رعدآسای تشویق حضار به ما اجازه نداد تا تبریک و تهنیت خود را به گوش ناتاشا برسانیم. ناتاشا به سرعت روی صحنه ظاهر شد و پس از دریافت جوایز، پشت میکروفون قرار گرفت و گفت: «طی یکسال گذشته زندگی من در تلاطمی شدید به دام افتاده بود، اما آرامش و محبتی که یک نفر در من ایجاد کرد باعث شد که نه‌تنها از آن تلاطم عبور کنم بلکه آنقدر کوشش کنم که اکنون بتوانم در چنین جایگاهی در برابر شما حضار محترم بایستم. من با کمال افتخار این جوایز را با آن شخص شریک می‌شوم...»

ناتاشا سپس درحالی که تندیس و مجسمه افتخار را بالای سر خود نگهداشته بود گفت:

«... متشکرم پدر...»

سلسله گزارشهای زندان

برای ساختن دوباره ...

بقیه از صفحه ۲۹

می‌گویند، از اینجا رفته! در حالی که هم او، هم مادرم هم نامادری و هم برادرهایش و هم خودم، همه و همه مقصر هستیم. من سه راه داشتم که به خلاف نروم، اما از ترس هیچ کدام را ندیدم. حتی می‌توانستم از قانون کمک بخواهم، اما هیچ کس راهنمایی‌ام نکرد. دلم هم نمی‌خواست از خانه فرار کنم، چون آن نوع زندگی را دوست داشتم با فرار همه چیز را از دست می‌دادم. حتی همان پدری را که می‌دانم از من راضی نیست و هیچ وقت هم برایم پدری نکرده! اما الان وضع فرق می‌کند. الان من می‌خواهم کمکم کند. خودش می‌داند که بیشترین کم کاریها را درحق من کرده است. زندگی فقط پول نیست که او در اختیارم می‌گذاشت، من خیلی چیزها می‌خواستم محبت، حمایت، خودباوری که پدرم همه را از من دریغ می‌کرد. حتی من بارها از او خواستم تا مرا از خانوادهٔ نامادری‌ام جدا کند. اما او این کار را هم نکرد حالا که همه چیز تمام شده، اما از او می‌خواهم کمکم کند. یک بار دیگر فرصت به من بدهد اگر کمکم کند اول درسم را ادامه خواهم داد و در کنار آن به موسیقی می‌پردازم و ساعات فراغتم را با ورزش پر خواهم کرد به خدا چیز دیگری نمی‌خواهم. اجازه ندهند، زندگی من خراب‌تر شود می‌دانم اشتباه کرده‌ام خیلی هم اشتباه کرده‌ام، اما الان به خود آمده‌ام و می‌خواهم اشتباهاتم را جبران کنم. از پدرم و مادرم یک فرصت دوباره می‌خواهم.

در پرانتز

(باز هم قصه‌ای دیگر از فرزندان طلاق و تکرار یک سرنوشت ملال آور! در میان کودکان و نوجوانان، بچه‌های طلاق بسیار آسیب پذیرتر از بقیه هستند. آنها کمبود یکی و یا هر دو ولی را در زندگی احساس می‌کنند و این کمبود باعث به انحراف رفتن آنها می‌شود. همانطور که این جوان در لابه‌لای حرفهایش اشاره کرد، همه و همه در خلافکار شدن او سهیم بودند از مادر و پدر تا نامادری و برادرهایش. در بین صحبتهایمان وقتی از او پرسیدم که چرا خودش به سراغ مادرش نرفت تا با او زندگی کند. با بغضی در گلو گفت، مادرم دلش نمی‌خواست یادگاری از زندگی پدرش داشته باشد! و این در حالی است که او به میل و ارادهٔ خود قدم به عرصه حیات نگذاشته بود که این چنین مورد بی‌مهری آنها واقع شده بود. شاید اگر پدرش، کمی بیشتر به او توجه کرده بود، و محبت بیشتری نثار او می‌کرد و با ایمان بیشتری با فرزندش روبرو می‌شد، هرگز فرزندش با چنین مشکلی مواجه نمی‌شد، اما حالا دیگر برای ای کاشها خیلی دیر شده است و باید تا فرصت باقی است در پی آن بود تا گذشته را جبران کرد. مادرش اولین قدم را برداشته و اکنون نوبت پدر اوست تا دست از بی‌توجهی و بی‌مهری بردارد وبا در آغوش گرفتن فرزندی که نه از روی میل که از روی اجبار تن به خلاف داده، گرد و غبار کدورت را از دل او بزداید شاید که فردا روز بهتری باشد.)

یک دقیقه با
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

در دوران بارداری نقاشی نکنید

اگر یک خانم هنرمند هستید و از نقاشی کردن لذت می‌برید یادتان باشد با وجود اینکه نقاشی با کاستن از وضعیت پراسترس و تنش‌زا باعث آرامش شما می‌شود، اما در زمان بارداری انجام آن ایجاد ناهنجاری در جنین را به دنبال دارد.

محققان کالج پزشکی ناتینگهام به‌تازگی ثابت کرده‌اند، استفاده از رنگهای نقاشی در زنان بارداری که به‌طور مداوم نقاشی می‌کنند، خطرناک بوده و بر روی جنین آنها تأثیر می‌گذارد. این دانشمندان با مقایسه ۷۵ زن نقاش و ۷۵زن شاغل در حرفه‌های غیرهنری، به این نتیجه رسیدند که استنشاق مداوم رنگهای نقاشی که حاوی مواد تراتوژن (جنین آزار) نظیرکادمیوم هستند در زمان بارداری باعث محدودیت رشد جنین شده و خطر سقط خودبخود، جدا شدن زودرس جفت و زایمان زودهنگام را افزایش می‌دهد و علاوه بر آن وزن کم، لب شکری و شکاف کام نوزاد نیز از جمله عوارض تنفس طولانی مدت مواد تراتوژن به‌شمار می‌رود.

کمبود ید و عقب افتادگی نوزاد

در سالهای اخیر، میزان تولد نوزادان مبتلا به عقب افتادگی ذهنی به دلیل کمبود مصرف ید در زمان حاملگی، افزایش پیدا کرده است و درواقع کمبود ید، شایع‌ترین دلیل قابل پیشگیری برای عقب افتادگی ذهنی، کری و لالی مادرزادی به‌شمار می‌آید.

به گفته محققان، مصرف ید در سه ماهه اول بارداری به دلیل وابستگی کامل جنین به هورمون تیروئید بسیار مهم است، اما در سه ماهه دوم و سوم، غده تیروئید جنین به اندازه کافی رشد کرده است و می‌تواند هورمون تیروئید مورد نیاز خود را تأمین کند. بنابراین پژوهشگران معتقدند درحالی که یک انسان بالغ غیرباردار روزانه ۱۵۰ میکروگرم ید نیاز دارد، این نیاز در زنان باردار به ۲۲۰ میکروگرم افزایش می‌یابد.

جالب است بدانید، یکی از منابع اصلی تأمین ید، لبنیات است.

رژیم غذایی بدون شیر کامل نیست

شیر بعد از آب به دلیل سرشار بودن از مواد مورد نیاز بدن موجودات زنده، حیاتی‌ترین مایع موجود در کره زمین به‌شمار می‌آید. ولی متأسفانه، این نوشیدنی حیات‌بخش که منبع غنی از کلسیم، پروتئین، فسفر، ویتامین‌های A، B، C و همچنین قند و چربی و انرژی است، هنوز مورد بی‌مهری خانواده‌ها بوده و نتوانسته جایگزین مصرف بی‌رویه نوشابه‌های گازدار در بین آنها و بویژه کودکان شود.

علاوه بر این شیر یکی از ارزانترین راههای تأمین پروتئین حیوانی به حساب می‌آید و جالب است بدانید که ضریب کارایی پروتئین آن در میان انواع مواد غذایی، از همه بالاتر است به‌طوری که میزان پروتئین جذب شده از شیر توسط بدن انسان ۱/۵ برابر میزان جذب پروتئین گوشت قرمز است.

محققان ثابت کرده‌اند، هیچ رژیم غذایی بدون شیر و فرآورده‌های آن، کامل نمی‌شود. تا جایی که پزشکان بر این باورند که شیر واکسن و داروست و کمبود مصرف آن، ضمن جلوگیری از رشد کامل بدن وعدم تغذیه سلولی، عوارض بسیاری از جمله کاهش بهره هوشی، بیماریهای لثه و دندان،کوتاهی قد و عدم فشردگی توده استخوانی را به دنبال خواهد داشت.

مهمترین نکته در مصرف شیر و فرآورده‌های آن، مقدار مصرف است. درحالی که متأسفانه، اغلب خانواده‌ها فکر می‌کنند نوشیدن روزانه ۱ لیوان شیر، تمامی نیاز بدن به کلسیم را جبران می‌کند ولی برای دریافت کافی کلسیم بدن ما به شما توصیه می‌کنیم، در صورتی که فقط از شیر استفاده می‌کنید، همانند جدول زیر عمل کنید اما اگر برای دریافت کلسیم علاوه بر شیر دیگر مواد لبنی نظیر ماست و پنیر را نیز در برنامه غذایی خود دارید، لازم است میزان شیر نوشته شده در داخل جدول را نصف کرده و به همراه آن، حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ سی‌سی ماست و ۴۰ تا ۶۰ گرم پنیر اضافه کنید تا تمام کلسیم مورد نیاز بدنتان را از این طریق بدست آورید.

کودکان زیر یک سال	شیر مادر
کودکان ۱.۴ ساله	۴۰۰ سی‌سی شیر (کمتر از نیم لیتر)
کودکان ۴.۸ ساله	۶۰۰ سی‌سی شیر
کودکان ۸.۱۲ ساله	۹۰۰ سی‌سی شیر (بیشتر از نیم لیتر)
افراد ۱۲.۲۵ ساله	۱۱۰۰ سی‌سی شیر (حدود یک لیتر)
افراد ۲۵.۵۰ ساله	۷۶۰ سی‌سی شیر
افراد ۵۰.۶۵ ساله	۷۶۰ سی‌سی شیر
افراد بالای ۶۵ سال	۱۱۰۰ سی‌سی شیر (یک لیتر شیر)
زنان یائسه، حامله و شیرده	۱۱۰۰ سی‌سی شیر (یک لیتر شیر)

افراد متأهل به زندگی امیدوارترند

اگر از افزایش میزان مسوولیت‌ها و گاه مشکلاتی که بعد از ازدواج، گریبان زن و شوهر را می‌گیرد، بگذریم، ازدواج مزیتهای دیگری نیز دارد.

پژوهشگران مؤسسه بین‌المللی روانپزشکی آمریکا با بررسی بر روی دو گروه افراد مجرد و متأهل به این نتیجه رسیدند که افراد متأهل نسبت به سایرین، به زندگی امیدوارتر هستند، به‌طوری که امید به زندگی در آنها ۸۰ تا ۸۵ سال و در افراد مجرد بین ۵۰ تا ۶۰ سال می‌باشد.

البته جالب است بدانید در این میان، مردان متأهل امیدوارترند، چنانکه میزان امید به زندگی آنها در مقایسه با زنان متأهل ۱۲ درصد بیشتر است.

بنابراین اگر می‌خواهید از سلامت روحی و روانی کامل برخوردار شوید و امیدتان به زندگی فزونی یابد، توصیه می‌کنیم هرچه زودتر برای ازدواج اقدام کنید.

قابل توجه زوجهای جوان

اگر در دوران کودکی، پرخاشگر و زورگو بوده‌اید و احیاناً دلتان نمی‌خواهد فرزندتان شبیه شما شده و می‌خواهید کودک صالحی تربیت کنید. لازم است که اول خودتان را اصلاح کنید!

با توجه به بررسی‌های صورت گرفته در کالج پزشکی کمبریج، عوامل ایجاد پرخاشگری در کودکان قبل از تولد پی‌ریزی می‌شود چرا که نتایج مطالعه بر روی ۵۷۲ خانواده دارای کودک ۵ ماهه، نشان می‌دهد که رفتار پدر و مادر نه‌تنها در دوران حاملگی، بلکه قبل از آن نیز نقش مهمی در پرخاشگری فرزندانشان دارد.

مادرانی که در دوره بارداری سیگار می‌کشند و یا در سن پایین باردار می‌شوند و یا اینکه خودشان در دوره کودکی و نوجوانی پرخاشگر بودند، احتمالاً فرزندشان نیز عادت دارند، هم‌سالان خود را کتک بزنند، گاز بگیرند و یا به آنها زور بگویند.

براساس این تحقیقات، پیشگیری از پرخاشگری و اخلاق تحکم‌آمیز بایستی بیش از اقدام به بچه‌دار شدن صورت بگیرد. به عبارت دیگر با اصلاح رفتارهای پدر و مادر همچون ترک سیگار و همچنین کنترل رفتارهای ستیزجویانه از بروز این مشکلات در کودکان جلوگیری می‌شود.

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

شرح حال یک دختر فراری:

وی نامه

قسمت دوم

خواستگـــاری ناگهـان آمـد پدید
از چـه گـوری مـن نمی‌دانم رسید
او بـه شغـل تاجـری مشغـول بود
واقعـاً مرتیکـه، هـا خـرپـول بود
می‌کشیـدم هـی به رخ پـول و پله
تـا مگـر از مـن بگیـرد او «بلـه»
تـوی خـط صـادرات افتـاده بود
البتـه قـولی بـه من هـم داده بود
گفته بودم او که چـون عقـدم کند
چیـزهـایی نیـز وارد می‌کنـــد
مـن ولـی از او نمی‌آمـد خـوشم
گفته بـودم کـه خـودم را می‌کشم
پس به بـابـا گفتم او با حال نیست
در نگاهم مال او کـه مـال نیست
مـال و ثـروت عـاقبت فانی شود
آنچـه دانـی یـا نمـی‌دانـی شود
مرد من باید کـه گـردم عـاشقش
تــا خـودم را مـن نمـایم لایقش
زندگی بی‌عشق، رؤیایی است پوچ
باید از ایـن زندگـانی کـرد کـوچ
ثــانیـاً مـن درس دارم ای پـــدر
این‌چنین زودم چـرا سازی بـه در؟
چون به دانشگـاهکی داخل شـوم
من خـودم سرگـرم کار دل شـوم
بـــا چنیـن احـوال امـا والـــدین
با دوصد آه و فقان و شـور و شیـن
پـای در یـک کفش می‌کـردند هی
اسب احســـاس مـرا کـردنـد پی
ناگهان از دستشـــان عــاصی شـدم
بیخودی مشغـول رقـاصی شـدم
خویش را در یـک سه‌راهی یـافتم
راه‌حلهـــا تـــوی ذهنـم بـافتم
از فـــرار و خـــودکشـی و ازدواج
بـرگـزیـدم اولـی را، هـاج و واج
در شـــدم از خـــانه، امـا بی‌هـدف
بی‌جهت پـا می‌نهـادم هـر طـرف
در کنـار هـر خیـابـان گـــردمی
می‌ستادم منتظـر مـن یـک کمی،
لحظـه لحظـه در کمـــال احتــرام
هی اُتول ترمز زدی در پیش پــام...
ادامه دارد

احمد پاک‌نژاد

آش و کاسه

هــر یـابوی ضعیف که تـوسن نمی‌شود
هــر جـامه زمخت کـه جوشن نمی‌شود
خــواهد هــزار کــاسب بنـداز و مــردرند
هـر کوچـه‌ای که کوچـه بـرلن نمی‌شود
صدها درخت بـاید و صـدها گـل و گیاه
شش تا درخت کاج که گـلشن نمی‌شود
ایــن وام‌های مختصـری هم که می‌دهنـد
بی‌خـانه را که خـانه و مسکـن نمی‌شود
خواهی اگـر که دست بـه سـازندگی زنی
با یـک گـروه نـاشی و چُلمـن نمی‌شود
کــار بـــزرگ می‌طلبـد آدمـی بـــزرگ
هــر پخمـه‌ای کـه زال و تهمتن نمی‌شود
مـالید هـر کسی دو قلم رنـگ روی بـوم
بهزاد و شیـخ و دالـی و گـوگن نمی‌شود
هرکس دو بیت ناقص و سست و سبک سرود
صاحب سخن به صورت احسن نمی‌شود
هر بچـه‌ای کـه بـا ننـه‌اش قهـر می‌کند
نقـاد شعـر و مفتـی ایـن فـن نمی‌شـود
ای مدعی، غلاف کـن ایـن تیـغ کنـد را
زیــرا حــریف نــاطقـه مـن نمی‌شـود
هر آدمی کـه با مـن و تـو همعقیده نیست
از بهـر مـا معـانـد و دشمـن نمی‌شـود
در آن سری که جهـل مـرکب مکان کند
تاریکخانه‌ای است کـه روشن نمی‌شـود
این آش و کاسه تا که همان آش و کاسه است
چـرخ و فلک به کـام تـو و من نمی‌شود
«پاکی» بیان آنچه که انـدر دهان تـوست
بـا این زبـان قاصـر و الکـن نمی‌شـود!

سعید نوری

ممیّزان

ممیـــزان هنـــرم را ممیـزی کـردند
«الهه»ی غزلم را «خانم قزی» کـردند
بـدون بیگـودی و بـدون بـابیـلیس
شـلال زلف ورا نیـز وزوزی کـردند
به جرم «نشر اکاذیب» و سرو خواندن یار
قـــد کشیـدهٔ مـا را پـرانتزی کـردند
در این زمانه که تصویر ماه شطرنجی است
عبور بـاد صبـا را عـوارضی کـردند
چگـونه شـرح دهم بـاقی قضایـا را
ردیف و قافیه را هم مجوزی کـردند!

نامربوط

محمد معتمد

پول و ثروت به ما چه مربوط است
مال و مکنت به ما چه مربوط است
کـار مـا کـار کـردن است رفیق
استراحت به ما چه مـربوط است
دو سه جا کار کن ز بهـر معـاش
کار راحت به ما چه مـربوط است
دوست ار بـانک وامـدار رفیـق
وین رفاقت به ما چه مربوط است
گر کسی یـافته است پـول کلان
بی‌مرارت، به ما چـه مربوط است
«مـرد دانـا اسیـر محنت و رنج»
غرق زحمت به ما چه مربوط است
«خفته نادان چو مار بر سـر گنج»
در فراغت به ما چه مـربوط است
رشـوه یـا پول چـای یـا هدیه
هر سه حالت به ما چه مربوط است
شاعـر مـا به جـای خشت زدن
کرده صنعت به ما چه مربوط است!

خرده فرمایش

محسن اشتیاقی

سعی کـن با بنده کم دعـوا کنـی
سعی کن کمتـر به کفشم پـا کنـی
مـن بـدم می‌آیـد از بحث و جدل
گرچه تـو یک دختـر دعـوا کنـی!
مفـلسـم هـرچنـد، امـا بـا دلـم
می‌تـوانی بهتـر از ایـن تـا کنـی
طـــاقت مشت تــو را دارم ولـی
بنــده تـرسم مشت را تیپـا کنـی
بهتـریـن نـوع عبـادت می‌شـود
گـر بـه قـول شیخ مـا: لالا کنـی
مـــال بـاد آورده را بـــایـد فقـط
جستجـــو در عــالـم رؤیـا کنـی
آه! ای بـــانـوی زیبـــای عبـوس
تو نمی‌خواهیم خـاطرخـوا کنـی؟
ســالهـا بـایـد بگـردی تـا مگـر
ساده‌لوحی مثـل مـن پیـدا کنـی
پس چـرا هی گیـر بیخـود می‌دهی
دوست داری شور و شر برپا کنـی؟
خنده کن، یک خرده تحویلم بگیـر
تا خـودت را در دل من جـا کنـی
کاش می‌شد از همان گلواژه‌هـات
اندکی در گـوش مـن نجـوا کنـی
یعنی احســاس مـرا جـولان دهـی
طبع پیکـــان مـــرا مـــزدا کنـی
یا بـه عطـر مانتـوی کوتـاه خـود
کـــور مـــادرزاد را بینــــا کنـی
یـا هنرمنـدانـه در اوقـــات گیـر
می‌تـوانی بـرکـه را دریـــا کنـی
بـا کـمی آرایـش ـ البتـه کمـی! ـ
می‌تـــوانی بنـده را اغـــوا کنـی
بـا همیـن اسبـاب و آلات گـریم
می‌تـــوانی زشت را زیبـــا کنـی
می‌توانی با صـدا ـ سیمـای خـود
مـاهپـاره بـــاشی و غوغـا کنـی
دیش را فی‌الفور خــواهم کنـد اگر
روی خـود را روبـه‌رویـم وا کنـی
من نمی‌خواهم فقط در کوچه بـاغ
هرچه من می گویمت اجـرا کنـی
هر که آمد ـ غیـر مـن ـ دنبـال تـو
بـایـد او را از ســـر خـود واکنـی
دوست خـوبی بـرای بنـده بـاش
تـا مـرا هـم داخـل خرهـا کنـی
حالمان خوب است و بهتر می‌شود
چون که دفترخانـه را امضـا کنـی!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

مدارک هوایی در دانشگاه هاوایی!

تا به حال چیزهای تقلبی، زیاد دیده یا شنیده بودیم، اما به چیزی به اسم «دانشگاه قلابی» برنخورده بودیم. اولش همچین خیال کردیم که منظور همان «دانشگاه مجازی» است که این روزها به عنوان یک سیستم تحصیلی و دانشگاهی جدید، دارند تبلیغش را می‌کنند، اما بعدتر ملتفت شدیم که اشتباه کردیم. دانشگاه تقلبی ظاهراً به آن دانشگاهی می‌گویند که دارای مجوز از سوی وزارت علوم نبوده باشد و خودش طی مراسمی به خودش مجوز فعالیت مرحمت نموده باشد.

گمانه‌زنی علمی: لابد این‌گونه دانشگاهها در خوشبینانه‌ترین حالت، به دنبال طرح و تصویب موضوع «خودگردانی دانشگاهها» می‌باشند. در بیمارستان‌های ما که این طرح خوب جواب داد. همه راضی‌اند، به غیر از مردم.

چه کار می‌شود کرد؟ همه را که نمی‌توان راضی نگه داشت. هر طرحی، عده‌ای هم ناراضی دارد. دارد که دارد.

«دانشگاه هاوایی» یکی از این‌گونه دانشگاههاست که به سلامتی از هفشده سال پیش بدون گرفتن مجوز از وزارت علوم، فناوری و تحقیقات، آغاز به کار کرده و در این مدت، تعدادی قابل توجه و بلکه چشمگیر (و بلکه بیشتر!) از مدیران میانی و عالی‌رتبه دولت، دستگاه قضایی، مجلس و دیگر نهادهای حکومتی توانسته‌اند با اتکا و عنایت به هوش و استعداد سرشار خود و پرداخت شهریه‌های کلان و گرفتن مرخصی‌های ساعتی از سازمان محل کار خود، با موفقیت تمام، مدرک تحصیلی این دانشگاه را گرفته و آن را سریعاً به ترتیب زیر در جریان مراحل بعدی قرار دهند:

◀**مرحله حقوقی:** مدرک مزبور را تحویل کارگزینی سازمان اداری متبوعه داده تا در جهت تأثیرات مثبت بر روی حقوق دریافتی و سرعت بخشیدن به روند رو به رشد آن اقدامات لازم اداری مبذول شود. هر انسانی، به خصوص اگر از مسؤولین یک مملکت باشد، در هر حالتی باید به حقوق بشر و سایر زیرمجموعه‌های آن احترام بگذارد. علی‌الخصوص اگر سر برج پرداخت می‌شود.

◀**مرحله حقیقی:** هر آدم عاقلی می‌داند که وقتی با هزار و یک مکافات، مدرک دانشگاهی می‌گیری، آن را نمی‌روی بگذاری درِ کوزه، آبش را بخوری. این روزها آب خنک به اندازه کافی هست. فلذا دریافت دارندگان مدرک دانشگاه هاوایی، بدون فوت وقت (که کار خیلی بدی می‌باشد) مدرک خود را در مسیر انتصابات و انتخابات جدید به کار انداخته و بدین وسیله (و سایر وسائل لازم دیگر) به شغلی بالاتر و جدیدتر نائل شده و یا از آن برای چربتر کردن تبلیغات انتخاباتی خود استفاده بهینه نموده‌اند.

◀**توضیح لازم اخلاقی:** از آنجا که جانب وجدان اخلاقی را نیز باید در حرفهای خود مدنظر داشت، لهذا این توضیح روشن را هم باید عرض نمایم که تلاش این مدیران و مسؤولان عزیز حکومتی که از طریق دانشگاه هاوایی مدارک قابل قبولی دریافت کرده‌اند، صرفاً به خاطر رسیدن به فرصت‌ها و امکانات زیادتر برای خدمت بیشتر به مردم عزیز و قدرشناس کشور بوده است. به همین خاطر لازم است که همینجا دست محبت آنها را توی دست خود بفشاریم و از آنها کمال تشکر را داشته باشیم. از آنجاکه درس خواندن باید سهل و آسان باشد، ظاهراً دانشگاه هاوایی بدون برگزاری کلاس و فقط با ارائه یک رساله از سوی دانشجو، به وی مدرک پایان تحصیل اعطا می‌کرده است. به هرحال، حالا که پس از گذشت چندین سال آزگار، کشف شده است که این دانشگاه غیرقانونی و پادرهوا می‌باشد، از قرار معلوم وزارت علوم، مدارک فارغ‌التحصیلان دانشگاه هاوایی را «هوایی» اعلام کرده و مسؤولان قضایی مملکت نیز در پی استرداد پولهایی‌اند که این افراد بابت داشتن مدرک خود تحت عنوان حقوق می‌گرفته‌اند.

ما از این داستان دو نتیجه می‌گیریم:

◀**نتیجه هوایی:** مدرک واقعاً خوب است، اگرچه هوایی بوده باشد. عقل مردم به مدرکشونه!

◀**نتیجه علمی:** تا هفشده سال پس از تاءسیس هر دانشگاهی از ثبت نام در آن بپرهیزند. چه، هر لحظه ممکن است غیرقانونی بودن آن بر جمعی از مسؤولان و رسانه‌های مملکتی ثابت شود.

سینمای شل حجاب!

«شل حجابی» یک پدیده مذموم فرهنگی است که امروزه بیشتر کاستی‌ها و معضلات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و حتی غیرهٔ ما به همین قضیه برمی‌گردد و ما شدیداً آن را محکوم می‌کنیم. متأسفانه بسیاری از تصادفات بین‌شهری ما نیز به خاطر همین مسأله است، منتهی عده‌ای افراد مغرض یا ناشی و ناآگاه، تقصیر آن را به گردن جاده‌های ما می‌اندازند. در صورتی که این سالها تمام هم و غم مسؤولان عزیز ما صرف اموری زیربنایی همچون احداث جاده‌های وسیع دوبانده و یکطرفه و افزایش ضریب کیفی و امنیتی آن شده است که در کمتر مملکتی اتفاق می‌افتد. بسیاری از کارشناسان راهنمایی و رانندگی برای وقوع یک تصادف، وجود سه عامل عمده را دخیل می‌دانند:

۱- آینه بزرگ و مسطح جلو ماشین
۲- کم‌جنبه بودن فرد راننده
۳- وجود یک عدد شل‌حجاب در داخل آن

پدیده شل حجابی هرجا باشد، دردسرساز است. نمونه تازه‌اش همین جشن خانه سینما که در چند روز پیش به مناسبت «روز سینما» برگزار شد، منتهی به خاطر بدحجابی برخی از خانمهای شرکت‌کننده، مسؤولان هیأت مدیره سینما به دادسرا احضار شدند و کار به صدور بیانیه از سوی خانه سینما کشید. در این بیانیه، پدیده بدحجابی از سوی خانه سینما نیز محکوم گشته و در عین حال خواستار تعامل بهتر قوای کشور با جامعه فرهنگی و هنری شده بود.

در بیانیه خانه سینما این پرسش مطرح شده بود که چطور شد برای مشاهده بدحجابی در جشن سینما، تمام مسؤولان و متولیان خانه سینما احضار می‌شوند، اما به خاطر بدحجابی‌هایی که در سطح شهر وجود دارد، مسؤولان شهرداری مورد بازخواست قرار نمی‌گیرند؟

◀**توضیح تاریخی:** برای مزید اطلاع مسؤولان خانه سینما عرض می‌شود که اولاً قیاس ایشان اصطلاحاً یک قیاس مع‌الفارق است. درثانی، کی می‌گوید که با شهرداری برخورد نشد؟ در زمان کرباسچی، به خاطر فرهنگسراهایی که ساخته بود و در عمل محل حضور دختران و پسران شل‌حجاب با وضعیت نامناسب شده بود، چنان برخوردی با مجموعه شهرداری شد که هنوز هم مدیران شهرداری آن زمان، طعم شیرین آن برخورد را در دهان خود مزه مزه می‌کنند. واقعاً کوبنده بود!

◀**تذکر دوستانه:** در صورت عدم اطلاع کافی از موضوعی، راجع به آن با احتیاط اظهارنظر نمایید.

به هرحال، جای بسی خوشحالی است که اخیراً مسؤول معاونت بانوان نیروی مقاومت بسیج از مشخص شدن و قانونمندتر شدن حدود و ثغور حجاب بانوان جامعه در آینده نزدیک خبر داده است. از قرار معلوم ایشان در این راستا تاکنون نشست‌های متعددی با فراکسیون زنان مجلس داشته و پیش‌بینی کرده است که این موضوع به زودی توسط مجلس محترم صورت پذیرد.

◀**اطلاعیه جمعی از بانوان کشور:** بدین وسیله از مسؤولان عزیزی که برای حل مشکلات اساسی مردم در تلاش می‌باشند تشکر و قدردانی نموده و در پایان، اعمال فشار نسبت به بانوان محجبه را در کشورهای فرانسه و ترکیه محکوم می‌کنیم. هیچ حکومتی نمی‌تواند به زور، شهروندان کشور خود را بی‌حجاب کند.

◀**اطلاعیه جمعی از آقایان کشور:** اتفاقاً ما این کار را کردیم، شد!

از شهرداری تا شهربازی

مدتی است که شهرداری تهران افتاده است توی کار مراکز فرهنگی و تفریحی تا بلکه به آنها بهتر و بیشتر رسیدگی کند و همه آحاد مردم فیض کامل ببرند و خدای نکرده عیش آنها منقص نشود. در همین راستا، شهرداری تهران با استناد به مزاحم بودن شهربازی در محل کنونی، خواستار تعطیلی و انتقال آن به جایی دیگر شده است.

از قرار معلوم مسؤولان سازمان مجتمع‌های فرهنگی و سیاحتی کوثر بنیاد شهید نیز که صاحبان اصلی شهربازی می‌باشند، با این نقل و انتقال به شرط آن که حق و حقوق آنان مراعات گردد و مکانی جدید به عوض محل فعلی شهربازی در نظر گرفته شود، موافقت کرده است.

◀**توضیح یک جوان مجرد:** حالا که ما را به شهربازی راه نمی‌دهند، همه‌اش را بردارند ببرند.

◀**در حاشیه:** جوانان مجرد، مزاحم شهربازی‌اند، درحالی که خود شهربازی، مزاحم شهر. این به آن در!

به نظر نگارنده، انتقال شهربازی به خارج شهر، کاری عاقلانه است، چون شهر تهران درحال حاضر نیاز به جایی به اسم «شهربازی» ندارد. تمام شهر، پر از بازی‌های تماشایی است. به اعتقاد بنده باید شهربازی تهران را ببرند در حدفاصل حوزه استحفاظی پاکدشت و قیامدشت، بیابانهای حاشیه جنوبی تهران قرار دهند تا کودکان آنجا مجبور نباشند در کانالهای آب شنا کنند و به بهانه دیدن بچه گرگ یا کبوتربچه، گول دو قاتل جانی ددمنش را بخورند. باور کنید شهر تهران به اندازه کافی، چیزهای زیادی برای بازی کردن دارد: بازی با اعصاب مردم، بازی با سلامت آدمها، بازی با مرگ، بازی با عرض و آبروی افراد، بازی با وقت شهروندان، بازی با... هر چیزی که فکرش را نمی‌کنید.

◀**برداشت آخر:** بازی کردن با شهر، جدیدترین مدل پیشرفته شهربازی است.

طنز برعکس

کف دستم را بو نکرده بودم که آمریکا فشارش را زیاد می‌کند!

«شورای حکام آژانس انرژی اتمی، ماه نوامبر را به عنوان ضرب‌الاجل برای ایران اعلام کرد.»
- جراید

جوایز بزرگ نشر مؤسسه راه موفقیت

با هدف افزایش آگاهی و ارتقاء معنوی و مادی مردم عزیز ایران

ازدواج موفق
تقویت حافظه
ارتقاء تحصیلی
افزایش آرامش ذهنی
افزایش خلاقیت فکری
افزایش بهره‌وری کاری
موفقیت و آرامش در کنکور
تربیت فرزندان خلاق و موفق
پیشگیری و درمان انواع بیماریها
افزایش قدرت و بهبود رکورد ورزشی
ایجاد روحیه شاد و اعتماد به نفس عالی
افزایش ایمان و دوستی با خداوند
افزایش درآمد و افزایش ثروت
تکنیک نقطه گنج
شناسایی نیروهای درونی و هدایت آنها
قدرت کلمات - قدرت تجسم ذهنی
ایجاد میدان انرژی برای جذب
شغل دلخواه، درآمد دلخواه، همسر دلخواه
و
جذب تمام اهداف و آرزوهایتان !!!

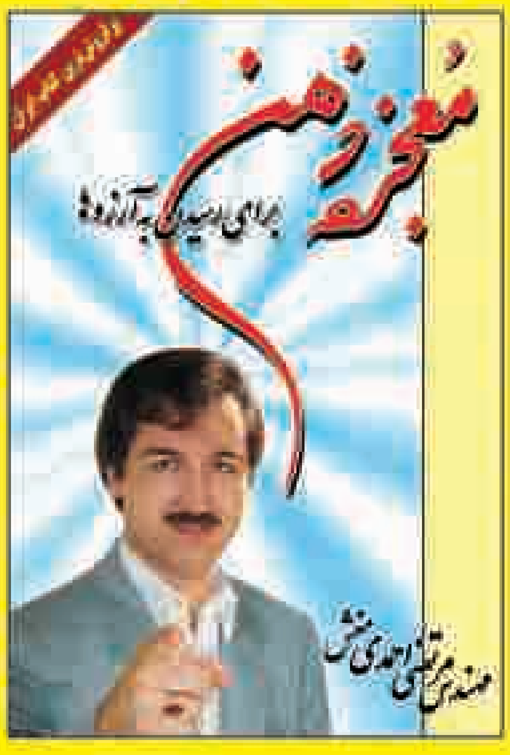

قسمتی از پیش گفتار

با امید دیدار شما در زیباترین قلعه‌های موفقیت

با تهیه این کتاب علاوه بر شرکت در این قرعه‌کشی بزرگ، تحولی عظیم در زندگیتان ایجاد می‌شود.

نحوه تهیه کتاب و VCD و شرکت در قرعه‌کشی

پرداخت وجه کتاب و VCD (۳۸۵۰ تومان) به دفاتر پستی سراسر کشور

قرعه‌کشی بر اساس شماره سریالهای مندرج بر روی کتاب صورت می‌گیرد.

به پاس استقبال شما جایزه‌ها دو برابر شد.

نوع جایزه	ویژه	تاریخ قرعه‌کشی (قطعی)
۲ دستگاه اتومبیل پروتون	عموم	۲۵ آبان عید سعید فطر
۵۰۰ سکه طلا		
۲ کیلوگرم طلا (۲م)	بانوان	

بانوان در هر دو مرحله قرعه‌کشی شرکت داده می‌شوند.

ویژه بانوان
PROTON

مجوزها
- شماره مجوز دائمی چاپ کتاب [illegible]
- شماره مجوز نشر راه موفقیت [illegible]
- شماره مجوز مؤسسه راه موفقیت [illegible]
- هر سه از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- شماره ثبت ۸۷۶ از سازمان ثبت شرکتها

تضمین‌ها
- نشر مؤسسه راه موفقیت برگشت وجه کتاب را در صورت عدم رضایت تضمین نموده است
- طبق قرارداد ۲۰۵۲۱/۲۱/۱۰۰۰ شرکت پست جمهوری اسلامی ایران، تحویل کتب و VCD را درب منازل در سراسر کشور تضمین نموده است

WWW . RAH - MOVAFAGHIAT . COM

در صورت عدم پاسخ گویی دفاتر و باجه‌های پستی لطفا به تلفن (۱۰ خط) ۸۴۰۲۰۰۰-۰۵۱۱ مؤسسه راه موفقیت اطلاع دهید.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خداداوست

متولدین فروردین

در مورد سلامتی باید به شما هشدار بدهم و همین‌طور توجه به تغذیه مناسب که امیدوارم آن را جدی بگیرید، چون زندگی مسابقه سرعت نیست که شما فکر می‌کنید عقب مانده‌اید! بهتر است به‌جای فکر کردن به مسائل جانبی، به عزیزان و اعضای خانواده توجه بیشتری کنید که به شما بیشتر از هر کسی احتیاج دارند و باید احساس خوشبخت بودن را به خود و خانواده‌اتان هدیه دهید تا همه راحت و آسوده باشید.

متولدین اردیبهشت

می‌دانم که اخلاق دیکته شده را دوست ندارید و با آن به شدت مخالف هستید ولی در این هفته سعی کنید منطقی و اصولی‌تر با مسائل رفتار کنید و درواقع کنار بیایید. خودتان نیز می‌دانید که به زندگی و محیط اطرافتان مسلط هستید، ولی در این هفته باید دقیق‌تر باشید، چون یکی از نزدیکان شما تصمیم به اقدام و یا حرکتی گرفته که با وجود مثبت بودن، شما باید از جزئیات آن مطلع باشید. پیدا کردن اوقات فراغت برای شما ضروری می‌باشد از آن غافل نشوید.

متولدین خرداد

دنیا و زندگی را به کوچه بن‌بست شبیه نکنید، چرا که کاملاً برعکس است و این هنگامی امکان‌پذیر می‌شود که شما امید، انگیزه و هدف برای زندگیتان داشته باشید و فکرهای زیبایی را که در سر می‌پرورانید، به عمل نزدیک کنید، البته می‌دانم همیشه عمل کردن سخت‌تر و دشوارتر از طرح دادن است، اما من پیشنهاد می‌کنم که بیشتر از اینها در موردشان فکر کنید تا بعدها دچار پشیمانی نشوید. تغییری پیش رو دارید که امیدوارم مثبت باشد. در ضمن سعی کنید واقع‌بین باشید و واقعیت‌های زندگی را درک کنید این رمز موفقیت شما می‌باشد.

متولدین تیر

می‌دانم که دلتان می‌خواهد زندگی آرام و بی‌دردسری داشته باشید، اما برای رسیدن به این ایده‌آل باید شرایط را هموار کنید و زندگی را به خودتان و دیگران سخت نگیرید. می‌گویید که شما انسان قانعی هستید! می‌دانم! ولی حداقل در این هفته سعی کنید با اعتماد به نفس و پرقدرت حرکت کنید و به قسمت‌های خوب زندگیتان فکر کنید و با نشاط کامل پیش روید، در این صورت من مطمئن هستم که خودتان نیز راضی‌تر خواهید بود.

متولدین مرداد

می‌دانم که با مشکل مالی مواجه هستید، ولی نگران نباشید، چون به زودی برطرف خواهد شد. در ضمن از اینکه می‌بینم خود را برای میهمانی «دوست» آماده می‌کنید خوشحالم و به همین دلیل است که مطمئن هستم پاداش غیرمنتظره‌ای بدستتان می‌رسد که امیدوارم سپاسگزار و قدردان آن باشید. غرور بیش از حدتان را در این چند روزه به شکل جدی کنترل کنید تا برایتان مشکل‌ساز نشود.

متولدین شهریور

می‌دانم همیشه دلتان می‌خواهد همه چیز مرتب و منظم باشد و همیشه این اصل را در زندگیتان رعایت می‌کنید، ولی وسواس بیش از حد در این مورد باعث ناراحتی شما می‌شود که بهتر است به آن اعتدال بدهید و این را نیز خودتان می‌دانید که از لحظه لحظه زندگیتان غافل نبوده‌اید و با برنامه‌ریزی پیش رفته‌اید. در این هفته نیز احتیاج به برنامه‌ریزی دقیق و خاصی دارید، چون شرایط خاصی پیش روی شماست. در ضمن در این چند روزه اصلاً به شانس تکیه نکنید، چون نتیجه خوبی عایدتان نمی‌شود.

متولدین مهر

اگر در هفته دوم مهرماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

تصمیم به انجام کاری که احتیاج به مشورت دارد و امیدوارم این کار را با افراد آگاه و متخصص انجام دهید. آشنایی و دوستی در یک شرایط جدید برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم لذت‌بخش باشد. در ضمن یک فرصت و یا شانس بزرگی در این چند روزه پیش‌رو دارید که دعا می‌کنم استفاده لازم را از آن ببرید و بدانید که این فرصتها همیشگی نیستند، و تکرار نمی‌شوند.

متولدین آبان

به شما توصیه می‌شود که در این هفته راز دلتان را با هیچ کس درمیان نگذارید، چون بعد از گذشت حداقل چند روز به نتایجی می‌رسید که برایتان غیرقابل باور می‌باشد. می‌گویید انتقادپذیر خوبی هستید، اما من توصیه می‌کنم به این جمله قشنگ همیشه عمل کنید، چون در این صورت خودتان به آرامش بیشتری می‌رسید و از آنجا که محبوبیت را دوست دارید، این رمز رفتاری باعث می‌شود واقعاً بین دوستان و خانواده جایگاه ویژه خود را پیدا کنید و امیدوارم که قدر این زندگی خوب را بدانید.

متولدین آذر

هفته شلوغ و پرکاری برایتان پیش‌بینی می‌شود که جای فرار از هیچ جهتی برایتان وجود ندارد و رسیدگی به آنها زمان می‌خواهد پس بی دلیل بی‌قراری نکنید و به خود و احساساتتان مسلط باشید و سعی کنید ارتباط منطقی و صحیحی را برای برطرف کردن آنها پیدا کنید. منتظر یک پاداش غیرمنتظره باشید که برایتان شادی‌آفرین خواهد بود. افراد خانواده از شما انتظاراتی دارند که از طرف شما برآورده نمی‌شود، پس سعی کنید حداقل آنها را با توضیحات قانع‌کننده راضی کنید تا مشکلات جدیدی را برایتان فراهم نکند.

متولدین دی

در این هفته واقعاً شانس با شما یار است و می‌توانید هر کاری را با آرامش خاطر انجام دهید و یا اگر تقاضایی از مدیر و یا عزیزی دارید مطرح کنید، چون مطمئناً جواب شما مثبت می‌باشد. کمی نگران هستید و یا احساس خجالت می‌کنید که من فکر می‌کنم کاملاً بی‌مورد است. در این هفته صبر برای شما معنی ندارد پس بدون درنگ به کارهایتان برسید و بدانید که موفق هستید. عزیزی را در کنار خود و حتی زندگی‌اتان دارید که احتیاج به کمک خاصی دارد و نباید از این موضوع مهم غافل شوید. شکرخدا را حقیقتاً باید بجا آورید.

متولدین بهمن

می‌دانم که شما طبق روال همیشه اهداف زیاد و بلندمدتی دارید، پس آنها را به روی کاغذ بیاورید و برایشان شرایط و موقعیت را درنظر بگیرید تا مرتکب اشتباهی نشوید، چون شما از اشتباه خودتان نیز گذشت نمی‌کنید! و می‌خواهید همچنان به پیش بروید. می‌دانم که تأثیرپذیری شما از دیگران خیلی زیاد نیست، ولی بدانید که گاهی اوقات، بخصوص در این هفته برایتان ضروری می‌باشد.

در ضمن تصمیم‌گیری سریع در این هفته برایتان جالب و خوشایند نخواهد بود.

متولدین اسفند

مدتی است که بی‌دلیل حق را به دیگران می‌دهید و گاهی اوقات از این رفتارتان رنج می‌برید، البته خودتان هم می‌دانید که این نوع قضاوت مشکلی از شما را حل نخواهد کرد. می‌دانم که در مورد تصمیمی که گرفته‌اید نگران و دلواپس هستید، ولی نگرانی سودی ندارد، فقط سعی کنید واقعیت‌های زندگی را آنگونه که هستند ببینید و به آنها اعتقاد داشته باشید و بدانید که زیاده‌طلبی برایتان گرفتاری فراهم می‌کند. پس قانع باشید که این صفت انسانهای نیک روزگار می‌باشد.

افراد صادق به همان اندازه‌ای که دیگران از آنها راضی هستند، از خود رضایت دارند

مهسا یعقوبی

مرجان یعقوبی

یاسمن رحیمی از تهران

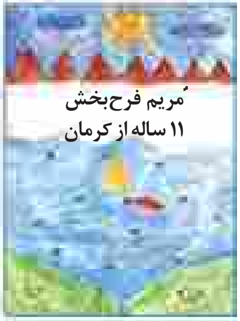
مریم فرح‌بخش
۱۱ ساله از کرمان

محمد امین
عطایی
کلاس سوم

بیتا پیماندار
۴ ساله

کتایون قاسمی ۵ ساله

آرینا صادقی
۵/۵ ساله

احسان الهامی از ورامین

ارسلان جعفری از کوهبنان

ابوالفضل و مصطفی
حسین‌زارع از کاشان

علیرضا باقری‌نژاد ۱۲ ساله

سیما
صوفی
۹ ساله
از اراک

فاطمه حاج‌علی‌بیگی
۱۰ ساله از اراک

اصغر و فاطمه
حسین‌زارع
از کاشان

تاکشی هاشمیان
۶ ساله از جویبار

میلاد رئیسی
کلاس دوم

لیلا اسلام‌پور
۵/۵ ساله

فرشاد زهیری کلاس سوم

زهرا علیپور ۹ ساله از اهر

علی‌اکبر
حسین‌زارع
۱۰ ساله

پرستو جعفری

فاطمه رئیسی
۵/۵ ساله
از نیکشهر

مارال شاهد
۱۱ ساله از سورک

آمنه رئیسی
۸ ساله

فرزانه بلوچزهی ۶ ساله

آتوسا صادقی ۵/۵ ساله

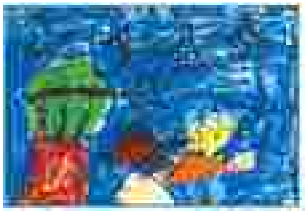

کیمیا رضایی ۶ ساله

ملینا محبوب‌نژاد ۵ ساله

مونا محبوب‌نژاد ۱۱ ساله

مریم رحیمی

پریسا ترابی
۵/۵ ساله

آرش ترابی
۱۰ ساله

شیدا راعی
۶ ساله از خوی

رضا راعی
۱۰ ساله از خوی

به میهمانی می روید؟
به استخر یا کنار دریا می روید؟
با استفاده از موم سرد کَنز
زیبایی پوست خود را چند برابر کنید

موم سرد
کَنز
NEW!
جدید!

KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX

بهترین وسیله برای
از بین بردن موهای زاید بدن

محصولی از لابراتوار آرایشی و بهداشتی کنز
پروانه ساخت بهداری : ۱۸۸۲ / ب
تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور

M-Khoshbakhty-692 25 90

تصویر سه بعدی

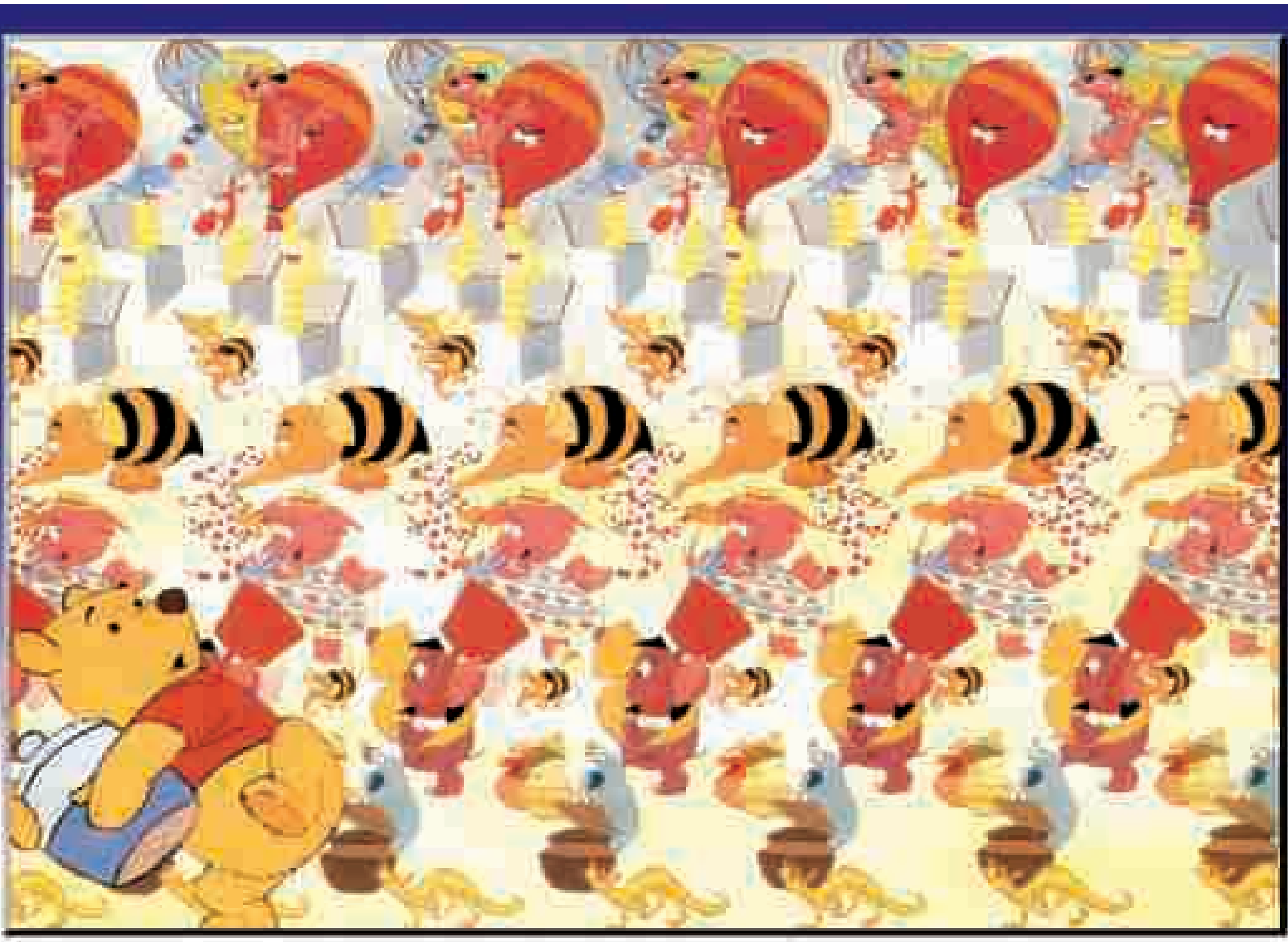

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ٪۵۰ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی
تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۲۴۷۰۹۰۰ تبریز ۳۳۱۶۵۸۵

LG
Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی : ۴۳۶۹۱۷۲
دفتر خدمات پس از فروش : ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۶۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir